

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

محمد استعلامی

اشکان آویشن

حمید حمید

حبیب برجیان

سیمین روزچک

نسرین (رنجبر) ایرانی

بیژن شاهمرادی

شهبین سراج

محمد علی کریم زاده تبریزی

محمد علی فروغی، ذکاء الملک

جلال متینی

حشمت مؤید

بیژن نامور

مجله تایم، «مرد سال» (برگزیده‌ها)

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هُنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

Internet: www.Iranshenasi.net

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می‌شود:

کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال نوزدهم، شماره اول، بهار ۱۳۸۶

بخش فارسی

مقاله

۱	آخرین بازدید شاهنشاه از دانشگاه فردوسی (خاطرات سالهای خدمت-۳)	جلال متینی
۱۳	سرچشمه های بیقاعدگی در افعال فارسی	حبیب برجیان
۲۵	شما یل معشوق در کلام حافظ	محمد استعلامی
۳۳	عشق در شعر تبعید	نسرین (رنجبر) ایرانی
۴۸	با فروغ فرخزاد بر فراز زمان سیدای نسفی، مروری بر زندگی و دیوان و متن	اشکان آویشن
۵۸	شهر آشوب او (۱)	حشمت مؤید
	بررسی اشعار میرزا آقاخان کرمانی در سه	شهین سراج
۶۵	کتاب: رضوان، ریحان، و نامه باستان (۱) زیارتگاههای بختیاری (پژوهشی در مردمشناسی	بیژن شاهرادی
۸۳	فرهنگی)	
۹۰	نامه ای به خدا. ولی از ترس نتوانم چغیدن یهودیان و ساختار اجتماعی عراق ساسانی	بیژن نامور حمید حمید
۱۱۱	در تلمود بابلی	
	آناهیتا و چگونگی نقش او در جامعه ایران	سیمین روزچک
۱۲۲	باستان	
۱۲۶	[وصیت به فرزندان خود] درباره «آرش کمانگیر» سیاوش کسرای، با	محمد علی فروغی، ذکاء الملک جلال متینی
۱۳۵	اشاره ای به خسرو روزه و احمد شاملو	

برگزیده ها

- ج ۰ م
هیأت تحریریه مجله تایم
- ۱۵۴ درباره «مرد سال»
- ۱۵۷ مرد سال. چالش مشرق زمین

نقد و بررسی کتاب

- جلال متینی
- ۱۷۰ یادداشتهای شاهنامه، بخش دوم،
مؤلف: جلال خالقی مطلق

گفتنی در آثار فارسی

- ج ۰ م
- ۱۷۴ معرفی ۱۶ کتاب و مجله

خبرای ایران شناسی

- حبیب برجیان
- ۱۹۴ کنفرانس بین المللی سکا، سرمت، الان:
عشایر ایرانی زبان در دشتهای اوراسیا،
بارسلون، ۷-۱۰ مه ۲۰۰۷

اسناد تاریخی

- محمد علی کریم زاده تبریزی
- ۱۹۹ فرمانی از شاه طهماسب اول

نامها و اطنان نظرا

- د. کامیسارو، محمد وثوقی، مولوی نژاد
- ۲۰۳

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

بهار ۱۳۸۶ (۲۰۰۷ م)

سال نوزدهم، شماره ۱

جلال متینی

آخرین بازدید شاهنشاه از دانشگاه فردوسی

و

اشاره ای به آخرین جشن فارغ التحصیلی دانشگاه
(خاطرات سالهای خدمت - ۳)

مقدمه

سفرهای زیارتی

در مهرماه ۱۳۳۹ از دانشکده فنی آبادان (A.I.T.) ، با سمت دانشیار زبان و ادبیات فارسی به دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد منتقل گردیدم، و پس از سه چهارماه به پیشنهاد آقای دکتر فیاض رئیس دانشمند دانشکده ادبیات به معاونت این دانشکده برگزیده شدم.

از سال ۱۳۴۰ به بعد هر سال همراه دیگر مسئولان اداری دانشگاه در مراسم استقبال از اعلیحضرت در فرودگاه مشهد شرکت می کردم. از آن سال به بعد، اعلیحضرت در فروردین ماه به قصد زیارت به مشهد می آمدند، دو سه باری با شهبانو، و یک بار با شهبانوو ولیعهد، که طفل خردسالی بود و یکی از امرای ارتش او را در آغوش گرفته بود. در سالهای اول، این سفر در نیمه اول فروردین ماه انجام می شد ولی در سالهای بعد در ماههای اردیبهشت و خرداد. به یقین سفرهای زیارتی اعلیحضرت پیش از سال ۱۳۴۰ نیز انجام می شده است که من از آن چیزی نمی دانم. در سالهای اول که نویسنده این سطور با همکاران دانشگاهی در فرودگاه حضور داشت، اعلیحضرت در برابر صف دانشگاهیان که تعدادشان حداکثر به ده دوازده تن می رسید توقف می کردند و با رئیس دانشگاه سخنی می گفتند. ولی در سنوات بعد به عبور از برابر دانشگاهیان اکتفا می کردند. هواپیمای اعلیحضرت معمولاً در ساعت ۱۱ یا ۳۰-۱۱ به زمین می نشست. ولی استانداری از استقبال کنندگان می خواست که در ساعت ۸ صبح در فرودگاه حضور داشته باشند. حتی یک بار در زمان استانداری و نیابت تولیت آقای سید جلال تهرانی - که مردی بود غیر منطقی و با خلیقات بسیار عجیب - در کارت دعوت ساعت حضور در فرودگاه را از ساعت ۸، با قلم به ساعت ۳۰-۷ تغییر داده بودند، ولی در آن روز هواپیمای اعلیحضرت در ساعت ۱۲ (ظهر) به زمین نشست! ناگفته نماند که چند ساعت ایستادن در فضای آزاد فرودگاه مشهد آن هم در اوایل بهار، به خصوص برای افراد مسن مانند آقایان دکتر سامی راد رئیس دانشگاه و دکتر فیاض دشوار بود. ولی این برنامه هر سال تکرار می شد. رسم بر این بود که پس از نشستن هواپیما به زمین و پیاده شدن اعلیحضرت، یا اعلیحضرتین، فرمانده لشکر گزارش نظامی به عرض می رسانید و شاید استاندار نیز چیزی می گفت. بعد اعلیحضرت، یا اعلیحضرتین، از برابر صف ارتشیان و رؤسای ادارات و دانشگاهیان می گذشتند و با اتومبیل برای زیارت به حرم امام رضا می رفتند و پس از زیارت و بازدید از کارهای نوسازی حرم که به دستور ایشان انجام می شد، برای صرف ناهار به ملک آباد می رفتند و بعد از توقف کوتاهی در آن جا برای عزیمت به تهران به فرودگاه باز می گشتند و کسانی که صبح برای استقبال به فرودگاه آمده بودند، بار دیگر برای مشایعت در فرودگاه حاضر می شدند. آقای دکتر فیاض که همیشه در مراسم استقبال شرکت می کردند، عموماً برای مشایعت به فرودگاه نمی آمدند و می گفتند: اعلیحضرت غلام را معاف می فرمایند!

در چند نوبت اعلیحضرت یا اعلیحضرتین بیش از یک روز در مشهد اقامت کردند و آن هنگامی بود که بر طبق برنامه پیش بینی شده قرار بود از مؤسسه ای بازدید به عمل بیاورند.

در سالهای خدمت من در دانشگاه، اعلیحضرت یا اعلیحضرتین چند بار از واحدهای مختلف دانشگاه بازدید کردند. بار نخست، در سال ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ در زمان ریاست آقای دکتر سامی راد بود که اعلیحضرت به باشگاه تازه ساز دانشگاه - که در درجه اول برای اقامت استادان ایرانی و خارجی مهمان دانشگاه ساخته شده بود - آمدند. شنیدم رئیس دانشگاه در سخنان خود تقاضا کرده بودند شاهنشاه امر بفرمایند به بودجه دانشگاه افزوده شود. حاج آقا رضا رفیع از ملتزمین رکاب شاه بی درنگ مطلبی به این مضمون گفته بوده است که اگر احتیاج به بودجه اضافی دارید، چرا باشگاهی مجلل ساخته آید. ولی اعلیحضرت شخصاً به وی جواب داده و اقدام دانشگاه را مورد تأیید قرار داده بودند. یک بار نیز اعلیحضرت در زمان ریاست آقای دکتر اسمعیل بیگی به بازدید دانشکده علوم آمدند. ولی سخنان رئیس دانشگاه، که دقیقاً به یاد ندارم راجع به چه موضوعی بود، با پاسخ تند شاهنشاه رو به رو شد. نارضایی اعلیحضرت آن چنان بود که گفته می شد اگر آقای سید جلال تهرانی پا در میانی نکرده بودند، رئیس دانشگاه برکنار شده بود. یک بار هم اعلیحضرت مرکز کامپیوتر دانشگاه را در زمان ریاست آقای دکتر مزدهی افتتاح کردند، و در زمانی که نویسنده این سطور مسؤلیت دانشگاه را بر عهده داشت، یک بار اعلیحضرتین از آموزشگاه پرستاری مرکز پزشکی شهناز پهلوی بازدید کردند و بار دوم اعلیحضرت از مرکز پزشکی شاهرضا که در این مقاله به آن خواهم پرداخت.

پیش از آن که به شرح بازدید اعلیحضرت از مرکز پزشکی شاهرضا بپردازم ذکر دو موضوع را لازم می دانم.

نخست آن که از ماهها پیش از این بازدید، آقای ولیان استاندار و نایب التولیه آستان قدس رضوی به من گفته بودند که روزی در شرفیابی، به اعلیحضرت عرض کرده ام که در نوسازی کتابخانه آستان قدس و تغییراتی که در آن داده شده است، در یکی از قفسه ها چند قاب عکس پیدا شده است که مربوط است به مراسم افتتاح بیمارستان شاهرضا به دست اعلیحضرت فقید، که در یکی دو تا از این عکسها، اعلیحضرت فقید تبسمی بر لب دارند. و چون به ندرت عکسی از اعلیحضرت رضاشاه با تبسم دیده شده است، شاهنشاه اظهار علاقه کردند که در بازدید آینده از مشهد این عکسها از نظرشان بگذرد. آقای ولیان از من خواستند که در بازدید آینده شاهنشاه از مرکز پزشکی شاهرضا این تصاویر را در محل مناسبی قرار بدهم. دیگر آن که آقای ولیان دو بار با تأکید پیغام آقای علم وزیر دربار را به بنده به این شرح ابلاغ کردند که در بازدید شاهنشاه، فلانی - یعنی جلال متینی - به عرض برساند که سالن یا بخشی از بیمارستان شاهرضا به نام اسدی نامگذاری شود.

ناگفته نماند که من می دانستم در بناهایی که به نام یکی از افراد خاندان سلطنتی ست، اجازه داده نمی شود که بخشی از آن به نام دیگری نامگذاری شود. و این امر را زمانی متوجه شدم که در آغاز کار به عنوان رئیس دانشگاه، درصدد برآمدم در مرکز پزشکی شهناز پهلوی، بخش کودکان یا بخشی دیگر، به نام آقای دکتر سامی راد مؤسس و رئیس دانشگاه مشهد و استاد کرسی کودکان دانشکده پزشکی نامگذاری شود. این موضوع را در یک جلسه اداری به طور خصوصی با چند تن در میان نهادم. روز بعد سرتیب شیخان رئیس سازمان امنیت خراسان که مرد شریفی بود، تلفنی به من گفتند چنین پیشنهادی نکنید. پرسیدم چرا؟ و آن گاه شرحی از خدمات دکتر سامی راد را - که در آن موقع در تهران به سر می بردند - به اطلاع ایشان رسانیدم. پاسخ دادند در آنچه گفتید تردیدی ندارم، ولی بر طبق سابقه، وزارت دربار به پیشنهاد شما جوابی نخواهد داد زیرا مرکز پزشکی به نام والاحضرت شهناز است و رسم نیست در بنایی که به نام یکی از افراد خاندان سلطنتی است، سالن یا بخشی به نام دیگری نامگذاری شود. به این جهت بود که از این امر منصرف شدم.

از طرف دیگر می دانستم اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی در زمان اعلیحضرت رضاشاه با توطئه مخالفانش به حکم دادگاه نظامی تیرباران شده بود. اما وقتی پیغام آقای علم را دو بار و آن هم با تأکید شنیدم، اطمینان حاصل کردم که مقدمات امر از طرف ایشان فراهم شده و فقط مانده است کسب اجازه از اعلیحضرت به توسط رئیس دانشگاه. اگر اشتباه نکنم این موضوع را پیش از بازدید شاهنشاه در شورای دانشگاه مطرح کردم و به تصویب رسید.

سبب بازدید از مرکز پزشکی شاهرضا*

بیمارستان شاهرضا در زمان اعلیحضرت رضاشاه بنا و به دست ایشان افتتاح شده بود، پیش از افتتاح آرامگاه فردوسی در طوس یا اندکی پس از آن. این بیمارستان قدیمی ترین یا یکی از قدیمی ترین بناهای دوران رضاشاهی ست. با آن که درمشهد از برخی از معمرین شنیده بودم که محمدرضا شاه خوش ندارند که در حضورشان از اقدامات مهم پدرشان چیزی گفته شود، و در سالهای اقامت در امریکا هم این موضوع را یکی دو تن از درباریان تأیید کردند، ولی در عمل - لاقلاً در مورد بیمارستان شاهرضا - نظر شاهنشاه این بود که این بنای رضاشاهی به طور کامل و از هر حیث نوسازی شود بی آن که حتی در

* بیمارستان شاهرضا تا یکی دو سال پیش از این بازدید، یکی از سازمانهای آستان قدس رضوی بود. ولی با مقدماتی که فراهم شد، بیمارستان از آستان قدس منتزع و به طور کامل در اختیار دانشگاه فردوسی قرار گرفت.

نمای بیرونی آن کمترین تغییری داده شود. اجرای این امر از چند سال پیش به عهده دانشگاه واگذار شده بود. در داخل بخش نیز کار نوسازی انجام شد و بیمارستان مجهز گردید به آخرین وسایل مدرن پزشکی. در هر سال نیز بودجه ای به این امر اختصاص داده می شد و با توجه به اعتبارات موجود کار نوسازی ادامه می یافت. در سالی که بنده متصدی امر در دانشگاه بودم، قسمت آخر نوسازی بخش اساسی بیمارستان به اتمام رسید و مقرر گردید اعلیحضرت از حاصل کار چند ساله نوسازی بیمارستان بازدید کنند. همه کارها انجام شده بود و بخش آماده بازدید بود. آن گاه بر طبق رسم معمول در آن سالها، چند روزی پیش از بازدید شاهنشاه، استاندار و رئیس سازمان امنیت و رئیس شهربانی و یکی دو تن دیگر به مرکز پزشکی شاهرضا آمدند و مسیر بازدید اعلیحضرت را از نظر امنیتی مورد بازدید و تأیید قرار دادند. در این بازدید آقای ولیان با ناراحتی به من گفتند شما که همه کارها را انجام داده اید چرا قسمتی از نمای بیرونی ساختمان را تکمیل نکرده اید. این موضوع قطعاً مورد ایراد قرار خواهد گرفت. گفتم هیچ فروشنده ای حاضر نیست سنگ مورد احتیاج را به نرخی که اخیراً دولت یا اتاق اصناف (یا سازمان دیگری) تعیین کرده است به دانشگاه بفروشد. نرخی که می گویند سه چهار برابر آن نرخ است. ناگفته نگذارم که در آن سال این موضوع مشکل بزرگی برای همه واحدهای دولتی به وجود آورده بود. آقای ولیان گفتند بهتر است به نرخ غیر دولتی بنا را تکمیل بکنید و گر نه اعلیحضرت ناراحت خواهند شد. عرض کردم اگر اعلیحضرت سؤال بفرمایند حقیقت را به عرضشان خواهم رسانید و مسؤلیت این امر را شخصاً بر عهده می گیرم. در نتیجه ساختمان بدین صورت برای بازدید شاهنشاه آماده شد.

تصویرهای اعلیحضرت رضاشاه در هنگام افتتاح بیمارستان شاهرضا هم در محل مناسبی در راهروی همین بخش که مورد بازدید قرار می گرفت قرار داده شد تا از نظر اعلیحضرت بگذرد. و چون می دانستم شاهنشاه نام افرادی را که در این تصویرها حضور دارند خواهند پرسید، افرادی که آنها را مطلقاً نمی شناختم، از آقای محمود فرخ شاعر نامدار و کهنسال خراسان که با من لطفی داشتند خواهش کردم روزی به بیمارستان آمدند و تصاویر را دیدند و نام یکایک افراد را از پزشک و غیر پزشک، ایرانی و خارجی به من گفتند و من آنها را به دقت یادداشت کردم. بدین ترتیب مقدمات برای بازدید فراهم شد.

شاهنشاه در مرکز پزشکی شاهرضا

در روز مقرر، من، معاونان دانشگاه، آقای دکتر فریدون شاملو رئیس مرکز پزشکی شاهرضا، و استادان شاغل در آن مرکز در صحن بیمارستان حاضر شدیم. در آن سال از نظر

امنیتی تا پنج شش دقیقه پیش از تشریف فرمایی معلوم نبود شاهنشاه با اتومبیل به مرکز خواهند آمد یا با هلیکوپتر. پس در دو محل فرش قرمز گسترده شده بود. پیش از حرکت شاهنشاه از ملک آباد به من اطلاع دادند که شاهنشاه با اتومبیل خواهند آمد و با هلیکوپتر مراجعت خواهند کرد. پس در خیابان اصلی بیمارستان در برابر بخشی که قرار بود از آن بازدید به عمل آورند ایستادیم. اتومبیل شاهنشاه وارد بیمارستان شد. پیاده شدند. پس از ادای احترام، رئیس و استادان مرکز پزشکی را به حضورشان معرفی کردم. چند سؤالی از رئیس مرکز کردند و به سمت بخش حرکت کردند در حالی که من و آقای دکتر شاملو در التزام رکابشان بودیم. اعلیحضرت از برابر دیواری که سنگ نشده بود، و آقای ولیان در مورد آن به من تذکر داده بودند، گذشتند و چیزی نگفتند. وارد بخش شدیم. در بالای سر در بخش، خیرمقدمی نوشته شده بود با عنوان افتتاح مجدد. در این موقع عرض کردم بخش و اتاقهای عمل برای بازدید شاهنشاه آماده است. توضیح این موضوع را نیز لازم می دانم که در این ساختمان در سمت راست اتاقها قرار داشت، اتاق بیماران و آزمایشگاهها و غیره، و در سمت چپ فقط پنجره های متعددی بود که به باغ بیمارستان باز می شد. در اتاق اول که بیمار یا بیمارانی بستری بودند اعلیحضرت با یکی از بیماران سخن گفتند، حال و احوالش را پرسیدند و این که کی در بیمارستان بستری شده است، پتورا پس زدند و به دقت پتو و ملافه ها را نگاه کردند و سؤالی از آقای دکتر شاملو درباره بیمار کردند. از این اتاق بیرون آمدیم. در مورد اتاقهای دیگر آقای دکتر شاملو توضیحاتی می دادند از جمله در محلی که کلیه مصنوعی (دیالیز) قرار داشت. اعلیحضرت گاهی در مورد مسائل غیر پزشکی مرا مخاطب قرار می دادند. به این ترتیب تا آخر بخش که راه نوبه درازی بود رفتیم. پیش بینی شده بود که از این جا وارد باغ بشویم و از آن جا به طرف بخشی که در آینده بخش اورژانس دانشگاه خواهد شد برویم. ولی در همین موقع اعلیحضرت ایستادند و رو کردند به بنده و گفتند «اتاقهای عمل چه شد؟» به عرض رساندم که در موقع تشریف فرمایی شاهنشاه به بخش، به عرض رسید که اتاقهای عمل آماده بازدید است. نگاهی به من کردند و نگاهی به برخی از همراهان خود، و پس از تأملی گفتند: «برویم اتاقهای عمل را ببینیم». حدس قریب به یقین من آن است که شاهنشاه گمان برده بودند، اتاقهای عمل نوسازی نشده و من پنهانکاری کرده ام. پس ناچار این راهروی دراز را در خدمتشان طی کردم در حالی که مطلبی هم برای گفتن نداشتم. ولی شاهنشاه برای آن که سکوت را بشکنند دوسه بار سؤالی از بنده کردند که جواب دادم تا رسیدیم به مدخل بخش و به عرض رسانیدم اتاقهای عمل برای بازدید شاهنشاه آماده است. وارد اتاق شدند. با یک

نگاه گفتند «اینها که همه عوض شده است». عرض کردم این کارها در اجرای امر شاهنشاه انجام پذیرفته است. از قسمتهای مختلف بازدید کردند و آن گاه اگر اشتباه نکنم آقای دکتر منوچهر اقبال، که در التزام رکاب بودند دربارهٔ اتاقهای عمل بیمارستان در گذشته و حال سخن گفتند و اقدام دانشگاه را از نظر فنی مورد تأیید قرار دادند. در این موقع از همان مسیری که اعلیحضرت وارد بخش شده بودند از بخش خارج شدیم و وارد باغ بیمارستان شدیم.

فراغوش کردم بنویسم در اواسط همین راهروی دراز، رسیدیم به محلی که تصاویر اعلیحضرت رضاشاه در آن قرار داده شده بود. در این جا آقای ولیان به عرض رسانیدند که این همان عکسهای ست که قبلاً به عرض رسیده بود. شاهنشاه عکسها را به دقت نگاه کردند و شروع کردند به پرسیدن نام افرادی که در عکسها بودند. با اشاره به یکی از افرادی که در یکی از عکسها بود، فرمودند: این فلان کس است؟ عرض کردم: خیر، فلان کس است. دو سه مورد تشخیص اعلیحضرت درست بود. بی درنگ برای آن که اظهار نظر من حمل بر جسارت نشده باشد، عرض کردم که بنده در مورد این تصاویر از اطلاعات آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان استفاده کرده ام که در زمان افتتاح بیمارستان حضور داشته اند. متوجه شدم که این تصاویر برای شاهنشاه جالب توجه بود.

از بخش که بیرون آمدم در حالی که رو به محل ساختمان اورژانس آینده می رفتیم، شاهنشاه ناگهان توقف کردند. به درختهای چنارنگاهی کردند و از من پرسیدند این درختها چند سال دارند؟ من سریعاً با محاسبهٔ این که بیمارستان در ۱۳۱۳ افتتاح شده، و لابد درختها دو سه سالی پیش از آن تاریخ با یست غرس شده باشند، به عرض رسانیدم با توجه به تاریخ افتتاح بیمارستان، حدود چهل و پنج سال. شاهنشاه به اطرافیان خود رو کردند و گفتند: من هرچه می گویم در این مملکت درخت چنار بکارید، صد دلیل می آورند که درختهای دیگر بهتر است. این درختهای چنار چه عیبی دارد؟ البته منتظر جوابی نشدند و به سوی ساختمانی که در رو به روی ایشان بود حرکت کردند. این ساختمان قبلاً بخش زنان بیمارستان شاهرضا بود و اکنون تغییراتی کلی در آن داده شده و از جمله یک طبقه بر آن افزوده شده بود، و قرار بود در سال آینده بخش اورژانس دانشگاه با ۳۰۰ تخت و با سه اتاق عمل در آن به دست شاهنشاه افتتاح شود. در برابر این ساختمان استادان مرکز پزشکی شاهرضا با لباس استادی ایستاده بودند. شاهنشاه از برابر ایشان گذشتند و به طرف هلیکوپتر حرکت کردند. از این لحظه به بعد تنها بنده در خدمتشان بودم. ناگفته نگذارم در ضمن بازدید، دو سه باری آقای ولیان به گونه ای به من با علامتی یادآوری

کردند که مسأله «اسدی» را فراموش نکنی. در ضمن بازدید، چنین فرصتی پیش نیامد. اینک بایست از آخرین فرصت استفاده می‌کردم. همین که به همراه شاهنشاه به سوی هلیکوپتر می‌رفتم، عرض کردم اگر شاهنشاه اجازه بفرماید مطلبی را به عرض برسانم. ایستادند و فرمودند چه مطلبی؟ گفتم شورای دانشگاه پیشنهاد کرده است در صورتی که شاهنشاه تصویب بفرماید سالی در مرکز پزشکی شاهرضا به نام اسدی نامگذاری شود. اعلیحضرت نگاهی به من کردند و گفتند:

- شما اسدی را می‌شناسید؟

- عرض کردم: بلی.

- پرسیدند: اسدی که بود؟

- عرض کردم: نایب التولیه آستان قدس رضوی در زمان اعلیحضرت فقید.

- پرسیدند: عاقبتش چه بود؟

- عرض کردم: به حکم دادگاه نظامی تیرباران شد.

- مکشی کردند و نگاهی عمیق به بنده، و آن گاه گفتند کسی که به حکم دادگاه نظامی

تیرباران شده باشد، محلی را به نامش نامگذاری نمی‌کنند.

آنچه از قول شاهنشاه نقل کردم، تقریباً عبارات خود ایشان است و چنین است جوابهای نویسنده این سطور به ایشان. پس تعظیمی کردم. شاهنشاه پیش از سوار شدن در هلیکوپتر نسبت به بنده تفقد کردند و دست دادند و هلیکوپتر از زمین برخاست.

من از میدان پرواز هلیکوپتر به میان دانشگاهیان و همراهان اعلیحضرت بازگشتم. همه از این که بازدید به خوبی انجام شده است اظهار خوشوقتی می‌کردند. تنها یک تن بنا به وظیفه شغلی خود مرا به کناری کشید و پرسید: آقای دکتر متینی، شما با اعلیحضرت به تنهایی چه می‌گفتید؟ این شخص سرتیپ شیخان رئیس سازمان امنیت بود. گفتم در این باب فردا خدمتان تلفن خواهم کرد. برنامه تمام شد. روز بعد به سرتیپ شیخان تلفن کردم و موضوع نامگذاری سالی به نام اسدی را به ایشان گفتم. به من گفتند چرا قبلاً به من نگفتید تا بگویم چنین پیشنهادی نکنید. گفتم من می‌دانستم که در ساختمانی که به نام یکی از افراد خاندان سلطنتی ست محلی را به نام دیگری نامگذاری نمی‌کنند و این مطلب را خود شما قبلاً در مورد مرکز پزشکی شهناز پهلوی به من گفته بودید. ولی وقتی دیدم آقای ولیان دو بار پیغام آقای علم را در این مورد به من ابلاغ کردند، مطمئن شدم که مقدمات امر از هر جهت فراهم گردیده است. سرتیپ شیخان به من گفتند چون اعلیحضرت از بازدید مرکز رضایت کامل داشته اند با شما با این لحن ملایم سخن گفته اند.

روز بعد به آقای ولیان موضوع را گفتم. گفتند من از پشت پرده خبر ندارم. ولی این مطلب را دو بار آقای علم به من گفتند و تأکید کردند که به شما بگویم. بعضی از افرادی که از این امر مطلع شدند می گفتند شاید آقای علم خواسته اند برای تو گرفتاری ایجاد کنند. جواب من این بود که من در دستگاه کسی نیستم که وزیردربار شاهنشاهی خواسته باشند به این صورت با من عمل کنند. سالها گذشت. روزی در امریکا این موضوع را با آقای دکتر محمد باهری معاون وزارت دربار که با آقای علم روابط نزدیک داشتند در میان نهادم. ایشان نیز اظهار بی اطلاعی کردند. ولی گفتند ممکن است نزدیکان اسدی آقای علم را زیر فشار قرار داده باشند که این کار انجام شود و آقای علم هم شما را مأمور این کار کرده بودند. گفتم اما اگر آن روز شاهنشاه از بازدید ناراضی بودند، معلوم نبود چه بر سر من می آمد!

ناگفته نگذارم که به گمانم اعلیحضرت با تیزهوشی خود پی برده بودند که کسی به اصطلاح پوست خریزه زیر پای من معلم گذاشته است. چرا گذاشته است؟ نمی دانم. ولی اعلیحضرت دریافتند که من معلم ساده ای هستم و از بازیهای سیاسی بیخبرم.

جشن فارغ التحصیلی دانشگاه

چند هفته ای پس از این بازدید، جشن فارغ التحصیلی دانشگاه فردوسی برگزار شد - در اواخر خرداد یا هفته اول تیرماه - من از رؤسای پیشین دانشگاه فردوسی (مشهد سابق) آقایان دکتر سامی راد، دکتر اسمعیل بیگی، دکتر محسن ضیایی، دکتر عبدالله فریار، و دکتر مژدهی برای شرکت در این مراسم دعوت کردم که خوشبختانه همه پذیرفتند و به مشهد آمدند. ناگفته نگذارم که آقای دکتر مژدهی در مدت ریاست دانشگاه خود به چند کار جالب توجه دست زدند که من از ایشان آموختم یکی این که در تمام مهمانیهای دانشگاه از استادان بازنشسته دعوت شود. دیگر آن که در مراسم جشن فارغ التحصیلی رؤسای قبلی دانشگاه حضور داشته باشند به نشانه تجلیل از خدمات ایشان. در زمان ریاست آقای دکتر مژدهی فقط دو تن از رؤسای پیشین دانشگاه برای شرکت در جشن فارغ التحصیلی توانستند به مشهد بیایند. ولی در سالی که من از ایشان دعوت کردم خوشبختانه همه آمدند.

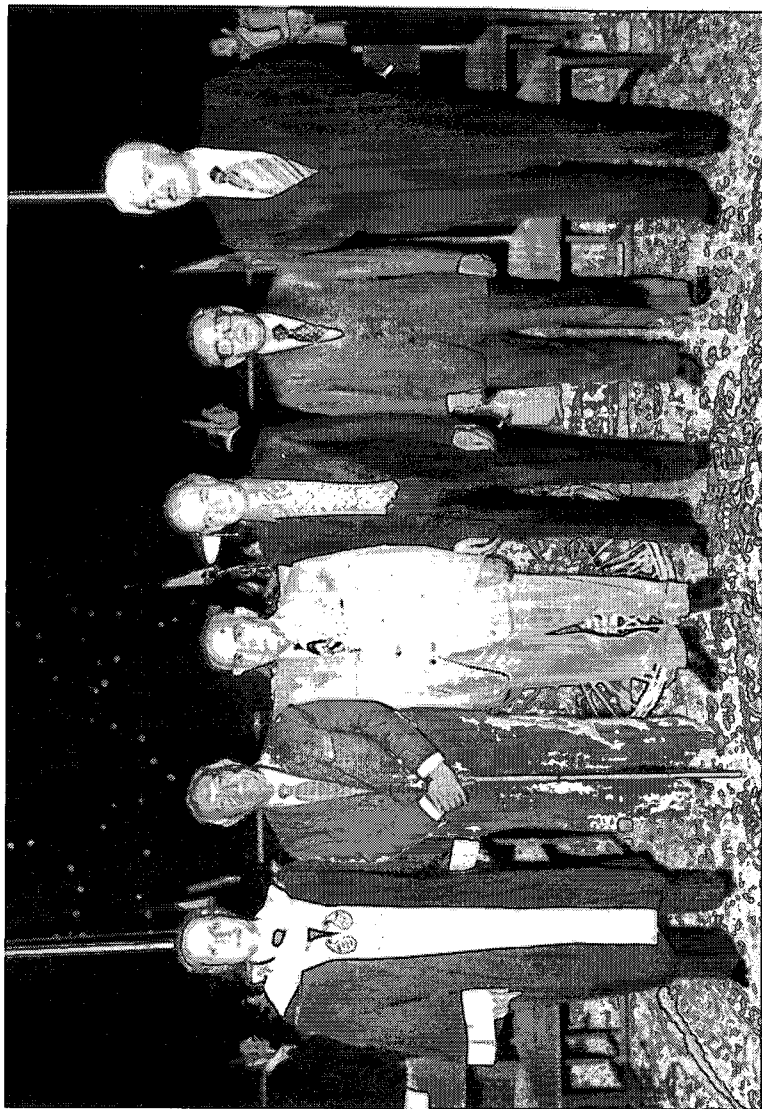
در این مراسم بر طبق معمول، دانشجویان فارغ التحصیل، خانواده فارغ التحصیلان، استاندار و نایب التولیه آستان قدس رضوی، فرمانده لشکر، رئیس سازمان امنیت، رؤسای ادارات و کادر آموزشی دانشگاه شرکت داشتند. من بر طبق سابقه می بایست گزارشی از کارهای انجام شده را به عرض حاضران می رسانیدم.

در ضمن گزارش کوتاه خود از جمله گفتم که در سال ۱۳۴۷ که انقلاب آموزشی

دانشگاهها اعلام شد، بودجه دانشگاه ما ۱۴,۴۰۰,۰۰۰ تومان بود. دانشگاه فاقد بیمارستان مستقل بود، و ما سر بار بیمارستان شاهرضا متعلق به آستان قدس رضوی بودیم. البته تجهیزات لازم را دانشگاه خریداری می کرد و در اختیار بیمارستان قرار می داد. استادان دانشکده پزشکی در آن جا به خدمت مشغول بودند و دانشجویان دانشکده پزشکی در آن بیمارستان آموزش می دیدند. ولی ما حتی یک تخت بیمارستانی نداشتیم. دانشگاه برای رفاه دانشجویان هم بودجه ای نداشت. تنها در سال ۱۳۴۶ در یکی از زیرزمینهای دانشکده پزشکی رستورانی برای دانشجویان دائرشد که اگر اشتباه نکنم دانشجویان در آن فقط ناهار صرف می کردند و هزینه مواد مصرفی را که ۱۸ ریال می شد می پرداختند. ولی امسال بودجه دانشگاه ما به ۲۸۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان رسیده است، ۱۰۵۰ تخت بیمارستانی داریم و در سال آینده شاهنشاه بخش اورژانس دانشگاه را با ۳۰۰ تخت و سه اتاق عمل افتتاح خواهند فرمود، بودجه رفاه دانشجویان ما به بیش از ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ تومان در سال رسیده است یعنی ۱/۶۰ برابر کل بودجه دانشگاه در سال ۱۳۴۷. رستوران دانشجویان با ظرفیت ۷۰۰ نفر و تجهیزات کامل در ۹ ماه سال به کار مشغول است و دانشجویان صبحانه و ناهار و شام را در این رستوران صرف می کنند. با وجود افزایش قیمتها هنوز دانشجویان به مانند سال ۱۳۴۶ بابت ناهار یا شام فقط ۱۸ ریال می پردازند و ما به التفاوت از بودجه دانشگاه تأمین می شود. و افزودم همه این پیشرفتها نتیجه کوشش مسؤولان دانشگاه در سالهای پیش تا به امروز بوده است. در این گزارش به افزایش تعداد افراد کادر آموزشی دانشگاه، تأسیس دانشکده های جدید، افزایش دانشجویان، توسعه خوابگاهها و جز اینها نیز اشاره کردم. بعد از اتمام گزارش، از مهمانان پذیرایی به عمل آمد. عکسهای یادگاری گرفته شد. از جمله رؤسای پیشین دانشگاه به من افتخار دادند که در کنار ایشان با یستم و عکسی به یادگار با ایشان داشته باشم. من در دوران خدمت خود در دانشگاه مشهد (فردوسی) یکی از اعضای هیأت آموزشی دانشگاه بودم که در خدمت این بزرگواران خدمت کرده بودم. این تصویر را در این جا ملاحظه می فرمایید.

عده ای از مهمانان و حتی برخی از استادان از این که دانشگاه در یک دوره کوتاه تا این حد پیشرفت کرده است اظهار خوشوقتی می کردند و عده ای می گفتند ما مطلقاً نمی دانستیم در طی هشت سال بودجه دانشگاه بیست برابر شده است و...

اما هرگز از یاد نمی برم که در پایان مراسم قبل از این که مهمانان جلسه را ترک کنند، دوسه تن از استاد یاران جوان که به احتمال قوی از دانشکده علوم بودند پیش من آمدند و به صراحت تمام اظهار داشتند: «آقای دکتر متینی، چه ضرورتی داشت که این ارقام



از راست به چپ، آقایان دکتر نصرالله مقتدر مزدهی، عبدالله فریار، دکتر محسن ضیایی، اسماعیل بیگی، دکتر سامی راد، و جلال مینتی

را در گزارش خود ذکر کنید.» نگاهی به این «مردان شریف» کردم و چیزی نگفتم و از کنارشان رد شدم.

ذکر پیشرفتهای مملکت برای کسانی که دانسته یا ندانسته با عضویت در سازمانها و احزابی که در خدمت بیگانه بودند، البته قابل تحمل نبود. افرادی مانند ایشان و یا کسانی که پس از انقلاب اسلامی در سراسر مملکت در کمیته های پاکسازی و تزکیه، به عنوان «تصفیه»، تمام سازمانهای دولتی و ملی کشور را برهم ریختند، البته خدمتی بزرگ در به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی آقای خمینی و ویران ساختن کشور انجام دادند.

سرچشمه های بیقاعده گی در افعال فارسی

۱- افعال بسیط فارسی را به دودسته با قاعده و بیقاعده تقسیم می کنند. باقاعده فعلی ست که ماده ماضی آن با افزودن ید به ماده مضارع به دست آید: خند- خندید، سای - ساید. به کلیه افعالی که از این قاعده پیروی نکنند بیقاعده می گویند، مثل کرد (ماده ماضی) و کن (ماده مضارع)، کشت و کار، ساخت و ساز، تاخت و تاز، سوخت و سوز، جست و جوی، گفت و گوی، شست و شوی، رفت و روب، دوخت و دوز، پخت و پز، بست و بند، مشت و مال. در آخرین فعل، ماده ماضی متروک است و به جای آن مالید می گوئیم. بنا بر این فعل مشتق / مالیدن همچون بسیاری دیگر از افعال به قید قاعده درآمده است.

۲- چنان که ملاحظه می شود هیچ گونه قاعده فراگیر دستوری یا صوتی میان ماده های دوگانه افعال بیقاعده حکمفرما نیست. یگانه قانونی که می توان استقراء کرد این است که کلیه ماده های ماضی به تاء یا دال ختم می شوند: به تاء هرگاه صوت ماقبل آخر نون یا راء یا مصوت باشد: رست، رشت، سفت؛ به دال هرگاه صوت ماقبل آخر نون یا راء یا مصوت باشد: کند، آورد، زدود، شد. باز می توان افزود که گروهی از ماده های مضارع با حذف تاء یا دال از آخر ماده ماضی به دست می آید: خورد-خور، شکافت، شکاف. گروه دیگر که تعداد افعالش از بیست در می گذرد جفتیهایی مانند ریخت-ریز است که در آنها خت برابر ز می نشیند (← فقره ۱۰ در زیر). گروه تافت-تاب و کافت-کاو بسامد کمتری دارد (← ۹). باز می توان گروههای آلود-آلای و انباشت-انبار را استخراج کرد (← ۱۱). اما گروههای دیگر نظیر رست-ره و رُست-روی در حکم اقلیت اند (← ۷-۲). از اینها و

چند گروه کوچک دیگر که بگذریم تعداد قابل توجهی فعل بیقاعده می ماند که موضوع هیچ گونه قیاس صوری با سایر افعال قرار نمی گیرند. همین نیمچه قواعدی که ذکر شد نیز در واقع دسته بندی موارد استثناست و گذشته از این روشنگر مسأله ای نیست مگر ابعاد بی هنجاری صوتی در ماده های فعل فارسی.^۱

۳- صرف نظر از سه فعل بودن و دیدن و آمدن، دو ماده مضارع و ماضی افعال فارسی از یک ریشه است. برای یافتن این ریشه ها کنجکاوی در الفاظ کنونی عبث است، بلکه ناگزیریم به تاریخ زبان مراجعه کنیم. سرچشمه ثبوت ماده های متفرع از یک ریشه در دو جا نهفته است.

۱-۳- دستور زبانهای ایرانی باستان. ماده های فعل، در صورتهای کنونی، الفظی ست بسیط یعنی تجزیه نا پذیر ولی در مرحله باستانی زبان، ترکیبی بوده و غالباً رابطه دستوری میان آنها برقرار بوده است. مثالی از فعل چیدن می آوریم: چین از *ci-nau* و چید از *ci-ta* می آید؛ در فارسی باستان اولی ماده مضارع است با جزء ماده ساز *nau*، دومی صفت مفعولی ست با جزء صفت ساز *ta*، و هر دو در ریشه *ci* انبازند. بنا بر این تفاوت چین با چید نه از دگرگونی اصوات بلکه از دستور زبان فارسی باستان نشأت می گیرد.

۲-۳- قواعد حاکم بر تحول تاریخی اصوات در زبانهای ایرانی.^۲ این تحول در سراسر تاریخ زبان فعال بوده و هر گاه تصاعدی عمل کرده موجب انتقال زبان از یک دوره تاریخی به دوره دیگر گشته است. برای نمونه، در گذار از فارسی باستان به فارسی میانه مصوتهای پایانی کلمات رنگ باخت و تاء میان دو مصوت به دال متحول شد، چنان که در ماده های فعل چیدن مشاهده کردیم. اما ریشه مشترک بسیاری از افعال بیقاعده حتی در زبان فارسی باستان به دست نمی آید و ناگزیریم یک یا چند مرحله به عقب برگردیم و تطور اصوات را در زبانهای ماقبل تاریخ بجوییم. مثلاً نیای مفروض جفت *پزو* پخت در ایرانی باستان، *paca-* و *paxta-*، واجد رابطه دستوری ست بدون آن که رابطه صوتی آنها حتی برای سخنگویان آن روزگار آشکار بوده باشد. رابطه صوتی میان این دو لفظ فقط در صورت بازسازی شده آنها در زبان هند و اروپایی مادر پیدا می شود *pek^w-e*: و *pek^w-to* که اولی ماده تماتیک و دومی صفت مفعولی ست، چنان که ذیلاً ایضاح خواهد شد.

این نوع بررسی تاریخی- تطبیقی از روی مشترکات ژنتیکی فرزندان و نوادگان و نیرگان زبان مفروض هند و اروپایی مادر انجام می شود. زنجیره ای که در بازسازی باید منظور شود عبارت است از: هندو اروپایی مادر- هند و ایرانی مادر (آریایی)- ایرانی

مادر- ایرانی باستان (یا نماینده اش اوستایی کهن)- فارسی باستان- فارسی میانه (پهلوی) - فارسی نو (دری).

۴- قوانین حاکم بر تحول اصوات در زبانهای ایرانی هم بسیار است هم مرکب و درهم تنیده. از میان آنها چند فقره که در توضیح اختلاف ماده های مضارع و ماضی به کار می آید ذیلاً ذکر می شود هرچند به صورت ساده شده. برای برخی از خوانندگان ممکن است این بحث زیاده فنی جلوه کند ولی بدون طرح این موضوع پاسخ به عنوان این گفتار ناقص و در بهترین حالت حدیث شیر بی یال و دم و اشکم خواهد بود.^۲

۴-۱- مصوتها. جفتهای کوتاه و بلند a و i و u همواره پایدار بوده اند ولی e و o هند و اروپایی در گذار به آریایی به a تبدیل شد (چنان که در مثال فعل پختن فوقاً دیده شد). در گذار از فارسی باستان به فارسی میانه مصوتهای پایانی افتاد و مصوتهای مرکب کوتاه به مصوتهای ساده مجهول بدل گشت. در گذار از پهلوی به دری تغییری رخ نداد، اما در عراق عجم دستگاه مصوتها دستخوش دگردیسی گشت به طوری که در فارسی طهران فقط واو و یاء معروف ماهیت قدیم خود را حفظ کرده اند و مصوت مرکب از فتحه و واو فقط در جایگاه پیش از مصوت مانده است، قس: بدو، بدوم.

۴-۲- تحول گونه‌نرمکامی صامتهای هند و اروپایی k و g در جایگاه پیش از مصوتهای پیشین (و نیز جفتهای لبی این مصوتها در همه جا) به ترتیب به چ و ج در ایرانی مادر. مثالی که در بالا از فعل پختن آوردیم ناظر بر همین تحول است. نیز ضمائر پرسشی که و چه از ka- و ci- در فارسی باستان آمده، در قیاس با quod و quid لاتینی که حافظ صورت اصیل هندو اروپایی ست.

۴-۳- تحول گونه‌کامی k̂ به ts در ایرانی مادر، s در اوستایی، θ در فارسی باستان، h در فارسی میانه. نیز تحول جفت وا کدار (این مصوت، (ġ و هم گونه‌دمیده این یک)، به dz در ایرانی مادر، z در اوستایی، d در فارسی باستان (نیز ← فقره ۴-۹). مثال: هند و اروپایی dek̂m < اوستایی dasa < فارسی باستان daθa > پهلوی dah «عدد ۱۰»؛ هندو اروپایی -ġrd̂ < ایرانی باستان -zrd < فارسی باستان -drd < پهلوی dil < فارسی نو دل (نیز ← ۴-۱۱)؛ قس: یونانی kardia، انگلیسی heart.

۴-۴- تحول انسدادیهایی آریایی t و p و k در جایگاه نخست خوشه صامت به جفتهای سایشی θ و f و x در ایرانی مادر. مثلاً سنسکریت cakra، ایرانی باستان caxra «چرخ».

۴-۵- صامت آریایی s در ایران باستان پیش از انسدادیهای بیواک (p و t و k) پایدار می ماند و گرنه به h تحول می یابد یا اگر پس از i یا k یا u یا r قرار گیرد، بنا بر قانون روکی، به š مبدل می شود. مثالها: کلمه آریایی asti «است» در ایرانی پایدار می ماند حال آن که asmi «هستم» در ایرانی باستان ahmi و در فارسی نو سم می شود. ریشه هند و اروپایی sed در ایرانی had را می دهد اما در ترکیب با پیشوند به صورت ni-šad- (ماده فعل نشستن) در می آید.

۴-۶- تحول خوشه صامت آریایی مادر dt به st در ایرانی باستان متأخر: هندو اروپایی -tō-bhndh-، ودایی -baddhā-، اوستایی نو و فارسی باستان -basta- «بسته».
۴-۷- تحول خوشه صامت هند و اروپایی kt به ایرانی باستان st و فارسی باستان st، مانند هندو اروپایی -oktō-، اوستایی ašta، سدهی hass «هشت».

۴-۸- تحول انسدادیهای بیواک t و p و k ایرانی باستان به جفت‌های واکدار d و b و g در فارسی میانه در جایگاه پس از مصوت یا صامت واکدار، و پایدار ماندن آنها در جاهای دیگر. مثلاً -tafta- < taft-، تفت، -kanta- < kand-، کند، -parâ-kanta- < parâgand- < پراگند.

۴-۹- تحول d و b و g ایرانی باستان در جایگاه میان دو مصوت به صامت‌های سایشی یا نیم مصوتها (h و w و y):

ایرانی باستان	فارسی میانه	فارسی نو
gauba-	gōw-	گوی
rada-	rah-	ره
patibanda-	paywand-	پیوند
nigauša-	niyôš-	نیوش

۴-۱۰- تحول از ایرانی باستان چ در میان دو مصوت و ج (در همه جا جز پیش از خیشومی) به ز در فارسی میانه، مانند -wicâra- < wizâr-، گزار، -âmaiija- < âmez- آمیز.

۴-۱۱- تحول ایرانی باستان rz به فارسی باستان rd به فارسی میانه l، چنان که در خاستگاه دل فارسی ملاحظه شد (فقره ۴-۳).

۵- ساختمان فعل در ایرانی باستان

۵-۱- هسته فعل در زبانهای ایرانی باستان ریشه است. بنا بر مقوله تدرج یا گردش مصوتها (gradation) ریشه در زبانهای هندو اروپایی از جمله ایرانی سه درجه ضعیف یا

صفر، افزوده یا فتحه دار، بالانده یا الف دار دارد. در درجهٔ ضعیف، مصوت ریشه تخفیف می یابد و در درجهٔ بالانده مضاعف یا مرکب می شود. مثلاً برای فعل «بردن» *br* ضعیف *bar* افزوده و *bâr* بالانده است؛ برای فعل «درودن / درویدن» این سه درجه *drû* و *drû* و *draw* است. صامت خیشومی، چنان که در ریشه باشد، در درجهٔ ضعیف حذف می شود؛ برای فعل «بستن» *band* افزوده و *bad* ضعیف است. هریک از درجات سه گانهٔ ریشه کاربردی خاص داشته، از جمله درجهٔ ضعیف در فعل مجهول و صفت مفعولی و درجهٔ بالنده در فعل واداری و درجهٔ افزوده در غالب ماده های مضارع.

۵-۲- ماده های مضارع ایرانی باستان چندین ساخت دارد، از این جمله است: (۱) ماده تماتیک که با افزودن جزء ماده ساز *a* به ریشه حاصل می شود، مثل *bar-a-* مادهٔ مضارع فعل بردن؛ (۲) و (۳) ایضاً با ماده سازهای *ya* و *aya*، چون *sâw-aya-* «سای»، مادهٔ مضارع سودن؛ (۴) با ماده ساز نون دار؛ چنان که در فقرهٔ ۳-۱ آمد؛ (۵) ماده همان ریشه است بلا تغییر *jan-*: «زن» در فعل زدن؛ (۶) از خیشومی شدن ریشه: مادهٔ *sunb-* از ریشهٔ *saub* در فعل سفتن؛ (۷) از مضاعف شدن ریشه: مادهٔ *dadâ-* از ریشهٔ *dâ-* «دادن».

۵-۳- از انواع ماده های دیگر فعل در ایرانی باستان دو ماده در بحث ما به کار می آید: (۱) مادهٔ آغازی (*inchoative*) که از ترکیب *sa-* در ریشه ساخته می شود، مانند *xšnâ-sa-* که در معنی «شناختن گرفتن» به کار می رفت، مثل «باران گرفتن». (۲) مادهٔ واداری که از ترکیب ریشهٔ بالانده با ماده ساز *aya* به دست می آید، مثل *tâp-aya-* «گرم کردن، گیراندن، تاباندن».

۵-۴- ایرانی باستان دارای چندین گونه پارتیسیپل است که عموماً مرده ریگ هندو اروپایی ست. از اینها فقط صفت مفعولی مختوم به *ta* برای بحث ما مهم است. این صفت معمولاً مبتنی بر درجهٔ ضعیف ریشه است، مثل *br-ta-* «برده».

۶- مادهٔ در فارسی میانه و فارسی نو. صرف و نحو زبان هندو اروپایی مادر در فرزندان و نوادگانش از جمله زبانهای ایرانی باستان دگرگونیهای بسیار پذیرفته بود اما نه آن قدر که یکپارچگی اش از دست رفته باشد. با این حال اصول قدیم در زبان فارسی باستان از همان زمان نگارش کتیبهٔ بیستون رو به ضعف نهاده بود، چنان که در صرف نام همهٔ قواعد کهن رعایت نمی شد و در دستگاه فعل نوآوریهایی چند پدیدار گشته بود. مقدمات دگردیسی زبان در کتیبه های متأخر هخامنشی آشکار است و در فاصلهٔ زمانی نگارش این آثار تا نخستین آثار مکتوب فارسی میانه دستور زبان دگرگونی کلی یافته بود.

۶-۱- در فارسی میانه فعل بر پایه دو ماده مضارع و ماضی بنا می شود. ماده های مضارع عموماً صورت تحول یافته ماده های مضارع فارسی باستان است و ماده های ماضی از صفت مفعولی فارسی باستان مشتق است. همین ماده های مضارع و ماضی است که به فارسی دری رسیده است.

۶-۲- از آن جا که در فارسی میانه ماده های افعال بسیط و فاقد نُرم یا هنجارهای دستوری ست، ماده سازهای تازه برای جعل فعل از نام پدیدار گشت و این استعمال به ماده های فعل نیز سرایت کرد. از ماده سازها یکی هست است در افعالی چون کامستن و آباستن (= باستن در فارسی دری) و دانستن و توانستن و زیستن و گریستن. این جعلی ساز در فارسی دری سترون بوده ولی در زبانی چون طبری پر بسامد است. ماده ساز دیگر سید در فارسی نو کماکان زایا ماند و نه تنها در جعل ماده ماضی از نام به کار رفت (جنگید، کوچید، فهمید و جز آن) بلکه با پیوستن به ماده های مضارع ماده های ماضی قدیم را یکی پس از دیگری از صحنه بیرون راند؛ مثلاً جای دوخت را دوشید، لشت را لیسید، زاد را زایید گرفت، چندان که شمار ماده های جعلی ماضی بر گونه هایی که از صفت مفعولی باستان گرفته شده چربش آشکار یافت. اما این چربش فزاینده نیست زیرا قرنهاست که اجاق جعلی سازید در زبان فارسی کور شده و گرایش کنونی فارسی زبانان در ساختن فعل ترکیبی از اسم (تلفن کردن) یا از فعل بسیط است (خشک شدن به جای خشکیدن).^۵

۷- ماده های ماضی در فارسی دری. با مقدماتی که از تاریخ زبان فارسی ذکر شد، اکنون می توانیم پردازیم به تفسیر قانون همزمانی مذکور در فقره ۲: ماده های ماضی از دو حال خارج نیست: یا مختوم است به بیواک + تاء یا واکدار + دال. براهین سه گانه این قضیه چنین است. (الف) خاستگاه کلیه ماده های ماضی فارسی صفت های مفعولی باستانی مختوم به ta است (← ۵-۴ و ۱-۶). (ب) صامت باستانی t در گذار به فارسی میانه پایدار می ماند مگر پس از واک که به d تحول می یابد (← ۴-۸). (ج) در ساختمان صفت مفعولی ایرانی باستان، واج ماقبل جزء ta در گذار به فارسی میانه از نظر واکداری پایدار مانده، یعنی اگر مصوت بوده مصوت مانده یا به r مبدل شده و اگر صامت بوده نه واک گرفته نه واک انداخته است.

لازم به تأکید است که در ماده های ماضی فارسی دری، صوت ماقبل آخر اگرچه در گذار تاریخی از نظر واکداری ثابت مانده ممکن است از جهات دیگر دستخوش تغییر گشته باشد. این تغییر فقط در ریشه های باستانی مختوم به ʔ و s و ʃ مشاهده شد (← ۸-۱، ۷-۲-۲).

۷-۱- ماده های ماضی مختوم به مصوت + دال از ریشه های باستان مختوم به مصوت گرفته شده، مانند ja-ta < زد، za-ta < زاد، di-ta < دید، su-ta < شُود، sū-ta < سود. ماده های مضارع این گونه افعال ساختمان واحد ندارند چرا که راههای مختلف مذکور در فقرة ۵-۲ برای ساخت آنها وجود داشته.

۷-۱-۱- ماده های ماضی مختوم به اد مثل نهاد و ایستاد و گشاد طبعاً از صفت مفعولی باستانی مختوم به âta مشتق است، مثلاً dâ-ta < داد. ماده مضارع این فعل از مضاعف کردن ریشه (← ۵-۲-۷) ساخته شده: dâda و در فارسی میانه به صورت dah درآمده (قانون صوتی ۴-۹) و در فارسی نو ده شده (این تبدیل فتحه به کسره خارج از قواعد اشتقاق است). ایست نیز از ماده مضاعف (abi-hištâ با پیشوند) می آید. نه و گای از ماده های تامتیک است (← ۵-۲-۱). گشای و نمای و یمای نیز از ریشه های مختوم به الف می آیند ولی ماده های ماضی آنها گشود و نمود و یمود بیرون از قاعده تطویر و در فارسی میانه به قیاس گروه مذکور در فقرة ۱۱ ساخته شده. ریشه های افت - افتاد و زای - زاد از گونه ای دیگر است ولی بافت ماده های باستانی آنها با این گروه همگون است.

۷-۲- ماده ماضی مختوم به ست اگر جعلی نباشد (← ۶-۲) مشتق است از:

۷-۲-۱- ریشه های باستانی مختوم به d. نمونه آن ریشه rad است که در ایرانی باستان ماده تامتیک rad-a را می دهد (← ۵-۲-۱) و از این یک rah در فارسی میانه بیرون می آید (← ۴-۹). از همین ریشه صفت مفعولی باستانی -rasta حاصل می شود (بنا بر قانون صوتی مذکور در ۴-۶) که مبنای ماده -rast در فارسی میانه قرار می گیرد. بنا بر این ره - رست در فارسی دری. بنا بر همین قواعد، آرای - آراست و خواه - خواست و پیرای - پیراست به دست می آید. جفتهای روی - رست، شوی - شست، جوی - جست، بند - بست، پیوند - پیوست نیز تابع همین اصول است به اضافه قانون گردش مصوتها (← ۵-۱). در نشین - نشست ماده ساز مضارع باستانی نون دار است (← ۱۲). ماده مضارع فعل شکستن اگر از قاعده بیرون نبود «شکند» می شد. گسل، ماده مضارع گسستن، ظاهراً در دوره فارسی نو جعل شده.

۷-۲-۲- از ریشه های دیگر، خاصه ریشه های مختوم به صامتهای صفیری. از این جمله است هل - هشت، لیس - لشت، خیز - خاست، گز - گشت (از ریشه های مختوم به Z)، کاه - کاست، نویس - نوشت (از ریشه های مختوم به S).

۸- چنان که در فقرة ۲ یاد شد، قاعده مندترین افعال بیقاعده افعالی ست که ماده ماضی آنها با افزودن تاء یا دال به ماده مضارع حاصل شود، مانند شکف - شکفت، افسر - افسرد،

ران-راند. نکته مهم در تحلیل اشتقاقی این گروه آن است که در دوره ایرانی باستان اولاً ماده مضارع تماتیک بوده (← ۵-۲-۱) و ثانیاً اصوات تشکیل دهنده ریشه در ماده مضارع و صفت مفعولی یکسان بوده: مثلاً:

فارسی باستان	فارسی میانه	فارسی نو
wâf-a-	wâf-	باف
wâf-ta-	wâft-	بافت
xwar-a-	xwar-	خور
xwar-ta-	xward-	خورد

۸-۱- در جفت‌هایی مانند بر- بُرد، آور- آوُرد، سپر- سپُرد فقط مصوت دارای کیفیتی متفاوت است. سرچشمه این تفاوت در قانون گردش مصوت‌هاست (← ۵-۱) که موجب می شود r در درجه افزوده ریشه صامت و در درجه ضعیف ریشه مصوت باشد. برای مثال ماده مضارع < bar-a- < bar > بر، صفت مفعولی < br-ta- < burd > بُرد.

۹- ماده های ماضی مختوم به فـت، جز آنهایی که در فقره ۸ آمد، غالباً با ماده های مضارع مختوم به ب یا نیم مصوت جفت می شوند، مانند کوب- کوفت، روب- رفت، رُو- رفت، گوی- گفت. ریشه این افعال به p یا b ختم می شود.

۹-۱- در مورد p قانونهای صوتی قاطع است: در ماده مضارع تماتیک باستان هنگام گذار به دوره میانه به b تبدیل می شود (← ۴-۸) و در صفت مفعولی، هنگام گذار از دوره آریایی مادر به ایرانی، به جفت سایشی خود (← ۴-۴). مثال: ریشه بالانده tâp، ماده تماتیک < tâpa- < ماده مضارع فارسی میانه < tâb؛ صفت مفعولی آریایی < tâp-ta < ایرانی باستان < tâfta- < فارسی میانه < tâft؛ بنابراین تاب- تافت. همین گونه تحول را در یاب- یافت و شتاب- شتافت می بینیم.

۹-۲- برای ریشه های مختوم به b، نمونه نوعی اشتقاق را در فعل «رفتن» می توان دید: ایرانی باستان < rab-a- < فارسی میانه < raw < فارسی نو رُو. همین ساخت در جفت گوی- گفت از ریشه ga(u)b هست با این تفاوت که در گذار از دوره میانه به نو تحول غیر اشتقاقی از gôw- به گوی صورت گرفته. در جفت‌های فریب- فریفت، آشوب- آشفت صامت لبی b پایدار مانده. در سنب- سفت، نهنب- نهفت ماده مضارع خیشومی شده (← ۵-۲-۶) مانع از سایش b در گذار به دوره میانه می شود (← ۴-۹). جفت‌های گیر- گرفت

و پذیر- پذیرفت که از grb، درجهٔ ضعیف ریشهٔ grab، گرفته شده دستخوش بی ثباتی مصوت ɾ بوده است (قس: ۸-۱).

۱۰- ماده های ماضی مختوم به خت و مضارع مختوم به ز مشتق است از:

۱۰-۱- ریشه های مختوم به k. در ساختمان این ماده ها چند قانون تحول اصوات دخیل است. برای مثال ریشهٔ pak مادهٔ تماطیک باستان-paca را می دهد (← ۴-۲) و این یک در دورهٔ میانه به paz- متحول می شود (← ۴-۱۰). از سوی دیگر، همین ریشه، در ترکیب با جزء صفت مفعولی ساز، ترکیب-paxta را می سازد (← ۴-۴)، که مصوت نهایی آن در گذار به فارسی میانه می افتد (← ۴-۱). بنا براین در فارسی پز- پخت را داریم (با تبدیل غیر اشتقاقی فته به ضمه در پخت). همین بافت را داراست تاز- تاخت، گداز- گداخت، انداز- انداخت، پرداز- پرداخت (همه از ریشهٔ tak)، ساز- ساخت، نواز- نواخت، ریز- ریخت، بیز- بیخت، دوز- دوخت، افروز- افروخت، سوز- سوخت، سپوز- سپوخت. فروختن نیز از همین طایفه است جز آن که فروش از ریشهٔ بسط یافته ای است.

۱۰-۲- ریشه های مختوم به g. در این جا نیز چند قانون صوتی حکم می کنند. برای مثال از ریشهٔ taug، مادهٔ مضارع باستانی-tauja (← ۴-۲) و صفت مفعولی-tauxta (با بیواک شدن g در مجاورت با t) حاصل می شود، و اینها در فارسی میانه و دری به ترتیب به tōz- (← ۴-۱۰) و tōxt- بدل شده؛ بنا براین توز- توخت. جفت آمیز- آمیخت را به اختلاف از ریشه های maik و maig گرفته اند.

۱۰-۲-۱- ماده های مضارعی که به نج ختم می شود نیز مشمول تحول مذکور در فقرهٔ ۴- است (غنه مانع از تبدیل شده). مثلاً از ریشهٔ sang مادهٔ مضارع-sanja (← ۴-۲) و صفت مفعولی-saxta (با تضعیف ریشه ← ۵-۱) تبدیل شده به سنج- سخت و با افزودن پیشوند به آهنج- آخت / آهیخت و فرهنج- فرهیخت.

۱۱- ماده های مختوم به سای (مضارع) و ود (ماضی)، مانند سرای-سرود، ستای-ستود، افزای-افزود، آلی-آلود، از ریشه های مختوم به aw است. در این افعال مادهٔ مضارع باستانی ترکیبی ست از ریشهٔ بالانده با جزء ماده ساز-aya (← ۵-۲-۳) و صفت مفعولی باستانی مرکب است از ریشهٔ ضعیف و جزء-ta. برای نمونه از ریشهٔ saw مادهٔ مضارع-saw-aya و صفت مفعولی-sū-ta ساخته می شود و این دو شکل در فارسی میانه و نو به سای-سود تحول می یابند. (ساب ناظر بر زنجیرهٔ تحول از طریق زبان پارتی ست). به همین قیاس از ریشهٔ daw ماده های اندای-اندود، پالای-پالود، زدای-زدود گرفته می شود (با پیشوندهای ham و para و uz). باز از همین خانواده درو-درود را داریم با

این تفاوت که ماده مضارع تماتیک است. در جفتهای گشای-گشود، نمای-نمود، پیمای-پیمود ماده ماضی ساختی قیاسی دارد و گرنه می بایست به ماد ختم می شد (← ۱-۷-۱).

۱۲- ماده مضارع نون دار در برابر ماده ماضی بی نون، مانند آفرین-آفرید، ناظر است بر ماده مضارع نون دار در ایرانی باستان، و این خود ناشی ست از: (۱) ماده ساز خیشومی (← ۴-۲-۵)، مانند چین-چید (← ۱-۳) و گزین-گزید؛ از ریشه kar، ماده مضارع ایرانی باستان kr-nau- < فارسی باستان kunau- < فارسی میانه kun- < کن، و صفت مفعولی kar-ta- < کرد، مشتق است؛ از ریشه had، ماده مضارع ni-šad-nâ < نشین (← ۴-۵ و ۹-۴) و صفت مفعولی ni-šas-ta- < نشست (← ۶-۴) می آید. (۲) خیشومی شدن ریشه (← ۶-۲-۵)، در سنب-سفت، شکن-شکست (قس: ۹-۲ و ۷-۱-۲). (۳) تضعیف ریشه نون دار (← ۱-۵) در ساختمان صفت مفعولی باستان: از ریشه jan ماده مضارع باستانی jan- (← ۵-۲-۵) و از درجه ضعیف آن صفت مفعولی ja-ta- به جفت زن-زد تحول یافته است.

۱۳- ماده های مضارع سین دار از جمله از ماده های آغازی ایران باستان صادر می شود (← ۱-۳-۵). برای مثال ریشه tap ماده آغازی ایرانی باستان tafsa- را داده و این یک ماده مضارع فارسی میانه و نو نفس را. ماده ماضی یعنی تفت از صفت مفعولی باستانی tafta- است (← ۴-۴). همراه با نفس-تفت، جفتهای نفس-تفسید (ماده ماضی جعلی) و تب-تفت (از ماده مضارع تماتیک باستانی؛ قس ۱-۹) در فارسی دری رایج بوده است. چنین سرنوشتی را فعل خوابیدن نیز داشته، چه از آن جفتهای خفس-خفت/خفتید و خسب-خسپید و جز اینها مانده است. چسب-چفت نیز ظاهراً از همین دست است. شناس هم از ماده آغازی ست هر چند ماده ماضی آن شناخت غیر اشتقاقی ست.

۱۴- ثنویت ریشه فقط در سه فعل فارسی هست.

۱-۱۴- دیدن از ریشه های wain و dai. ماده مضارع بین، فارسی میانه wen-، مشتق است از فارسی باستان wai na- (← ۴-۲-۵ و ۴-۱). ماده ماضی دید از صفت مفعولی باستان dî-ta- آمده (← ۴-۵ و ۸-۴).

۱۴-۲- آمدن از ریشه های gam و ai. آی از درجه ضعیف ریشه و ماده مضارع تماتیک فارسی باستان â-i-a- و آمد از صفت مفعولی â-gma-ta- (هر دو با پیشوند فعلی) گرفته شده.

۱۴-۳- بودن از ریشه های ah و baw. (۱) ریشه baw: ماده مضارع دری از ماده مضارع فارسی باستان bawâ- و ماده ماضی از صفت مفعولی bûta- (حاوی درجه ضعیف

ریشه) می آید. از درجهٔ بالاتر ریشه و ماده ساز آیندهٔ باستانی باش حاصل می شود و از وجه التزامی فارسی باستان باد. (۲) ریشهٔ ایرانی ah مفروض است از هندواروپایی es (← قواعد صوتی ۴-۱ و ۴-۵). بیقاعدگیهای این فعل در تمامی زبانهای زندهٔ هندواروپایی از صورتهای صرفی آن در زبان هندواروپایی مادر سرچشمه می گیرد: بسته به این که جایگاه تکیهٔ ماده بوده یا شناسه، ریشه افزوده یا ضعیف می شده است. اما این که در زبانهای ایرانی، صوت s ریشه فقط در صیغهٔ سوم شخص مفرد پایدار مانده (م، ی، است، یم، ید، ند) به دلیل همنشینی با شناسهٔ ti بوده است (← ۴-۵). ریشهٔ ضعیف این فعل که تا فارسی میانه به صورت مادهٔ h- مانده بود در فارسی دری یکسره رنگ باخت و به مادهٔ «صفر» تبدیل شد. از طرف دیگر در فارسی دری هست ماده فرض شد و با شناسه های قدیم همین فعل صرف شد: هستم، هستی، و هکذا.

* * *

خلاصه

قانونمندیهای حاکم بر افعال بیقاعدهٔ فارسی فقط با مراجعه به تاریخ زبان روشن می شود. این که تا چه مرحله از تاریخ زبان باید به جستجو پرداخت تا رابطهٔ دستوری میان ماده های مضارع و ماضی پیدا شود، از فعل تا فعل متفاوت است. اگر بعضی از ماده های ماضی در دوره های اخیر زبان (دری و پهلوی) جعل شده، ثنویت ماده های مضارع و ماضی اکثر افعال بسیط فارسی در پرتو دستور زبانهای ایرانی باستان ایضاح می شود. دانستن قوانین حاکم بر تحول تاریخی اصوات روشنگر بسیاری از ابهامات است و در این عرصه گاه ضرورت بازسازی لفظی در زبانهای نامکتوب ماقبل تاریخ پیش می آید.

در این گفتار افعالی را بررسی کردیم که ریشه آنها بالنسبه معلوم و مورد پذیرش عموم پژوهندگان است که در علم اشتقاق زبانهای ایرانی کوشیده اند. موارد پیچیده تر بسیاری می ماند که محتاج گفتارهای دیگر است.

نیویورک

حواشی

۱- این طرز مطالعه ناظر است بر بررسی همزمانی یا سین کرونیکی یعنی بدون توجه به تاریخ زبان. در این زمینه مایکل هندرسن مقاله ای دارد با عنوان «مورفولوژی فعل در فارسی مدرن» در «مجلهٔ انجمن خاورشناسان امریکا» JAOS سال نود و هشتم، ۱۹۷۸، ص ۳۷۵-۳۸۸. در این مقاله ۲۳۴ فعل بسیط فارسی را از فرهنگ کوچک جیم استخراج کرده، به مقابلهٔ جفتهای ماضی و مضارع آنها پرداخته، و در این بررسی لهجهٔ کابل را اساس قرار داده است. به رغم فراوانی خطاهای فاحش که از کمبود آشنایی مؤلف با زبان فارسی ناشی است، اصول صحیح زبان شناسی نوین در آن به کار بسته شده و از این لحاظ قابل توجه است. گفتنی این که با وجود استفاده از فرمولهای پیچیدهٔ ناظر بر اصوات و

چند بار تغییر تاکتیک، بسیاری از ماده‌ها تحلیل‌ناپذیر مانده‌اند. نکته جالب دیگر این‌که هندرسن چندبار مجبور شده به تاریخ زبان مراجعه کند - کاری که در بررسی همزمانی جز نقض غرض نیست.

مقاله کاظمی موسوی، احمد: «ساختار اشتقاقی فعل ماضی» (ایران شناسی ۳/۱۸) نیز علی‌رغم عنوان آن یک بررسی همزمانی است بدون آن‌که روشهای شناخته شده این علم در آن به کار رفته باشد. ظاهراً خلطی میان حروف الفبا یا گرانشها یعنی علامت ارنوگرافیک از یک سو و واج یا فونم یعنی واحدهای فونولوژیک از سوی دیگر، راه یافته. «دگرگشتگی»‌هایی که عنوان شده برای شاگردان زبان شناسی ایرانی غریب است. عربی دخالتی در ساخت دو-دوید نداشته و نه تأثیری در هیچ کیفیت دیگر فونومورفولوژیک فارسی. «بن واژه» بین «در فارسی پس از اسلام جا افتاد» محتاج استناد است. هکذا.

۲- در این مقاله صوت معادل فونم آمده که آن را واج هم نامیده‌اند. برای نشان دادن اصوات علامت لاتینی به کار می‌بریم ولی گاه برای سهولت آنها را با حروف الفبای فارسی می‌خوانیم.

۳- برای توضیح بیشتر درباره تحول اصوات زبان فارسی در طول تاریخ می‌توان به *Compendium Linguarum Iranicarum* (به کوشش رودیگر اشمیت، ویسبادن، ۱۹۸۹) مراجعه نمود.

۴- منظور از صامت واکدار (voiced consonant) صامتی است که در هنگام ادای آن تار صوتی به ارتعاش درآید، مانند ز که مخرج و طرز ادای آن با جفت بیواکش م یکی است. از این جفتها فارسی س-ز، ش-ژ، ف-و، خ-غ، ج-ج، ک-گ، ت-د، پ-ب را داراست. صامتهای م و ن خیشومی واکدار، ل و ر و ی روان واکدار، و ه روان بیواک است.

۵- رجوع شود به: علی اشرف صادقی، مسائل تاریخی زبان فارسی (مجموعه مقالات)، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۳۳-

۱۵۲.

۶- همچون بسیاری دیگر از افعال فارسی، در نسب فعل رفتن تردید هست، زیرا نمی‌توان آن را با سایر زبانهای هندواروپایی به درستی سنجید. ریشه این فعل دو گونه *raf* و *rab* را داراست. از اولی ماده مضارع و از دومی ماده ماضی می‌خیزد.

شمایل معشوق در کلام حافظ

شرم از آن چشم سیه بادش و مزگان دراز
هر که دل بردن او دید و در انکار من است
(۵۱:۲)*

یکی از روزهای پائیز گذشته بود و در تهران داشتم کتاب درس حافظ را برای چاپ سوم آماده می کردم، و این سؤال به ذهنم آمد که آیا این همه سخن از موی سیاه و چشم سیاه و خال سیاه که در شعر عاشقانه فارسی آمده، سخن از پسند مشترک همه غزلسرایان فارسی زبان است یا این توصیف هم مانند خیلی حرفهای دیگر به تقلید بر زبان بیشتر شاعران ما آمده است؟ در شعر حافظ که این طور نیست و این وصف خط و خال و زلف و چشم سیاه در ذهن او جا افتاده تر و واقعی تر از آن است که فقط یک تقلید از گذشتگان باشد، و خاصه وقتی که از «آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست» سخن می گوید، و شیطنت و شیرین زبانی و حاضر جوابی معشوق را هم در سخن می آورد، یکی از آن سبزه های شیرین و دلربای جنوب را تصویر می کند و جای حرف باقی نمی ماند که او واقعاً چنان بلایی را می پسندد، و هر بلایی که او بر سرش بیاورد، باز از جان و دل دوستش می دارد.

بگذارید نگاهی گذرا به چهارصد پانصد سال شعر فارسی پیش از روزگار حافظ بیندازیم و بعد به صدها تعبیر دلاویزی که ذهن حافظ در توصیف آن آتش پاره آفریده است بازگردیم: از پدر شعر فارسی این اندرز را در پیش چشم داریم: «شاد زی با سیاه چشمان،

* شماره هایی در که داخل هلال می آید شماره غزل و بیت در دیوان حافظ تصحیح علامه قزوینی است که در کتاب درس حافظ هم، من همین ترتیب را با تفاوت هایی جزئی نگهداشته ام.

شاد / که جهان، نیست جز فسانه و باد.» سخن از چشمان سبز و آبی و میشی و آن رنگ کبودی که در شعر عرب برای مرد، اشهل و برای زن شهلاء گفته می‌شود، نیست. به زیارت پیر طوس می‌رویم: زال را در پای قصر مهراب کابل خدای می‌بینیم که رودا به «آن سیه چشم گلرخ» از بالای بام قصر او را به خلوت خود فرا می‌خواند و گیسوی بلند خود را رها می‌کند تا زال دست در آن بزند، و آن را چون کمند مهتر نسیم عیار بگیرد و به بالای قصر برسد، و تعبیری که پیر طوس در وصف آن گیسومی آورد، «شعر شبگون» است، و این را هم می‌گوید که «کس از مشک آن سان نیچند کمند.» نوبت به رستم که می‌رسد، ته‌مینه دختر شاه سمنگان، نیمه شب بر بالین جهان پهلوان می‌آید، باز زلف سیاهش مانند «دو شمشاد عنبر فروش از بهشت» است. وقتی که سودابه، سوگلی کی کاووس، فرزند برومند و پاک سرشت شوهر را به شبستان می‌کشاند، باز علاوه بر هفت قلم آرایش، زلف سیاه بلندی دارد، و «فروهشته تا پای مشکین کمند.» فرنگیس، دختر افراسیاب هم که به همسری سیاوش در می‌آید، باز «ز مشک سیه بر سرش افسر است.» همشیرهٔ گرامی ایشان هم که بیژن را به چاه می‌اندازد! و بر سر چاه به انتظار رستم می‌نشیند و زار می‌زند، حکیم طوس موی او را بنفشه می‌گوید که در غزل فارسی، روشن تر از همه در سخن خاقانی و حافظ، و صف موی سیاه است، در سخن نظامی گنجوی هم وصف موی سیاه و چشم سیاه بسیار است، و سر آمد همهٔ زیبا یان شیرین، هم «شب افروزی چو مهتاب جوانی / سیه چشمنی چو آب زندگانی» است. خاقانی هم مانند حافظ، زیبایی را در همان سیه چردهٔ شیرین می‌بیند، و در توصیف کعبه هم، که آن را «خاتون عرب» می‌گوید، سرای دوست را «رخ زیتونی زیبا» و پردهٔ کعبه را زلف سیاه او، و حجر اسود را خال رخ او می‌بیند (دیوان خاقانی، ص ۹۸). سعدی هم از سیه چشمنی گله دارد: «تو مشکبوی سیه چشم را که دریا بد؟ / که همچو آهوی مشکین، ز آدمی برمی.» مثالهای بسیار دیگری هم می‌توان آورد، اما به دیوان حافظ بر می‌گردیم و صدها ترکیب و تعبیر دلاویزی را که او برای چشم سیاه و خال سیاه و زلف سیاه معشوق به کار می‌برد، به تماشای نشینیم که همهٔ آنها زیباست و گاه، چنان بر دل و جان می‌نشیند که گویی ذهن و زبان ما خوشگوارترین غذای بهشتی را مزمره می‌کند:

یکی از آشنا ترین تشبیهاتی که در غزل فارسی برای معشوق به کار می‌رود و نیازی به ذکر مثال ندارد، تشبیه به سیه چشمان بهشت است که وصف آن در زبان عرب برای مرد احور، و برای زن سیه چشم، حوراء است و ما بیشتر، صورت جمع شکستهٔ آن، حور را به جای مقرد به کار می‌بریم. در قرآن لفظ حور و حور العین در چهار آیه آمده که در هر

چهار آیه سخن از این است که آنها را در بهشت به همسری مؤمنان در می آورند، عجلوا بالرحیل! پروردگار هم نفرموده است که چشم مبارک آنها چه رنگ است؟ اما بسیاری از مفسران - اگر هم از رنگ چشم آن عزیزان خبر قطعی نداشته اند - باز به میل خود سرمه ای به چشم آنها کشیده اند، و ظاهراً فرهنگ نویسان هم به ملاحظه مراتب روحانی آقایان، چشم حور و غلمان را به همان رنگ پذیرفته اند. خیرنگاران عکاس مطبوعات هم که بسیاری از آنها در این صد سال اخیر جان بر سر کار خود گذاشته اند و به احتمال بسیار ضعیف! چند تنی از آنها ممکن است سر از روضه رضوان الهی در آورده باشند، هیچ یک نامه ای یا عکسی نفرستاده اند که ببینیم چشم حوران بهشت سیاه است یا رنگ دیگر؟

اما تشبیه و توصیفی که حافظ از معشوق به دست می دهد، گفتم که تکراری از تعبیرهای گذشتگان و تنها، این نیست که چشم او سیاه است. معشوق سیه چشم او مژگان درازی هم دارد که او را زیباتر می کند، و هر که دل بردن او را ببیند و این زیبایی را در نیابد، شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز (غزل ۵۱: ۲) مژگان دراز او هم سیاه است: به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم (غزل ۳۵۴: ۱) و همین چشم سیاه و مژگان بلند معشوق است که رحم ندارد، مانند یک «ترک دل سیه» امان به عاشق نمی دهد (غزل ۱۲۷: ۵) و هر چه می کند حافظ می پسندد: ای من فدای شیوه چشم سیاه تو! (غزل ۴۰۹: ۲). حافظ سخت می نالد: دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم / چون نافه، بسی خون دلم در جگر افتاد (غزل ۱۱۰: ۳) اما می پذیرد که مهر سیه چشمان قضای آسمان است و دیگرگون نخواهد شد (غزل ۱۶۵: ۱). توصیف دیگری که حافظ از این چشم سیاه و مژگان دراز به دست می دهد «چشم خوش کشیده» است که کشیدگی آن باز با همان مژگان سیاه ربط می یابد (غزل ۴۲۵: ۳). در مواردی هم که حافظ چشم معشوق را جادو و یا جادوانه وصف می کند (غزلهای ۳۶: ۲ و ۲۱۵: ۵ و ۲۲۵: ۵) باز با توجه به اوصاف دیگری که از معشوق در سخن او می آید، نظر او باید به همان «آهوی مشکین سیه چشم» باشد: «چشم جادوی تو، خود عین سواد سحر است» (غزل ۳۶: ۲). از اوصاف دیگری که او از چشم سیاه در کلام خود می آورد، به اشارتی می گذرم: چشم پر خمار (۲: ۳۹۴) چشم خماری (۴: ۱۵) چشم مخمور (۷: ۴۳۱) چشم مست (۲: ۵۴ و ۹: ۱۲۴ و ۶: ۳۰۷) چشم پر خواب (۴: ۳۹۵). اینها به رنگ چشم، و خاصه به رنگی جز سیاه اشارتی ندارد اما آن جا که «به شعر حافظ شیرازی می رقصند و می نازند» باز سروقدان کشمیری چشم سیاه دارند، و ترکان سمرقندی هم با یدهمان سیاه چشمانی باشند که در توصیف پدر شعر فارسی در آغاز این نوشته داشتیم که «شادزی با سیاه چشمان، شاد».

برگردیم به «آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست / چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست». چشم میگون، همان چشم پر خواب و پر خمار است که به مثالهای آن اشاره ای کردم. اما حافظ صفات دیگر او را هم در همین غزل می آورد: «خال مشکین که بدان عارض گندم گون است / سر آن دانه، که شد رهزن آدم، با اوست.» در این غزل، حافظ از محبوبی حرف می زند که او را «روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک.» این دلبر «عزم سفر» دارد، و سخن از این یار سفری، یا سفر کرده در کلام حافظ مکرر می آید. این عارض گندم گون هم، همان است که خاقانی از آن به «رخ زیتونی زیبا» تعبیر کرده و در چهره زیبا بان مشرق زمین، عموماً چشم سیاه و خال سیاه را بر چهره های گندم گون یا زیتونی می توان دید، و این سبزه های شیرین، عموماً موی سیاه هم دارند. در غزل حافظ هم کم نیست شواهدی که زلف و خال سیاه معشوق را در کنار هم می آورد: چشم جادوی معشوق «عین سواد سحر است» و خال سیاه او در خم زلف سیاهش مانند نقطه ای در حلقه حرف جیم (غزل ۳۶: ۲ و ۳). پیش از این به اشارتی گفتم که بسیاری از تعبیرهای حافظ را در وصف چشم و خال و زلف سیاه معشوق، در شعر خاقانی هم می بینیم و این نه تنها در غزلهای خاقانی، که در تشبیهها و تغزلهایی که او با ستایش نامه های خود می آورد، نیز هست، با این تفاوت که به گفته علی دشتی حافظ آنها را از سنگلاخ دیوان خاقانی بر می گیرد و در جویبار ملایم کلام سعدی می ریزد (خاقانی شاعری دیر آشنا، ص ۱۱۳ تا ۱۱۶). حافظ و خاقانی هر دو زلف سیاه را به بنفشه تشبیه کرده اند، باز با این تفاوت که زلف سیاه معشوق حافظ، بنفشه را از جلوه می اندازد: «تاب بنفشه می دهد، طره مشک سای تو / پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو» (غزل ۴۱۱: ۱). رنگ سیاه این طره معشوق را تعبیرهای دیگری در سخن حافظ واضح تر می کند: زلف هندو و هندوی زلف (غزلهای ۲۱۳: ۷ و ۴۰۶: ۳) سنبل زلف (۲: ۴۲۷) سنبل مشکین (۱: ۳۹۵) سواد زلف (۲: ۹۸) شام زلف (۷: ۲۳۸) شام سر زلف (۵: ۷۳) شب زلف (۳: ۳۲۲) کفر زلف (۲: ۴۴۳) و یکی از زیباترین تعبیرها، تشبیه زلف به «شام غریبان» یعنی آن لحظه هایی که عاشق تنها و دلتنگ و از دیدار معشوق ناامید است: «گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو» (غزل ۷: ۱۴). بله! می توان گفت که بسیاری از این تعبیرها و توصیفها در شعر شاعران دیگر هم هست و خاص معشوق حافظ نیست. اما قرائن دیگری هم هست که نشان می دهد وجود این سیه چشم در زندگی حافظ، یک واقعیت بوده است:

وصف معشوق در کلام حافظ، به همین رنگ چشم و زلف و خال محدود نمی شود، و آن «شیرینی عالم» که او در معشوق می بیند، حکایت دیگری ست (غزل ۶۶: ۵ و ۶):

لطیفه ای ست نهانی، که عشق از آن خیزد که نام آن، نه لب لعل و خط زنگاری ست
 جمال شخص نه چشم است و خط و عارض و خال هزار نکته در این کار و بار دلداری ست
 این سبزه شیرین در بسیاری از غزلهای حافظ، به اندازه خود حافظ حضور و شیطنت دارد،
 به شوخیها و طعنه های حافظ جواب مناسب می دهد. وقتی که حافظ «از طره اش» یعنی از
 همان زلف سیاهش گله دارد، گله حافظ را «از سر فسوس» یعنی با تمسخری شیطنت آمیز
 جواب می دهد: «گفت که این سیاه کج گوش به من نمی کند» (غزل ۱۹۲: ۲). وقتی حافظ
 از او بوسه ای طلب می کند، جواب او این است که «... حافظ! خدای را میسند / که
 بوسه تورخ ماه را بیالاید» (غزل ۲۳۰: ۹). در غزل ۱۹۸ بیشتر ابیات چنین حال و هوایی
 دارد، و با شیطنت بیشتر همراه است:

گفتم: کی ام دهان و لبیت کامران کنند؟ گفتا: به چشم! هرچه تو گویی همان کنند
 گفتم: خراج مصر طلب می کند لبیت گفتا: در این معامله، کمتر زیان کنند
 گفتم: به نکته دهننت، خود که برد راه؟ گفت: این حکایتی ست که با نکته دان کنند
 گفتم: شراب و خرقه نه آیین مذهب است گفت: این عمل، به مذهب پیر مغان کنند
 گفتم: ز لعل نوش لبان، پیر را چه سود؟ گفتا: به بوسه شکرینش جوان کنند
 در غزلهای دیگر هم تک بیتهایی هست که همین شیطنت و دلربایی را تصویر می کند، و
 باز نقل آن یعنی حافظ «آن آهوی مشکین سیه چشم» (غزل ۱۱۰: ۳) را با همین صفات
 دوست می دارد (غزل ۳۲: ۷ و غزل ۶۷: ۷):

ز دست جور تو گفتم: ز شهر خواهم رفت به خنده گفت که حافظ! برو، که پای تو بست؟

و

گفتم: آه از دل دیوانه حافظ، بی تو! زیر لب، خنده زنان، گفت که دیوانه کیست؟

نکته دیگری که در وصف این شمایل معشوق حافظ نباید ناگفته بماند، این است که
 بسیاری از حافظ پژوهان یا مدعیان حافظ شناسی، در کلام حافظ حضور و جلوه زن را
 به عنوان معشوق نمی بینند، و همواره در پی آنند که معشوق او را پسری ساده روی ببابند.
 اشتباه هم از آن جا سرچشمه گرفته است که شاهد و مغ بچه و ترسا بچه را در شعر حافظ
 درست معنی نکرده اند: در جامعه ای که رنگ یا دعوی مسلمانی دارد، روشن است که
 مسلمان شراب نمی اندازد، یا دست کم شراب نمی فروشد، و اگر «شراب خانگی» (غزل
 ۲۸۳: ۴) هم دارد، آن را با یاران همدل و به رسم تقیه (۱) پنهان از چشم محتسب می خورد.
 عرضه و فروش شراب هم کار ترسایان و یهودیان و زردشتیان است که شاعران ما، همه آنها

را در یک شمار آورده، و خانه و کوی آنها را دیر مغان گفته اند. در دیر مغان هم، آن که می در جام رندان می ریزد، جوانی خوش روی و مهربان از یهودیان یا ترسایان یا زردشتیان است که او را مغ بچه و گاه ترسا بچه می گویند. رندان هم این جوانهای مهربان را دوست می دارند و می ستایند. مغ بچه یا ترسا بچه فقط ساقی میکده است. اما، آن گاه که «زاهدی خلوت نشین» به میخانه می رود، و «شاهد عهد شباب او به خوابش می آید» (غزل ۱۷۰) او ساقی خوش روی جوان را به همان چشم می نگرد و دست و پای خود را گم می کند. کلمه شاهد هم که مکرر در شعر حافظ می آید، در مورد آن زاهد خلوت نشین، به معنی جوانی ساده روی است اما در چندین مورد، شک نیست که حافظ آن را به معنی زنی زیبا به کار برده است: «ای شاهد قدسی! که کشد بند نقابت؟» (غزل ۱: ۱۵) و آن سیه چرده شیرین حافظ هم با آن چشم سیاه و آن «مرثه شوخ عافیت کش» (غزل ۲۹۰: ۴) بی گمان زن است.

مفسرانی از این دست، شاید این نکته واضح را هم نمی بینند که حافظ مردخانه و خانواده است، زنی در زندگی او بوده است و شاید در سالیان زندگی، زنهایی! حافظ خود مرد سفر نبوده و با قرائن روشن، جز یک سفر اصفهان نباید سفر دیگری رفته باشد، و در مواردی که از تبریز و بغداد حرف می زند، باز سخن او از آرزوی رفتن به دربار ایلکانیان است، و نه از وقوع آن. روایت سفرهای دیگری هم که بر سرگذشت او چسبانده اند، چنان سست و بی اعتبار است که نیازی به بحث ندارد. سخن از فراق هم، که گاه با تلخی بسیار بر زبان او می آید، منطقی تر این است که فراق از شیراز و آب رکن آباد و گلگشت مصلی باشد، یا فراق همان یار سفر کرده ای که مکرر با همین تعبیر در شعر او می آید. در غزل پر احساس «نماز شام غریبان» (غزل ۳۳۳) که باز باید سروده ای از روزهای تنها سفر اصفهان باشد، حافظ می خواهد «به یاد یار و دیار آن چنان بگیرد زار / که از جهان ره و رسم سفر براندازد.» و در همان شامگاه غریبان عاشقان است که از تنهایی به خشم می آید: «اگر به دست من افتد، فراق را بکشم» (غزل ۷: ۲۹۷). حضور این یار سفر کرده، یا حضور یک زن را در زندگی حافظ که مادر است و فرزندی از حافظ دارد، نیز در غزل ۳۹ به وضوح می بینیم:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟ شمشاد خانه پرور ما، از که کمتر است؟
 به ضمیر «ما» توجه کنید: در مصراع اول، باغ من، و در مصراع دوم، شمشاد خانه پرور ما، یعنی وجودی که جز حافظ به دیگری هم تعلق دارد. خانه پرور یا خانه پرورد، هم در زبان حافظ یعنی کسی که سر سفره پدر و مادری نشسته و فرزند خانواده ای بوده است. در بیت دوم

همین غزل، خطاب حافظ به این فرزند، خطاب گرم و صمیمانهٔ یک پدر است:

ای نازنین پسر! توجه مذهب گرفته ای؟ کِت خون ما حلال تر از شیر مادر است
این نازنین پسر حافظ، با اشاراتی که در غزلهای دیگر او هست، ظاهراً تنها فرزند حافظ
بوده، و ناگهان از دست رفته است. اگر مورد استناد من فقط همین غزل ۳۹ بود، تفسیر
دیگری از این «نازنین پسر» می توانست محملی داشته باشد اما این بیت غزل ۴۰۴ را با هم
می خوانیم:

دل بدان رود گرمی، چه کنم گر ندهم؟ مادر دهر ندارد پسری بهتر از این
غزل ۵۴ در واقع سوک نامهٔ مرگ این پسر است: «ز گریه مردم چشم نشسته در خون
است» و در این غزل می خوانیم که:

از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون است
چگونه شاد شود اندرون غمگینم به اختیار؟ که از اختیار بیرون است
غزل ۱۳۴ را بخوانیم:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
طوطی را به خیال شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قرة العین من، آن میوهٔ دل، یادش باد که چه آسان بشد، و کار مرا مشکل کرد
ساربان! بار من افتاد، خدا را مددی که امید کرمم، همره این محمل کرد
روی خاکمی و نم چشم مرا خوار مدار چرخ فیروزه، طربخانه از این کهگل کرد
آه و فریاد! که از چشم حسود مه چرخ در لحد، ماه کمان ابروی من منزل کرد
نزدی شاه رخ، و فوت شد امکان حافظ! چه کنم؟ بازی ایام مرا غافل کرد!

جای دیگری که در دیوان حافظ این مادر و فرزند را با هم می بینیم، غزل ۲۷۹ است که آن
را حافظ به یاد شیراز، و احتمال قابل قبول این است که در همان تنها سفر اصفهان سروده:
«خوشا شیراز و وضع بی مثالش» و در این غزل از باد صبا که قاصد عاشقان است، خبر
خانه و کاشانهٔ خود را می گیرد:

صبا! زان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی؟ چون است حالش؟
و این لولی شنگول سرمست تعبیری ست که فقط به همان زن شوخ و حاضر جواب غزلهای
دیگر و همان سیه چرده که شیرینی عالم با اوست، می برازد.

خوب! نتیجه و جان کلام را دوباره بگویم: وصف چشم سیاه و مژگان سیاه و خال سیاه
و زلف سیاه در سخن حافظ فقط باز گفتن توصیفهای رایج نیست. سیه چردهٔ شنگول و

سرمست حافظ که «شیرینی عالم با اوست» زنی ست با چشم سیاه، مژگان بلند، زلف و خال سیاه، نکته گوی و حاضر جواب که دلربایی زن سبزه و شیرین جنوب را دارد. حافظ و یاران رنداو، جوانهای خدمتگزار میکده را هم به پاس محبتی که از آنها دیده اند، فقط می ستایند، اما آن که این ساقیان خوش روی را به چشم دیگری می نگرد، زاهدی ست که از «زهدِ گران» (غزل ۲۷۵: ۳) خود به تنگ آمده و روی به میخانه نهاده است.

مونتريال، کانادا

مآخذ این نوشته:

- ۱- درس حافظ، نقد و شرح غزلهای حافظ، دکتر محمد استعلامی، تهران، انتشارات سخن، چاپ دوم، ۱۳۸۴ ش.
- ۲- دیوان خاقانی شروانی، تصحیح دکتر سید ضیاء الدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، چاپ هفتم، ۱۳۸۳ ش.
- ۳- خاقانی شاعری دیر آشنا، علی دشتی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۵ ش.

عشق در شعر تبعید

شعر فارسی در تبعید (حتی اگر در کاربرد این عبارت تنها به دوران کنونی شعر فارسی در تبعید نظر داشته باشیم) در پهنه های گوناگون گفتنیهای زیاد دارد و به یقین، در زمینه های دیگر به مراتب، بیش از گستره عشق. چرا که شعر تبعید، شعری ست چندان درگیر و گرفتار مسائل نادلخواه که کمتر فرصتی برای پرداختن به عشق دارد.

شعر تبعید پیش از هر چیز، شعر تن به ناچاری دادن است. و این نه یک نظریه شخصی، که واقعیتی ست انکارناپذیر. شاعر تبعیدی، خواه «تبعید شده» باشد، خواه «تبعید گزیده» در پذیرش موقعیتی که در آن گرفتار آمده است، «ناچار» است. برشمردن چراها و پرداختن به چندو چون این امر، روشن است که کار این گفتار نیست. هرچه است اما، شعر تبعید، شعر اندوهگزاری ست؛ شعر نگاههای پریشان است به پیرامون؛ شعر در یافتن جهان بی دل و بی عاطفه است، در برابر انسان دور افتاده و جدامانده ای که در ابتدای روزگار تبعید، اگر نه تا روز مرگ، هستی اش اغلب، تنها بر مدار اندوه می چرخد. شعر تبعید، شعر رنج است؛ شعر واگویی های در مستی ست؛ شعر طلبیدن است؛ طلبیدن آنچه پشت سر شاعر به جا مانده است. طلبیدن آنچه در کوله بار سفر شاعر ننگجیده است، طلبیدن آنچه از آن شاعر بوده، اما از او دریغ شده است. شعر تبعید، شعر خواستن است و توانستن.

نیز شعر تبعید، شعر دلتنگی ست؛ شعر خاطره ورزی ست؛ شعر رو به سوی گذشته و دل جای دیگر داشتن است؛ شعر تلخ گریستن است در خواب و بیداری؛ شعر یاد یار و دیار

است؛ شعر بیقراربهای در کلام و در کردار است؛ شعر تبعید، شعر سرگردانی ست؛ شعر بی سامانی ست؛ شعر نومیدیهای اسیدی ست.

از سوی دیگر و در مرحله ای دیگر، شعر تبعید، شعر خشم و خروش است؛ شعر فریاد است؛ شعر با مشت و لگد به در کوفتن است؛ به دری کوفتن که به روی شاعر بسته شده است، یا خود آن را به روی خویش بسته است، هرچه است اما، بسته است.

و باز از سویی، شعر تبعید، شعر آزادی ست. نه تنها شعر از آزادی گفتن، که شعر دور از چشم و دور از دسترس گرمه ها و داروغه های خانگی، بانگ برآوردن است و ناگفتنیها را فریاد کردن. شعر تبعید، شعر قفل از دهان برداشتن بی هراس سرباختن است. شعر تبعید، شعر زبان در بندماندگان شدن است از سویی.

و در هیچ کدام از این مراحل، شعر تبعید نمی تواند شعر عشق باشد!

اما در مرحله ای دیگر، شعر تبعید، شعر نگرستن به پیرامون است؛ شعر نزدیک شدن به افقهای دیگر است؛ شعر داد و ستد تجربه هاست و شعر آغازهای تازه. شعر تبعید، در مرحله ای، شعری ست که بعد از فریاد کشیدنهای از سر خشم و زمین و زمان را به باد ناسزاهای سزاوار گرفتن، و بعد از مویه های غریبانه سر دادن و بعد از با حسرت و اندوه، به پشت سر نگرستن، سر از زانو برمی دارد، اشکهایش را پاک می کند، و به اطراف چشم می گرداند تا ببیند، که فلاخن روزگار به کجایش پرتاب کرده است. و در این مرحله چه بسا که برمی خیزد، آبی به سر و رو می زند، رخ تازه می کند و به راه می افتد تا سرزمینی تازه را کشف کند.

و از این جاست که «شعر تبعید»، «شعر برونمرزی» می شود. و بعد از این است که عشق فرصتی می یابد و در شعر پرده از رخ برمی دارد.

شعر تبعید که تنها شاخه ای از شعر برونمرزی ست و نه خود و نه همه آن، در بعضی از این مراحل و برهه های حیات خویش، چنان که آمد، از عشق جدا می افتد. دفترهای بسیاری از شاعران، در بعضی از این مراحل، از جلوه های عشق تهی ست. در بررسی طولی شعر برونمرزی، می بینیم که عشق، عاطفه اگر نه نایاب، دست کم کمیاب این شعر است. چرا که شرایط بیشتر نابه سامان زندگی شاعر در تبعید و درگیریهای ذهنی، روانی و عاطفی او با رخدادده های پشت سر و رخدادنیهای پیش رو، مجال چندان گشاده ای برای پرداختن به عشق زمینی و انسانی به جا نمی گذارد. و این البته ویژگی روزگاران نابه سامانی ست. از همین روست که در بسیاری از دفترهای شعر نو فارسی، در روزگاران پیش از این هم، در روزگاران نابه سامان پیش از کوچ یا تبعید هم، «چهره آبی عشق، پیدا نیست».

در این مجال اندک، بازنگری شعر فارسی از این دیدگاه، حتی تنها بازنگری شعر نو فارسی، به تمامی، محال است. اما به سالهای رفته و نه چندان دور این شعر، نگاهی گذرا می توان انداخت. به روزگاران پس از نیما که شعر نو، در اوج بود، دریای چندی آرام شعر فارسی موج برداشته بود؛ می جوشید و می خروشید و هر از چندگاهی، گوهری یگانه به ساحل ادبیات، پرتاب می کرد. اخوان را، شاملورا، سپهری و فروغ و نادرپور و شفیعی کدکنی و دیگران و دیگران را. از این دوران، زمستان اخوان را، (چاپ اول ۱۳۳۵). به عنوان مثال، یا از این اوستای او را (چاپ ۱۳۴۴) از زاویه این بحث اگر نگاهی کنیم، می بینیم که اخوان در این هر دو کتاب سرشار از حس و عاطفه و دریافتهای لرزاننده از هستی، عشق را، عشق به رایجترین معنا و مفهوم آن، عشق انسانی به معشوقی زمینی را، واگذاشته است. نه تنها اخوان که شفیعی کدکنی نیز چه در در کوچه باغهای نشابور ۱۳۴۷ با آن زبان پر تپش و پر تصویر، و چه در بوی جوی مولیان ۱۳۵۷، حتی یک شعر عاشقانه ندارد. و از ۳۷ شعر دیدار در فلق آتشی جوان ۱۳۴۸، تنها ۴-۵ شعر را می توان عاشقانه خواند. شمار شعرهای عاشقانه شاملو آن هم نه در دشنه در دیس یا قطعنامه یا حتی مرثیه های خاک، بلکه در از هوا و آینه ها که شعرهای آیدا در آینه یعنی عاشقانه های شاملورا هم در بر می گیرد و گمان می کنم پر برگترین مجموعه شعر او باشد، به ۵۰ درصد کل شعرهای این دفتر هم نمی رسد. هر چند از میان آنها نیز، در واقع شمار اندکی شعر عاشقانه ناب هستند، چرا که شاملو چنان که می دانید، حتی آن جا که دل از عشق «آنان» کنده است و سرخورده و خسته به دامان عشق زنی پناه می آورد، و در بسیاری از شعرهایی که خطاب به این زن - معشوق دیر یافته سروده است، باز از آن عشق قدیم، از آرزوهای بر باد رفته، از عشق نفرت شده، و از دلزدگی از آن معشوقان ناسپاس - از «مردم» که او را و راستینی ادعاهای او را در نیافته و فریادهای هشدار، گوشدار او را نادیده گرفته اند - سخن می گوید و شعر را باز هم، اگر چه این بار به گونه ای دیگر، وقف همان عشق قدیم می کند و تنها در پاره ای از شعر به این معشوقی می پردازد که «اگر تنها خواننده شعرش باشد، او را بس است».

و نمی دانم آیا شما شعرهای عاشقانه تولدی دیگر را هیچ وقت شماره کرده اید؟ و می دانید که تنها حدود یک سوم از شعرهای فروغ - این دل تپنده شعر فارسی، این روح صادق و صمیمی و عاشق، این شعله نمیرنده عشق در شعر نو فارسی، این زن - شاعری که «ترسید و سیب را چید» و عشق را، عشق واقعی ملموس زیبای زمینی را از «پچیچ نامفهومی در تاریکی» به مرتبه علت «تکامل و غرور» رسانید - را در تولدی دیگر می توان شعر

عاشقانه به حساب آورد؟

شرایط تاریخی - اجتماعی روزگار سرایش و انتشار دفترهای شعر نامبرده را من هم البته در نظر دارم؛ بی تردید اما، شرایط روزگار تبعید، روزگاری که تو، به عنوان شاعر تبعیدی در «بیدرکجا» هایی بر خاکهایی غریب سر می کنی و می دانی اما، که در آن سوی خاک، «عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد» و «دهانت را می بوند... مبادا که گفته باشی دوستت دارم»، چیزی از آن روزگار کم ندارد. بررسی علمی و دقیق شرایط تاریخی - اجتماعی دیروز در خانه، و امروز در تبعید شاعر ایرانی و مقایسه آنها، روشن است که کاری ست بر ذمه کاردانهای همان گسترده ها. در این گفتار، همین قدر می توان اشاره کرد که زندگی در تبعید، هر چند کرکسهای جگرخواری دارد که همه می شناسیم، اما این مجال را هم در اختیار شاعر می گذارد، که قفل از دهان بردارد، و آنچه را که از تلاطم آن دیگ سینه می زد جوش، فریاد کند. شاعر غربت نشین، هر چه نداشته باشد، این فرصت را دارد که در کلام، علیه همه آن چیزهایی که در خانه، گفتن از آنها، جان بر کف نهادن و سرباختن می طلبد، بشورد و اساس ظلم را ویران بخواهد. و روشن است که این کار را هم - هر کس به زبانی - می کند. و دفترهای شعر شاعران در تبعید گواه این مدعاست و جای تعجب هم ندارد. شگفت این است که با همه آنچه که رفته است و با همه آنچه که گفته اند، یعنی با وجود بسیاری از دفترهای شعر تهی از شعرهای عاشقانه، در کل شعر برونمرزی - در مجموع - صدای سخن عشق بر فراز همه صداها می رود! به گفتاری دیگر، عشق قافیه شعر بلند و همگانی برونمرز است، همان زنگی ست که این جا و آن جا، گاه در شعر این و گاه در شعر آن، به صدا در می آید و همان حلقه ای ست که شعر برونمرزیان را به هم می پیوندد. عشق، جانمایه شعر برونمرز و جانپناه شاعر در به در برونمرز است. همان طور که گوهر نخستین شعر بوده است و خواهد بود، در هر کجای تاریخ و در هر کجای جغرافیای شعر، و به ویژه شعر فارسی.

آیا این هم خود جزیی از همان شورش در کلام است علیه قفلها و زنجیرها که شاعر ایرانی غربت نشین امروز، این همه از عشق می سراید؟! تردید دارم که این، همه راز سرسپردگی شعر فارسی برون مرز به عشق باشد.

جاذبه عشق در شعر برونمرزی نه چندان است که تنها جوانترها (در کار و بار شاعری) را به خود بکشد، به گفتنی دیگر در شعر برونمرز، عشق کاه ربا نیست، بل کوه ربایی ست که نامداران این عرصه را نیز، آنان که روزگاری در شعر و شاعری بر آنان رفته است، را هم به خود جذب کرده است.

اسماعیل خوئی، شاعری که سالهاست، آمیزه شعر و جانفش را چاشنی تفنگی کرده است که لحظه ای روی از دشمن نمی تابد، پس از آن همه دندان نمایهای پلنگانه در شعر، کبوتروار «لانه بوسه بافتش» را بر گودی گلوی معشوق می نهد، به آسمانی کوچک بسنده می کند و چندان نرم رفتار به روی عشق می خندد که خواننده چاره ای ندارد جز آن که بار دیگر به حقانیت عشق اقرار کند:

...

سر پروازهای دور ندارم
دیگر؛
و همین آسمان کوچک
بسم است.

جای چنگال باشه بر گلودارم
بی دروغ و
بی دریغ باد
مرهم بوی تو.
بعد،
دارکوبی خواهم شد:
لانه بوسه بافت من
انحنای گلوی تو!

میرزا آقا عسگری (مانی) نیز که «خطابه» هایش را از «سکوها[ها]ی» سرخ، همه شنیده ایم و سالها در شعر زره پوشیده و آهن کوفته است، اگرچه گه گاه و این جا و آن جا، از عشق سروده است، اما شعرهای عاشقانه پیش از اینش، چنان که خود درباره بخش عظیم شعر عاشقانه فارسی می گوید، «تنها از عشق گفتن است و نه، عشق را گفتن و عشق را سرودن». به علاوه در آن عاشقانه ها، مشغله فکری دائمی شاعر، به گونه ای سرانجام، رخ می نماید. مثلاً «خطابه دهم» «از سکوی سرخ» مانی، با «بانوی من» آغاز می شود، اما این آغاز خصوصی را شعری برای وطن و آزادی دنبال می کند. و در «پرواز در طوفان» که عشق، فرصت بیشتری برای چهره نمایی یافته است، هنوز زمینه شعرهای عاشقانه، زمینه ای اجتماعی - سیاسی ست. اما بعد از حدود یک دهه زندگی در تبعید، عشق در شعر او چهره عوض می کند. یا بگویم، به روشنی و بی محابا، رخ می نماید و شعر او از زیبا بیهای عشق

زمینی چنان سرشار می شود و چنان بار می گیرد که خواننده را با خود به ژرفاهای رنگ آجین شور و شیدایی می کشاند.

مانی پس از فراز شدن بر پلکان چهل سالگی و در تبعید است که حاصل یافتها و دریافتهایش را در شعر و یا دفتر شعری که می توان آن را قطعنامهٔ این دوران از زندگی شاعر دانست، اعلام می دارد: «عشق واپسین رستگاری ست.»
... گمراهان را بگوی:

که ایشان در آغوش جاذبهٔ زمین فرو رفته اند.
و ما اما، در آغوش جاذبهٔ عشق
زانکه عشق، واپسین رستگاری است!^۲

اونیز همچون خوبی، در بازگشت این بار نه از سر جوانسری، بل از روی تأمل و تعمق به سوی عشق، یک سری از زیباترین و شورانگیزترین شعرهای عاشقانه را به مجموعهٔ شعر فارسی برونمرزی می افزاید. و سرانجام، کار این شاعر پرخاشگر دیروز و عاشق رک گوی امروز، در یقین به حقانیت عشق بدان جا می رسد که به کلتی خرجه می اندازد و زنار می بندد، به مذهب عشق در می آید و شهادت می دهد که خاتم الانبیاء او عشق است:

...

پیش از آن که ملک الموت در بزند
شتابان،

گواهی می کنیم که شعر، غبار موسیقی ست!
و خاتم الانبیاء ما عشق است!^۳

اسماعیل نوری علانیز از شمار شاعرانی ست که در غربت به تمامی به عشق روی آورده است. کتاب سه پله تا شکوه او، می شود گفت که یکسره وقف عشق است. اونیز به گونه ای اعلام می دارد که عشق ارزش بنیادین و خوشی زندگی ست:

ما گلیم

و بوی خویش را به دست باد می سپاریم

تا جهاتان را معطر کنیم

و نام اصلی ما عشق است.

سرود ما عشق است

ناممان عشق است

و جهان تنها در قدم ما خرم می شود.^۴

نوری علا اما، به این بسنده نمی کند که خود شعرش را نثار عشق کند، بل همگان را صلا می دهد و به سرودن شعر عشق دعوت عام می کند. ایمان آوردن به عشق در مورد او تنها در شعر روی نمی دهد. او نه از طریق درک و حس شاعرانه، نه با کشف و شهود و نه حتی از طریق تأمل و تدفیق درونی به باور عشق می رسد. باورمندی او، پیامد تحقیق و پژوهش در مقوله عشق است و آن هم به گفته خود او از یک سو به یاری «عرفان کهن» و از دیگر سو به کمک «علم نوین».

اما البته آنچه را که نوری علا، به یاری عرفان کهن و علم نوین، از شعر عشق کلاسیک در می یابد، چیزی نیست ورای آنچه که مخاطبان این شعر، قرنهایست که دریافته اند و در می یابند. نوری علا: مشتاق و علاقه مند به سوی شعر عشق کلاسیک باز می گردد و می کوشد تا آن را تفسیر و تعریف کند و در نهایت بفهمد و به دیگران نیز بفهماند، کلیدی که او این بار در دست دارد و می خواهد به یاری آن، شعر کلاسیک فارسی را به روی خود و ما بازگشایی کند، همانا دستگاه «رمز زدایی» ماکس وبر آلمانی ست. با این کلید، او، از شعر حافظ به عنوان نمونه، رمزگشایی می کند و پس از این رمزگشایی ست که مطمئن می شود آنچه حافظ گفته است، «اکنون در ساحتی نو، و هماهنگ با عقلگرایی مدرن قابل تأویل... شده اند»!

تردید نیست که نوری علا در این تلاش ورزی نیت خیر دارد و از سر خوشدلی ست که می کوشد حافظ را به کمک ماکس وبرها، به دستداران شعر، بقبولاند. و درستکارانه هم اعتراف می کند که کاری که رمززدایی «آنها» (ولابد غرض نوری علا و ماکس وبر است) کرده است، این بوده است که مثلاً جای «دل» را با «دستگاه عواطف» عوض کند. خوشبختانه حافظ از دستگاه رمززدایی آقای وبر سر بلند بیرون می آید و نوری علا، در صفحه ۳۰۲ کتاب تئوری شعر اعلام می کند که:

... ثبات کارکردی شعر، در این هر دو حال، در ثبات درستی نظر حافظ پیرامون وجود آن دوگانگی بین دل و عقل نهفته است که در وجود انسان جا دارد... اما تثبیت این دوگانگی دستاورد منفرد رمز زدایی ما نیست؛ حافظ کارکردهای دوگانه دل (عواطف) و عقل را نیز درست تشخیص داده است. در رمز زدایی ما از حافظ، تضاد بین عقل و دل باقی می ماند...

به همین ترتیب البته از عشق نیز در شعر حافظ رمززدایی و به برکت آن روشن می شود که تضاد میان عقل و عشق که از تکیه های بنیادین شعر حافظ است، تضادی ست واقعی و غیر قابل انکار!

به هر حال، نتیجه ای که نوری علا نیز، پس از این کندوکاوها به آن می رسد، این

است که عشق بر اساس نظریه های علم نوین پذیرفتنی ست و پس نه تنها ایرادی ندارد که شاعر عاشق باشد، بلکه حتی می تواند تنها شعر عاشقانه بگوید! و چنان که آمد، شاعران را به سرودن شعر عشق دعوت کند.

و این گونه است که او نیز، به هر حال، از هر راهی که رفته باشد و از هر نقطه ای که آغاز کرده باشد، سرانجام به اصحاب شعر عشق می پیوندد:

آری هم عقل و هم دلم به من می گویند که ما، دیگر باره نیازمند آفرینش سخن عشقیم. ما نیازمند آن «عشق کیمیاگریم» که به کلمات رایج زبانمان بال پرواز عطا می کند...^۶

اما واقعیت این است که شعر فارسی، هر چند گاه به دلایل اجتماعی، سیاسی، کمتر به عشق پرداخته، اما هیچ گاه حتی در سیاهترین روزگاران، به کلی از معنای عشق تهی نبوده است. و نه تنها حافظ، که بسیاری دیگر از شاعران دیروز و امروز نیز، بی آن که کار شعر را به شعار بکشانند، عشق را انسانی ترین و گاه یگانه راه نجات دانسته اند. شاعران ایرانی غربت نشین امروز نیز، بسیار پیش از آن که نوری علا آنان را آن هم به این دلیل که دستگاه رمززدایی ماکس وبر عشق را تأیید کرده است، به سرودن از عشق بخوانند، و اصولاً بی اعتنا به این که دستگاههای فکری امروز و دیروز غرب در بارهٔ عشق سراسیمهای شعر فارسی چه می گویند، و تنها با تکیه بر صمیمیت با خویش و با مخاطب خویش به عنوان شاعر، همچنان از عشق گفته و سروده اند:

تنها عشق

جانی باستانی ست

که بود و نبود را

تاب آورده است.^۷

یا:

تا جهان مجروح را در آغوش بگیری

باید که دوست بداری؛

بگو، بگو که دوستم داری.^۸

هر چند نوری علا نیز، سرانجام و پس از آن همه گشت و واگشتها به دریافتی می رسد که شاید از فرط بدیهی بودن است که کسی به فکر ارائهٔ آن به عنوان یک نظریهٔ ادبی نیفتاده بوده است. هر چه هست، او نیز در مدار عشق می آید و اعتراف می کند که:

آنچه را که تاکنون نوشتم فقط به خاطر آن بود که بگویم، در پس سی سال به دنبال شعر دوییدن، اکنون حرفی ندارم جز این که بگویم همه تجربه های من به پیوند ذاتی شعر و عشق گواهی

داده اند... من اکنون در پی سی سال جستجو برای یافتن تعریف شعر راستین و عناصر ذاتی آن، تعریف خویش را با این نام می خوانم و معتقدم که این نامگذاری ناشی از انتخاب سلیقه ای من برای یک مکتب شعری نیست بلکه چنین نامی مستقیماً از ذات شعر راستین برآمده و هستی آن را به روشنی توضیح می دهد...^۱

و اما این تنها استخوان دارهای شعر فارسی نیستند که امروز و این سوی خاک، بیش از دیروز به حقیقت عشق باور می ورزند، عشق را جزیی از تعریف شعر به حساب می آورند و پس از سالها کند و کاو در شعر، هریک بی تاب تر از آن دیگری چنگ در دامان عشق می زنند. جوانترها نیز، در برونمرز، به دفتر عاشقانه های شعر فارسی، بسیار افزوده اند. و نکته درخور توجه این است که در بسیاری از این سروده ها، عشق بیش از آن که غلغله ای در جان باشد، و پیش از آن که شوری در دل، انگار پیامد تعمق و تفکری، دستاورد در خود فرورفتنی و مکاشفه ای ست. چنین می نماید گاه، که شاعر برونمرزی، پس از آن که آن تپشها و تنشهای روانی را پشت سر گذاشت و از یک یا چند مرحله از مراحل شعر تبعید گذر کرد، در خلوت گریزناپذیر روزگار غربت، هر از چندی، سر در گریبان فرو برده و درباره عشق دوباره اندیشیده و به دریافتهای نورسیده است.

زمستان می آید

همه پیر می شوند

تنها عاشقان

همیشه بهار می مانند.^۲

چهره دیگر شعر عاشقانه برونمرز، رو به سوی گذشته ها دارد. عشقی دور افتاده از نظر زمانی و مکانی خواستگاه بسیاری از شعرهای مهاجرت است که شعریشان، از آبشخور حسرتی یا خاطره ای شیرین سیراب می شود:

...

چه فرقی می کند کجایی

زیر یک سقف که آبی ست

زیر یک چتر که بارانی ست

و یا در یک خواب آشفته زمستانی

که مرا می بینی

مرا که دامان سبز نسیم را می گیرم

از این شاخه به آن شاخه می برم

بوی تورا از درختان می شنوم

و نامت را در دهان پرندگان می بینم.^{۱۱}

و جای شگفتی هم نیست که نمایی از عشقی دورافتاده، منظر کلی شعر بیشترینه شاعران مهاجر را جلوه می بخشد؛ چرا که اینان، غالباً در سنینی ناچار به ترک میهن شده اند، که دوران عشقهای اگر نه جوانی، دست کم، نوجوانی را پشت سر داشته اند (و اگر جز این بود، غنای زبان مادریشان در حدی نمی توانست بود، که به کار سرودن بیاید.) و از این روست که شعر پاره هایی از این دست را در شعر برونمرزیان فراوان سراغ می توانیم کرد:

...

پی گرد نام تو در گری و میش

(که هوای هجرتهای بی بدرقه است)

دست در کوبه نارونها

خوابهای بسیاری من

از چشم پرندگان و جانوران جنگل

ربوده ام.

ستارگان را دیده ام

با انگشتهای شفافشان

بر صخره های تیره آنچه نوشتند

نام تو نبود.

کم حافظگی دیگر

بیماری روزنامه و میدان نیست؛

رود نیز

بر بستر صیقلی اش

هرچه سرود

رنگی از تو نداشت...^{۱۲}

یا:

....

حتی

تنهاترین درخت

در بامداد یاد تو زیباست

بیهوده نیست

وقتی که مهربانی دستت نیست

قلب من و ستاره

ترک بر می دارد.^{۱۳}

حتی کسی مثل فریدون گیلانی، که در شعر سرسختانه به تعهدات اجتماعی و باورهای سیاسی خویش میدان می دهد، آنانی سرشار از شوری عاشقانه یا اندوه دوری در شعر دارد:

چرا باد با من نمی خواند امشب

چرا برف با من نمی ریزد امشب

مگو تو نگفتی که دست مرا می فشاری

مگر در تو من سیل جاری نکردم

مگر با هم از ماه بالا نرفتیم؟...^{۱۴}

البته هستند شاعرانی هم که وفادارانه شعرشان را هنوز تنها به پای باوری نثار می کنند که به تعهد، به معنای سیاسی - اجتماعی آن دارند. و به هیچ روی روا نمی دارند که هیچ عشقی را جایگزین یا حتی همنشین عشق به آزادی کنند. مینا اسدی از شمار این شاعران است:

هزاران سال نوری

از تمنای آغوش کود کانه مردم دورم

مرا

حسرت آغوش مردانه تو نیز

به نیمه بستن چشمی

نمی کشاند

پنجره ام گشاده باد!

اگرچه چشم اندازم کویری باشد...^{۱۵}

عشق در شعر این شاعران، اگرچه عشق افلاطونی و آسمانی نیست، اما با عشق زمینی و چهره دیگر آشنای عشق زیر آسمانی نیز به کلی متفاوت است.

مینا اسدی روی این نکته تأکید می ورزد که عشق برای او، تنها در عشق به همنوع، در

عشق به مردم است که معنا می یابد:

دیری ست،

در تلاطم من
 عشق،
 تفسیر دست عاشقانه مردی نیست

 قلبم فقط
 برای تو
 انسان
 از عشق می تپد.^{۱۶}

جالب این که مینا اسدی شاعری که این نوع ویژه از نگرش به عشق را در شعر برونمرزی، می توان گفت که نمایندگی می کند، در واقع برخلاف جهت جریان شعر عشق حرکت کرده است. چرا که اگر شاعران دیگر، از جمله کسانی که از آنان نام برده شد، از عشقی عمومی، یعنی عشق نسبت به هم‌نوع و مردم و آزادی و انقلاب، به سوی عشقی فردی و جسمانی حرکت کرده اند و بسیاریشان بر گستره این نوع عشق در شعر بالیده اند، مینا اسدی، از جسمانی ترین و فردی ترین بینش نسبت به عشق، به جایی رسیده است که قلبش تنها برای انسان می تپد.

این پاره برگرفته از شعری ست که اسدی در «چه کسی سنگ می اندازد» چند سال قبل از آخرین شعری که از او برایتان خواندم، سروده است:

مهربانا این من
 و تنی بکر و نیالوده
 و دستانی نوآموز
 و لبانی بی تجربه و خواهشگر
 که هوس را با پاکی آمیخته ام
 به شبم مهمان شو!^{۱۷}

آخرین چهره شعر عشق را در شعرهای اروتیک باید سراغ کرد. اگر نموده‌ها و نمونه‌های دیگر شعر عاشقانه را، در برونمرز نیز، گاه به تفاوتی در بافت و ساخت کلام و در تصاویر، می توان سراغ کرد. این چهره، یعنی شعر اروتیک، به تمامی به شعر برونمرزی تعلق دارد.

شعر عاشقانه و اروتیک، اگرچه پیش‌تاریخی در داستانسرودهای فارسی و نیز نمونه‌هایی در شعر نو، مثلاً در شعر فروغ و اخوان دارد، اما در شعر برونمرز است که

به جریانی جدی تبدیل می شود که نادیده اش نمی توان گرفت. با این همه، در همین سالهای نوجوانی، به لحاظ زبان و تصاویر و دریافت شاعر از چند و چون همآمیزی عشق و اروتیسم در شعر، دامنه گسترده ای یافته است. بعضی بیشتر به سرایش دریافتی ابتدایی و مبتدل از رابطه جسمانی زن و مرد نزدیک، و همچنان خام و ابتدایی و تنها به بستوانه بی پروایی در کلام به مجموعه های شعر روانه می شوند. و برخی بیشتر رو به بلندای شعر دارند. میرزا آقا عسگری، در شماره ۱۹ بررسی کتاب در مقاله ای بلند، روشمند و خواندنی، شعر اروتیک فارسی را باز شکافته است و به شعر برونمرز هم از این زاویه نگاه موشکافی دارد که مرا از پرداختن بیشتر به این مورد بی نیاز می کند. تنها دو نکته را در ارتباط با این مقاله و در ارتباط با شعر فارسی اروتیک امروز در برونمرز باید یاد آور شوم: یکی این که مانی در بحث از زنان شاعر و شعر اروتیک، خارج از چهارچوب شعر کلاسیک فارسی، تنها از فروغ یاد می کند و حال آن که شمار زیادی از زیباترین اشعار تغزلی ناب و - بگویم - اروتیک زیبا را زنان شاعر سروده اند. از آن میان رؤیا حکاکیان و پرتونوری علاء. نکته دیگر این که مانی می نویسد:

... غالب شاعران جافتاده و نامدار که اندیشه و شخصیتشان در محیط سنتی ایران شکل یافته است، در این مورد [در مورد شعر تغزلی و اروتیک] با کاری نکرده اند و یا بسیار دست به عصا راه رفته اند....

و حال آن که اتفاقاً نه تنها زیباترین و شورانگیزترین اشعار عاشقانه (به معنای معمول) برونمرزی را شاعرانی سروده اند که اندیشه و شخصیتشان در محیط سنتی ایران شکل یافته است، بلکه از میان اشعار اروتیک هم، اغلب شعرهایی که هم در زبان و ساخت و پرداخت و هم در چند و چون آمیزش شعر و اروتیسم، از کارهای خوب به حساب می آیند، متعلقند به همین گروه از شاعران. چنان که پیش از این هم گفتم، گروهی از شورانگیزترین و زیباترین اشعار عاشقانه و یا اروتیک برونمرز را می توان میان شعرهای اخیر خود مانی، اسماعیل خوئی، اسماعیل نوری علاء، رضا مقصدی و... سراغ کرد.

....

از شاخه اش برچیدم،
جامه از پیکر شادابش برداشتم
و با سرانگشتان حسنی گنگ
کاویدمش.
چه طعم خوشی داشت

لیموی باغ نیمروزی!^{۱۸}

یا:

چون پرچمی مرا به قله بر آورد
 چون پرچم نسیمی .
 زان پس فرودم آورد
 بر آب می گستراندم
 چون موج- پرده ای

مه وار می تنیدم در او

چون حس بی بدیلی در جمله ای....^{۱۹}

حتی اشعار اخیر دکتر رضا براهنی، مثل «الف و ب و تونیدن تا» از عشق و از معناهای اروتیک، خالی نیست. اگرچه شاعران جوانتری که سرودن شعر را به طور جدی در این سوی مرز آغاز کرده اند، نیز در این گستره کارهای درخوری به مجموعه شعر برونمرزی افزوده اند که به عنوان نمونه شعر زیبای «شیدایی» را از رؤیا حکاکیان در این جا می آورم:

قایق تن به آب افکندم
 بادبان بوسه برافراختی
 و باد از میان حلقه ی بازوانت
 در زیباترین جریان خود بود

در دریای آرامی که امواجش
 لرزشهای پیکر خوب تو بود
 ماهیانش دو سینه من
 به گردابی درون شدیم
 که خود به جستارش به دریا در شده بودیم

ستاره های کوچک دریایی آبشار جانت را

به بستر تن من سپردی
 و من گرمترین پوستم را

به تنی که سرد می شد بخشیدم
و به ساحل در آمدیم
و بر آن کرانه خستگی
از هر صدف که بر گوش نهادم
زیباترین آواز دلدادگی را شنیدم.^{۲۰}

هامبورگ

پی نوشتها:

* نوشته زیر متن گفتاری ست که به دعوت کانون نویسندگان ایران در «سینار شعر تبعید» در شهر کلن آلمان ایراد شده است.

- ۱- اسماعیل خوبی، از میهن آنچه در چمدان دارم، لس آنجلس: نشر کتاب، ۱۹۹۸، ص ۸.
- ۲- میرزا آقا عسگری، (مانی)، ترانه های جاده ابریشم، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۳، ص ۳۱.
- ۳- مانی، گردون، شماره ۵۵، ص ۴۲.
- ۴- اسماعیل نوری علاء، سه پله تا شکوه، لندن: نشر پیام، ۱۹۹۱، ص ۸۷.
- ۵- اسماعیل نوری علاء، تئوری شعر، لندن: نشر پیام، ص ۳۰۲.
- ۶- همان، ص ۳۰۸.
- ۷- پرتونوری علاء، بررسی کتاب، شماره ۱۱، پاییز ۷۱، ص ۱۱۲۲.
- ۸- نسرین رنجبر ایرانی، فرگی بر شنزاری، هامبورگ، ۱۳۷۵، ص ۱۷۰.
- ۹- اسماعیل نوری علاء، پیشین.
- ۱۰- سهراب رحیمی، خانه خوابها، ص ۵۳.
- ۱۱- کورش همه خانی، بررسی کتاب، شماره ۲۷، ص ۳۴۲.
- ۱۲- عباس صفاری، بررسی کتاب، شماره ۱۴، ص ۱۴۹۱.
- ۱۳- رضا مقصدی، با آینه دوباره مدارا کن، انتشارات فرهنگ، ۱۳۶۹، ص ۵۲.
- ۱۴- فریدون گیلانی، شعر تبعید، کلن، ۱۳۶۷، ص ۱۲۰.
- ۱۵- مینا اسدی، کارنامه، ص ۵.
- ۱۶- مینا اسدی، همان، ص ۵۵.
- ۱۷- مینا اسدی، چه کسی سنگ می اندازد، چاپ دوم، لندن: ۱۳۶۷، ص ۲۸.
- ۱۸- مانی، عشق آخرین رستگاری، ص ۱۳۴.
- ۱۹- مانی، ستاره در شن، ص ۲۳.
- ۲۰- رؤیا حکاکیان، بررسی کتاب.

با فروغ فرخزاد بر فراز زمان

فروغ فرخزاد از شاعرانی ست که پس از مرگش در هاله ای از تقدس شاعرانه، در هاله ای از یک شاعر «فراشاعر» فرورفته است. چه جای شادمانی باشد و چه تأسف، این یک واقعیت است و جایگاهی از این دست در ذهن مردم جامعه ایران برای زنی همچون فروغ، بستری از زمینه های فرهنگی و اجتماعی دارد. در جامعه هایی که فرهنگ اغراق و افسانه، فرهنگ خیال و گمان می تواند در برخی جاها حرف آخر را بزند ساده نخواهد بود که بتوان چنین تصویرهایی را از ذهن مردم زدود. و البته اگر هر زن دیگری غیر از فروغ و با هر نام دیگری در چنان شرایطی تن به مرگی ناخواسته می سپرد، کم یا زیاد، چنین سرنوشتی را می توانست در پی خویش داشته باشد.

حتی در هنگامه مرگ، علت مرگش را نه یک تصادف محض بلکه تلاش او برای حفظ جان چند کودک می دانند. چنین واکنش غیر ارادی انسان را روزانه در خبرها می خوانیم اما هیچ کس از آن دیگران چنین چهره ای قهرمانانه و ایثارگرانه ارائه نمی دهد. سالها پیش، شاید همزمان و شاید هم کمی بعدتر، یکی از مترجمان معتبر ما به نام عبدالحمید آیتی در یک تصادف اتومبیل کشته شد. همان موقع در مطبوعات نوشتند که او برای گریز از زیر گرفتن یک سگ، فرمان ماشین را به طرف یک درخت چرخانده است. سک نجات یافت اما عبدالحمید آیتی جان خود را از دست داد. هیچ کس نیز از او به عنوان قهرمان و فرا انسان یاد نکرد.

به همین دلیل دوست داشتم قبل از پرداخت به سفرنامه فروغ، به چند نکته اشاره هایی داشته باشم. این اشاره به طور عمده، به آن دیدگاه اغراق آمیزی ست که از فروغ و درباره

فروغ، در ذهن بسیاری از همسالان من و نیز نسلی که در دهه چهل و پنجاه خورشیدی فراروید، نقش بسته است. البته این نکته چیزی چندان غریب نیست. برخی فراتر از آن می نمایند که هستند و شماری فروتر از آن نشان داده می شوند که شایستگی اش را دارند. این نوع برخوردها تنها به ما ایرانیها ختم نمی شود. به هر سرزمین و ادبیاتی که نگاه کنیم، نمونه هایی از این دست را می توانیم ببینیم.

شاید بتوان گفت که عامل عمده در این تصویرسازیهای اغراق آمیز، مرگ نابه هنگام او در زمستان ۱۳۴۵ خورشیدی بود. او در هنگام مرگ فقط ۳۲ سال داشت. لازم بود تا سالهای دیگری بر او بگذرد تا آن فروغ پخته شکل بگیرد. اما طبیعی بود که مرگش بتواند موجی از سرود و ستایش، از مرثیه و سوگواری در فضای ادبی ایران ایجاد کند. باید دانست که سوگ و سرود برای یک مرگ نابه هنگام، آدمیان را وامی دارد تا از انباره ذهن خویش و یا از آنچه که به یادگار مانده است، چیزی بسازند که فراتر، قوی تر و پررنگ تر از خود واقعیت باشد.

و البته با یاد گفت که از چنین دیدگاهی ست که هرچیزی که به فروغ مربوط می شود، ارزش ویژه ای می یابد و توجه بیشتری را به خود جلب می کند. سفرنامه مورد اشاره اگر از آن فروغ نبود جای چندانانی را در گفتگوها و یا نقد و بررسیها نمی گرفت. همچنان که در آن سالها، قبل از این که او برای خود یک شخصیت ادبی پیدا کند، جایی را نگرفته بود. زیرا نه از نظر محتوا و نه از کیفیت نثر، می توانست بازتاب کاوش تأمل انگیزی در ژرفای پدیده های چنین سفری باشد. مهمتر آن که این کار را یک زن جوان بیست و دوساله انجام داده بود.

نخست لازم است به اختصار بگویم که سفرنامه فروغ، شرح سفری ست که او در تیرماه ۱۳۳۵ خورشیدی همراه با چهار نفر دیگر، دو دانشجوی ایرانی، یک امریکایی که در «اصل چهار» کار می کرده و یک زن آلمانی با یک هواپیمای باری که حامل جعبه های روده بوده، از تهران به شهر بریندیزی در جنوب ایتالیا می رود و از آن جا با قطار به مقصد اصلیش که شهر رم است راهی می گردد. هواپیما بر سر راه خود یک شب در بیروت توقف می کند و مسافران نیز در یک هتل اقامت می کنند. فروغ، چهارده ماه در ایتالیا می ماند. این سفرنامه، به طور عمده مربوط ماجرای سفر اوست. از مدت اقامتش در رم، به اختصار گذشته است. نوشته های او، پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۳۶ خورشیدی، در مجله فردوسی چاپ می شود.

در این سفرنامه از فروغ شکفته، از فروغ عطر آگین در اندیشه های تازه و به عمق رونده

هنوز خبری نیست. به همین جهت آنچه را من می بینم فروغی ست که هنوز در زهدان ذهن خویش، در حال آماده شدن برای یک زایش دیگر است. داوری من درست براساس سفرنامه اوست و نه شعرهایی که بعد گفته است و یا فروغی که من از شعرهای دوران زایشی اش در ذهن دارم.

سفرنامه فروغ قبل از آن که سفرنامه کشف جهان اطراف باشد، سفرنامه گریز از خویش و سرانجام بازگشت به خویش است. او زنی ست که خیلی زودتر از سن خویش به جوانی رسیده و خیلی زود در این جوانی با دیوارهای دودین و مه آلود زندگی فردی و اجتماعی روبه روبرو شده است. فروغ جوان که البته دوست دارد جزو پختگان باشد، در میان دو دنیای متفاوت و متناقض در نوسان است. دنیای بیرون و دنیای درون. او در دنیای درون خویش، جهان را به گونه ای دیگر می خواهد. نه آن گونه که هست و نه آن گونه که شماری دیگر آرزوی کنند. اما دنیای بیرون از او، مقاوم تر، خشن تر و ناشنواتر از آن است که فروغ می تواند تصور کند.

فروغ حتی پس از بازگشت به ایران و با وجود این که این سفر او را پخته تر کرده و موجب شده بود تا نگاهی دوباره به خود و جامعه و ارزشهای جاری بیندازد اما در مجموع در سالهای بعد نیز دچار بحران است و رنج. به نظر می رسد که او هنوز آرامش روح و فکر خویش را باز نیافته است. شاید در پی چیزی ست که نه برایش وصف شدنی ست و نه چندان در دسترس که فریاد «به کف آوردم» سر دهد. این نا آرامی روحی، اندیشه به مرگ و اندوه تاریک تا آخرین لحظه های عمر، او را همراهی می کند.

باور من آن است که فروغ از نوعی «افسردگی عمیق» در رنج بوده است. دردی که در آن سالها شناخته نبود. دردی که حتی با هدایت در تمام عمر چهل و نه ساله اش همراه بود و سرانجام جاننش را نیز گرفت. چنین دردی هیچ گونه توجیه هنرمندانه و یا فرا انسانی ندارد. چنین دردی باید درمان شود. همه ما در طول زندگی خود به عنوان یک انسان طبیعی، گرفتار چنین افسردگیهایی می شویم که گاه عمری کوتاه دارد و گاه بسیار طولانی و در بسیاری مواقعها، ریشه آن در کارکرد ناموزون برخی ارگان های بدن انسان است بی آن که بخواهیم برای آن هزار و یک دلیل فلسفی و هنری بتراشیم.

در این جا تکه هایی از چهار نامه را که فروغ برای برادرش فریدون فرخزاد به آلمان فرستاده است می آوریم. این نامه ها به اندازه کافی گویای تنهایی عمیق و درد درون او هست که خواننده را به تأمل بازتر و عمیق تری وا می دارد.

نامه نخست: ۲۶ اسفند ۱۳۳۷ «زندگی همین است یا باید خودت را با سعادت‌های

زود یاب و معمول مثل بچه و شوهر و خانواده گول بزنی یا با سعادتهای دیر یاب و غیر معقول مثل شعر و سینما و هنر و از این مزخرفات!»

نامه دوم: ۳۱ فروردین ۱۳۳۸ «حال من بد نیست. دلم گرفته است. مثل همیشه زندگیم پر از فقر است و هیچ چیزم درست نیست. نه قلبم سیر است نه بدنم و نه به چیزی اعتماد دارم.»

نامه سوم: چهارم اکتبر (در این نامه ذکر می‌کند که از سال گذشته است) «من خیلی بدبخت هستم فری جانم و هیچ کس نمی‌داند. حتی خودم هم نمی‌خواهم بدانم. چون وقتی با این مسأله روبه رومی شوم تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که خودم را از پنجره پایین بپندازم.»

نامه چهارم: (بدون تاریخ اما با توجه به محتوای آن احتمالاً باید سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ باشد) «می‌ترسم که زودتر از آنچه فکر می‌کنم بمیرم و کارهایم ناتمام بمانند.»

فروغ در ذهن خود تصویری از این جهان دارد. اما این تصویر بر پایه‌های استوار است که قبل از آن که رنگ تجربه و خرد داشته باشد بوی احساس و طغیان دارد. جهان پیرامون او همان است که بوده است. این جهان نه می‌تواند و نه کسی می‌خواهد که یک شبه، چیزی دیگر شود. جهان فرا روی ما، حاصل سده‌ها و هزاره‌های تمدن بشری است. حاصل گریز و مقاومتها و داد و گرفتاریهای انسانی در سراسر گستره خاک است.

فروغ با آن که جای جای به قراردادهای اجتماعی زیر عنوان «اتیکت» حمله می‌کند، اما خود در چهار چوب همان «اتیکت» حمله شده به اسارت نشسته است. مثلاً واکنش مرد امریکایی را که با وجود خستگی و خواب‌آلود بودن، سعی می‌کند به حرفهای او گوش کند به داشتن «اتیکت» تعبیر می‌کند. اما از طرف دیگر، زمانی که مرد امریکایی حوصله درد دل و حرف زدن پیدا کرده و او خسته و خواب‌آلود است، سعی می‌کند در چهار چوب همان «اتیکت» بماند و واکنشی که نشانه بی ادبی باشد از او سر نزنند. هر چند درد دل‌های مرد امریکایی را «مزخرف» می‌نامد و او را انسانی فلک زده و بدبخت به تصویر می‌کشد. (ص ۹۹)

نکته دیگر آن که او گاه ساده‌ترین واکنشهای انسانی را، اگر چه در بزرگسالان نمی‌پسندد و غیر عادی تلقی می‌کند. مثلاً به علت آن که مرد امریکایی روی سکویی نشسته و پاهایش را تکان می‌دهد به نظر او، این حرکت به کار بچه‌ها شبیه است. اما او خود که در خیابانهای پر پیچ و خم بیروت، در حال بازی با سایه خویش است، قبل از هر چیز رنگ و بوی آزادی، کشف و رهایی از قید و بندهای زندگی بسته و سنتی را دارد. یا

زمانی که یکی از آشنایانش از بدرقهٔ او در تهران به علت سفر با «هواپیمای باری» خودداری می‌کند، فروغ او را «تهی مغز» و «تجمل پرست» می‌نامد. (ص ۸۲)

فروغ به علت آن که در این سفر در حال گریز از خویش و از مشکلات پیرامون خویش است ظاهراً حوصلهٔ شنیدن حرفها و مشکلاتی از آن دست را که جدایی از فرزند و یا دیگر مسائل خانوادگی باشد ندارد و از همین رو، صحبت‌های مرد امریکایی را به چیزی نمی‌گیرد. اما از این که «ناچار» می‌شود در برابر او نقش بازی کند، چندان خشنود هم نیست. هر چند خود را و او می‌دارد که برای حفظ ادب یا حفظ همان «اتیکت» کاری نکند که مرد امریکایی آن را به بی میلی وی برای شنیدن تعبیر کند. حتی در سفر از بیروت به بریندیزی^۲ و در میان هواپیما، وقتی مرد امریکایی می‌خواهد کارت ویزیت خود را به او بدهد تا در صورت تمایل، بعدها در تهران از او دیدار کند، فروغ با میلی و باز برای حفظ ظاهر، کارت را از او می‌گیرد و خود را به ظاهر «بشاش و خوشحال» نشان می‌دهد. (ص ۹۹)

او در جایی دیگر از سفرنامه اش اشاره می‌کند که «اتیکت شکنی» را دوست دارد و مثال زنده ای که ارائه می‌دهد این مورد است که وقتی تلفن اتاقش در هتل برای رفتن به سالن غذا خوری زنگ می‌زند، او ترجیح می‌دهد در آن لحظه به حمام برود و دوش بگیرد. (ص ۹۲) البته ناگفته نماند که بدن او در میان هواپیما چنان کیف شده بود که اگر حتی اتیکت شکنی هم نمی‌کرد، رفتن با آن وضع به رستوران هتل چندان خوشایند نبود حتی برای کسی که ظاهراً هیچ آداب و ترتیبی نیز نجویید.

و یا زمانی که به فلسفه بافی در مورد بیچاره بودن کارگرا می‌پردازد و حرف را به تاجران می‌کشانند. آنان را «شکم گنده» و «احمق» به تصویر می‌کشد. تصویری که عمدهٔ در کوچه و بازار و در یک نگاه سطحی و عامیانه می‌تواند مصداق داشته باشد. نه از زبان زنی که خود را شاعر می‌داند و قلم به دست می‌گیرد تا سفرنامه بنویسد. (ص ۱۱۱)

حتی می‌توان طعم تلخ کلامش را در ارتباط با گذشته‌های خانوادگی و اجتماعیش به روشنی احساس کرد. در جایی دیگر چنان خشمگین است که با وجود دوست داشتن «وطن»، از آنچه هموطنانش به او داده اند سخت متنفر است. (ص ۱۱۲)

فروغ به خارجیان و «پیران» نگاهی خرده گیرانه و عیب جویانه دارد. چه آن جا که از مرد امریکایی صحبت می‌کند و چه در برخوردهایی که با دیگران دارد. مثلاً زمانی که در هواپیما به آنان اطلاع می‌دهند که از یک صندوق مشخص، نوشابه، بیسکویت و شیرینی بردارند و خودشان از خود پذیرایی کنند، او بر زبان می‌آورد که دیدن شیرینی و شکلات

باعث خوشحالی مرد امریکایی و پیرزن آلمانی شده است. (ص ۸۶) در واقع او به این وسیله و چه بسا نا آگاهانه می خواهد بگوید که ایرانی ها و از جمله خود او نه به این جور چیزها اهمیت می دهند و نه علاقه ای دارند.

در حالی که واقعیت نه آن است که فروغ می خواهد به ما بفهماند او حتی در چهار چوب واقعیت ادعایی خویش نیز نمی گنجد. آن امریکایی و آلمانی، احساسات طبیعی انسانی خود را به راحتی نشان می دهند و عیبی در این کار نمی بینند در حالی که ایرانی ها چنان تربیت شده اند که در برابر چنین پدیده هایی وانمود سازند که هیچ احساس و یا علاقه ای ندارند. به نظر می رسد که در فرهنگ ما، نشان دادن غریزی ترین احساسهای انسانی، گویا به عقب ماندگی و سطحی گرایی تعبیر می شود. این نوع برخورد در عمل، نوعی اسارت انسانی را در چهار چوب همان «اتیکت» مورد انتقاد فروغ به نمایش می گذارد.

فروغ در داخل هواپیما دوست دارد که با «خود» باشد و کسی خلوت وی را به هم نزند. خلوتی که در عمل از سوی مرد امریکایی به هم می خورد. اما با وجود این، او با رفتار خود در عمل نشان می دهد که به شنیدن حرفهای مرد امریکایی علاقه دارد. در حالی که با نوشتن برای خواننده می خواهد بیغام دهد که علاقه ای به شنیدن مزخرفات او نداشته است. تضاد دنیای فروغ در آن است که ظاهراً دوست دارد با خود خلوت کند اما زمانی که از همسفرانش جدا می شود، غم دلش را فرا می گیرد. به عبارت دیگر، فروغ «انس گرفتن» را با دست پیش می کشد اما با پا پس می راند. ظاهراً در تلاش است تا نوعی تعادل در میان دنیای متضاد بیرون و درون خود ایجاد کند. (ص ۱۰۰)

فروغ در سن و سالی ست که هنوز به درستی با خود کنار نیامده است. اقرار به طبیعی ترین احساسهای انسانی، شاید در برخی موارد برای او به ضعف تعبیر گردد در حالی که از دیدگاه یک انسان پخته، انکار چنین احساسهایی ست که می تواند نشانه ضعف باشد. با چنین تفکری ست که او در فرودگاه تهران تلاش می کند تا دوستش که به بدرقه او آمده و تا آخرین لحظه در کنارش مانده است، گریه وی را در لحظه خداحافظی نبیند. (ص ۸۵) یا زمانی که مرد امریکایی به چشمان اشک آلود او نگاه می کند، آن را از روی تمسخر و ترحم می داند. (ص ۸۵)

مورد دیگر زمانی ست که از فرط خستگی، روی جعبه های روده که بار اصلی هواپیماست دراز می کشد. در آن لحظه تصور می کند همسفرانش او را با نگاه و خنده خود سرزنش می کنند. این فقط یک تصور است و فروغ هیچ گونه مدرکی در این زمینه ارائه

نمی دهد. (ص ۸۹) در حالی که او خود در دنیای ذهنی خویش از رفتار دیگران گله مند است. نسبت به آن زن آلمانی همسفر، نگاهی ترحم آمیز و پراز تمسخر دارد. شاید تنها بدان جهت که او به عنوان یک انسان که سن و سالی هم دارد هم خسته است و هم گرسنه. و در نتیجه هم خواب را دوست دارد و هم غذا را. البته فروغ او را همچنان به عنوان یک پیرزن می بیند.

فروغ بر پایهٔ حرف مرد امریکایی که گفته بود پیران بیشتر به دو چیز می اندیشند، غذا و خواب، سعی دارد جای جای، برای آن نمونه بیاورد تا زن آلمانی و مرد امریکایی را از آنها آویزان کند. از سوی دیگر، او خود که ادعا می کند آن قدر به زیبا بیها و «اندیشیدن» می اندیشد که خور و خواب برایش محلی از اعراب ندارد. در لحظهٔ خستگی و خواب، حتی در اوج اندیشیدن به موضوعهای مهم «از جمله زیبا بیها» بر آن می شود تا بر روی جعبه های ناهموار روده به خوابی عمیق فرو رود و البته اهمیتی هم نمی دهد که دیگران بر کار او بخندند. (ص ۸۸ و ۸۹)

در همین رابطه می توان گفت که او هر زنی را که از خود مسن تر دیده، «پیرزن» نامیده است. زن آلمانی ذهن او که شکننده، شکمو و خواب آلود توصیف می شود، یک «پیرزن» است. آن زن ایتالیایی که پسر سیزده چهارده ساله اش نقش راهنمای وی را در بریندیزی به عهده گرفته است نیز «پیرزن» به شمار می آید. البته پیرزنی که می تواند یک پسر سیزده چهارده ساله نیز داشته باشد. همچنین در رم، زنی که او در خانه اش ساکن شده باز یک «پیرزن» است. البته پیرزنی که با ذهن تیز خویش، حساب برق و آب و یخچال و دیگر چیزهای مستأجران را به دقت دارد.

او با وجود نوید بیها و افسردگیهای روحی خویش در این برش از زندگی، باز اگر «بخت مدد کند» و یا در هر ساعت از شبانه روز فرصتی پدید آید که مناسب زمینه های ذهنی و علائق درونی او باشد، سعی می کند، سرزندگی یک دختر جوان بیست و دو ساله را باز هم به نمایش بگذارد. از این روست که وقتی در معرض نسیم نوازشگر طبیعت بیروت قرار می گیرد، دنیا و هر چه در آن است را به فراموشی می سپارد و همچو دختر بچه ای بازیگوش، با زلف و سایه خویش به بازی می پردازد. حتی در کنار امواج سرودخوان دریا و آرامش ساحل، همراه با حس تاریکی پسندانه ای که در کوچه های نیمه تاریک و خلوت بیروت با افسانه و خیال گره می خورد، به حسی از بازیابیهای عاطفی و شاعرانه فرا می روید. (ص ۹۳ و ۹۴)

در زبان فروغ می توان رگه های زیبای شاعرانهٔ فراوانی را دید. او از درون هوا پیما،

درختان را به لکه های جوهری تشبیه می کند که از روی قلمی بر کاغذ چکیده باشد. (ص ۸۵) / آرزوی آن را دارد که از پنجره هواپیما دستش را دراز کند و انبوه ابرها را به هم بزند. (ص ۸۶) / در زمان فرود هواپیما به فرودگاه بیروت، شهر را در شعله های زرد رنگ چراغها در حال سوختن می بیند. (ص ۸۹) / در محوطه فرودگاه بیروت، وقتی خنکی چسبناک آن را احساس می کند، کفشهایش را از پا درمی آورد تا پاهایش رطوبت و خنکی مطبوع زمین را بنوشند. (ص ۹۰) / وقتی در بالکن اتاق خود را در هتل باز می کند، گویی پیچکها به او سلام می کنند. (ص ۹۲) / چراغهای ساحلی دریای مدیترانه را به دانه های مرواریدی تشبیه می کند که دستی آنها را روی مخمل سیاه شب دوخته باشد. (ص ۹۲) / زمانی که موهایش مرطوب است و نسیم در آن می پیچد، احساس مطبوعی وجودش را فرا می گیرد. (ص ۹۳) او از اتاق خود در هتل «رزدانس»^۳ و از یک در دیگر، بالکنی را کشف می کند که پیچکها دیوارهایش را پوشانده اند و عطر ملایم آنها به داخل آن نیز راه یافته است. (ص ۹۲) یا هنگامی که او شبانه با چند تن از همسفرانش تصمیم می گیرند از خیا بانهای ماریپج بیروت به سوی دریای مدیترانه بروند. در هوا چیزی را می بینند که انسان را گیج می کند. چیزی که چه بسا دیگران همراهش در آن لحظه نمی بینند و یا احساس نمی کنند. نگاه او به سایه هایی گره می خورد که هر لحظه به سویی کشیده می شوند و او کودک وار در حال بازی با آنهاست. (ص ۹۳) عشق او به زمزمه امواج و عظمت دریا چنان است که دوست دارد بدل به سنگی در ساحل شود و همه عمر در همان جا بماند. (ص ۹۶)

زبان فروغ در این سفرنامه، زبانی ست ناشسته و شکل ناگرفته. البته این به معنی خرده گیری بر وی نیست. اگر کسی از زبان محکم و سالم او صحبت می کرد. چه بسا در حقش درستی روا نمی داشت. شخصیت و زبان او هنوز در حال شکل گرفتن است. به نظر می رسد که فروغ قبل از سفر به ایتالیا، افق زندگی را در برابر خود تاریک و نومیدانه می بیند. نوعی افسردگی، نوعی بن بست روحی و اجتماعی در او خانه کرده است. انگار او همه نیروی خود را برای تغییر جهان صرف کرده است. اینک نه جهان دیگرگون شده و نه او در خود نیرویی احساس می کند.

فروغ به شکل آشکاری از جدایی هراسناک است. جدایی از هر جا و هر کس که او بدان عادت کرده، برایش چندان گوارا نیست. شاید بدان دلیل که جدا بیها، او را به خلوت خویش می کشاند و فروغ در برابر این خلوتخانه دل، بر خوردی دوسویه دارد. هم آن را می خواهد و هم از آن می گریزد. به همین دلیل است که در لحظه ترک فرزندش در

تهران، در لحظه ترک هواپیما و مسافران در فرودگاه بریندیزی در جنوب ایتالیا و نیز در لحظه ای که در قطار نشسته و به سوی شهر رم در حرکت است، از این بازگشت به خویش در هراس است.

سفر فروغ به رم سفری ست پر از احساس. البته صفحات آخر سفرنامه اش که بازتاب ماههای آخرین اقامت او در آن جاست، از پختگی متفاوتی برخوردار است. این سفر برای او این فرصت را پدید می آورد که از خویشتن اندوهگین و خسته از هستی بگریزد و با جهانی بگذارد که ظاهراً رنگ و بوی دیگری دارد. جهانی که شاید در آن جا دیگر نتوان بن بستها، نادرستیها، خستهای انسانی و بسیاری از ویژگیهای مشترک تاریک و تلخ بر عرصه کره خاک را دید.

اما صبح روز بعد که با قطار بریندیزی به ایستگاه راه آهن رم می رسد، ناگهان خود را با مسائل مادی زندگی روبه رومی بیند. این نومییدی آغازین که دیدار رم در ذهن او ایجاد می کند یکباره او را به بی تفاوتی و سردی می کشد تا آن جا که نسبت به همه چیز دلسرد و آزرده خاطر می شود. و در تداوم همین احساس است که روزهای بعد نیز زندگی در رم، سر از سردی و آرامش وحشتناکی در می آورد. (ص ۱۱۸)

اما با وجود همه این احساسها، زمانی که کارهایش سر و سامان می گیرد و با آموختن زبان ایتالیایی، بهتر می تواند جامعه جدید را بشناسد، غم دوری از خانواده، کم رنگ و کم رنگتر می شود. (ص ۱۲۷). فروغ بیست و دو ساله، وقتی به تماشای موزه واتیکان می رود، به ابدیت هنر ایمان می آورد و خود را در برابر آن همه عظمت، بسیار کوچک تصور می کند. دیدن کارهای میکِل آنجلو،^۴ آثار رافائل^۵ و لئوناردو داوینچی،^۶ او را به دنیای سحرآمیز وارد می سازد. (ص ۱۲۸ و ۱۲۹).

در یکی از جعبه های شیشه ای موزه واتیکان، زنی را از مصر قدیم می بیند که در خواب ابدی هزاران ساله خویش، گیسوانش هنوز رنگ سرخ خود را حفظ کرده است و حتی بقایای رنگی که بر ناخنهای اوست، توجه وی را به خود جلب می کند. در موزه مورد نظر، او بیش از همه، جذب دنیای قدیم مصر و آثار باقی مانده از آن می شود و به همین جهت، روزهای فراوانی را به آن تالار می رود و در کنار پیکرهای مومیایی شده، خاموش و متفکر می ایستد و جاذبه پایان ناپذیر هنر را در ذهن خود مزمزه می کند. (ص ۱۳۰)

سفر ایتالیا بدون تردید در رشد ذهنی فروغ، در رشد دیدگاههای هنری او و در گسترش دادن و ژرفا بخشیدن به مناسبات انسانی وی، نقش بسیار مهمی داشته است. کنجکاوی او برای کشف جهان، برای نوشیدن پدیده هایی که از رنگ کهنه تکرار دورند،

بسیار سوزنده و قوی ست. درست است که او نمی تواند دنیای آرزومندانه خویش را حتی در عالم خارج و در کشوری مانند ایتالیا که از درون آتشفشان هنر زاییده شده بیابد اما بخت آن را دارد که در این گریزگاه، بازگشتی پخته تر و از سر تأمل به خویش داشته باشد. بازگشتی که در تداوم خود، آمیزه ای ست از نومییدی و امید، ترکیبی ست از کشف و آفرینش. طبیعی ست که بدون داشتن چنان خصلتهای جوینده و روینده ای، فروغ نمی توانست به عمری چنان کوتاه، به چنان زایشهای فکری و زبانی برسد که رسید. گوتنبرگ، سوند

زیرنویسها:

- ۱- برگرفته از کتاب فروغ فرخزاد، جاودانه زیستن، در اوج ماندن، به همت دکتر بهروز جلالی، از انتشارات مروارید. تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲، ۸۲۰ صفحه درهمین کتاب نیز سفرنامه فروغ آمده است. از صفحه ۶۶ تا ۱۱۶.
- ۲- Brindisi
- ۳- Residence
- ۴- Michelangelo، تولد ۱۴۷۵/مرگ ۱۵۶۴.
- ۵- Rafalello Sanzio، تولد ۱۴۸۳/مرگ ۱۵۲۰.
- ۶- Leonardo da Vinci / تولد ۱۴۵۲/مرگ ۱۵۱۹.
- ۷- صفحه های مورد استناد من از «سفرنامه فروغ»، از کتابی ست با نام زندگی و هنر فروغ فرخزاد، زنی تنها، نوشته سیروس طاهباز، از انتشارات زریاب، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶. ۱۳۱ صفحه. «سفرنامه فروغ» در این کتاب از صفحه ۷۷ شروع و به صفحه ۱۳۱ پایان می یابد.

سیدای نسفی

مروری بر زندگی و دیوان و متن شهر آشوب او

(۱)

خداوندا بشوی از گردِ بدنای جبینم را
مرا چون شمع جا در مجلس صافی ضمیران ده
به بزم می پرستان ساغر می سرمه دان گردد
ز خوان منعمان محروم سائل بر نمی گردد
تتم را پیش امواج حوادث کوه نمکین کن
بده توفیقم از عصیان قد من چون دو تا گردد
به دشمن رفتگیها کردن امروز است کار من
مبدل کرده ام ای سیدا با مهر کینم را

مروری سریع بر دیوان این شاعر خوش سخن تاجیکستان، که تقریباً یک صد و چهل سال پس از درگذشت حافظ و چهل سالی پس از مرگ جامی، در نَسَف نزدیک بخارا به دنیا آمده و دور از سیطره قدرت و حکومت ایران می زیسته است، نشان می دهد که شعر فارسی با تمام عمق معانی گرامی و تعبیرات و استعارات زیبای گوناگونش چه نفوذ پایداری در شعر و ادب مردم تاجیک داشته و قرن‌ها تحولات سیاسی و تأثیر آن در فرهنگ آن دیار توانسته است زبان و شعر مردم را از زلال چشمه ساران ادبیات ایران جدا کند. البته به یاد داریم که سمرقند و بلخ و بخارا روزگاری دراز گهواره زبان و فرهنگ ایران زمین بوده و دهها تن از سرآمدان شعر و فکر و هنر ایران اسلامی، از جمله رودکی و ابن سینا و مولانا جلال الدین رومی را در دل خود پرورده و به جهان اهدا کرده است.

در آغاز «کلیات آثار»، پیش از مقدمه ناشر آمده است که:

سیدای نسفی از بزرگترین شاعران عصر هفده تاجیک بوده با میراث گرانمای مختلف ژانرو گوناگون موضوع خود در تاریخ ادبیات تاجیک مقام بلندی را اشغال می کند. از آثار ادبی شاعر در طول سه عصر و نیم نسخات زیادی در شکل پریشان و نامکمل تا به امروز رسیده اند. متن علمی و انتقادی حاضر کلیات سیدا در اساس مقایسه و مقابله شش نسخه خطی دیوان و کلیات او که در کتابخانه های اتحاد شوروی محفوظ می باشند تهیه شده است.^۲

این نخستین چاپ دیوان نسفی در ۱۹۹۰ م، چنان که پیش از شروع مقدمه گفته اند، «به سیصد و پنجاه سالگی زاد روز شاعر بخشیده» شده است. بنا بر این تولد او در سال ۱۶۴۰ م. برابر با ۱۰۵۰ هـ. ق. بوده است. درگذشت او را در «سالهای ۱۷۰۷ و ۱۷۱۱ تخمین» کرده اند.^۳

در قصیده بلند خود موسوم به «بهاریات»، نسفی تاریخ تحریر قصیده را قید کرده است:

این نسخه سیدا به دو سه روز شد تمام در روزگار حضرت عبدالعزیز خان
تاریخ از هزار و نود و یک گذشته بود از هجرت رسول شه آخر الزمان
سال ۱۰۹۱ هـ. ق. برابر است با ۱۶۸۰ م، یعنی هنگامی که نسفی چهل ساله بوده است و
اگر چنان که ناشر دیوان می گوید، نسفی در سالهای ۱۷۰۷-۱۷۱۱ م. درگذشته باشد،
حدود هفتاد سال عمر کرده است.

ظاهراً چند تن از دانشمندان افغانستان، مخصوصاً خلیل الله خلیلی و فکرت سلجوقی بسیاری از غزلها و مخمسهای نسفی را به شاعری دیگر موسوم به سیدای کروخی که از مردم هرات بوده و در اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن نوزدهم می زیسته است، نسبت داده اند. استاد مایل هروی در مقدمه ای که بر دیوان کروخی مذکور نوشته، اشتباه این دسته مؤلفان را رد و اصلاح کرده است.^۴

درباره هر دو سیدای نسفی و کروخی و شاید چه بسیار نویسندگان ماوراءالنهر و افغانستان جرّ و بحثهای فراوان میان دانشمندان این کشورها جریان داشته و به قلم آمده است که ما در ایران از آن برکنار و شاید اکثراً بیخبر بوده ایم. در مقدمه چاپ حاضر نسفی قید کرده اند که از آثار او دستنویسهای متعددی در آن کشورها و نیز در کتابخانه های شوروی موجود است و از این رو طبع حاضر را نمی توان مجموعه درست و نهایی آثار او دانست.

در شرح احوال سیدا، تذکره نویس معاصر او ملیحای سمرقندی نوشته است:

سیدا مردی ست در صورت نحیف و در سیرت ظریف. طریق زندگانی ظریفانه نازکانه دارد.

شهرتش در بین خاص و عام زیاد است و هرکس شعر او را می داند و هر شخص باشد می خواند.

اشعار او را مردم بهتری دانند و بیشتر می خوانند.^۶

جای تعجب و تأسف است که ما مشتاقان و دوستداران شعر فارسی در ایران نام او را نشنیده و بیتی از او نخوانده بودیم. حتی علامه دهخدا به رغم تسلط غربی که بر شعر و زبان فارسی داشته او را نمی شناخته است و در لغتنامه چاپ سالهای اخیر هم یادی از او نکرده اند، و مورخ ادبیات فارسی، زنده یاد استاد صفا نیز در هشت جلد اثر ممتاز خویش نامی از این سخنسرای فارسی نبرده است. البته بعید نیست که در این دهه های پس از انقلاب اسلامی که رقمی چشمگیر کتاب و مجله های خواندنی و مقالات پر ارزش محققانه در ایران نوشته و چاپ شده است، چیزی درباره سیدای نسفی نوشته باشند که ما دورافتادگان ینگه دنیا از آن بیخبر مانده ایم.

آثار سیدای نسفی

کلیات آثار سیدای نسفی احتمالاً شامل جمیع سروده های نسفی ست و اگر از او نوشته دیگری باقی مانده یا تذکره نویسان نام برده بودند، لابد محققان تاجیک که به نشر مجلد حاضر همت ورزیده اند از آن یاد می کردند.

کلیات موجود شامل قسمتهای زیر است:

۱- چندین شعر به صورت مثنوی و قصیده در نعت حضرت خیرالبشر و نیز در وصف و مدح «حضرت شاه نقشبند» و یکی دو تن از امیران صاحبقران و اشاره به پاره ای از حوادث مهم آن سالها، مثنوی در مناجات، چند مثنوی از جمله در صفت شهر بخارا که بیت اول آن خوشا شهر بخار و خاک پاکش که مشک سوده می ریزد ز خاکش^۷ صریحاً یاد آور غزل حافظ است (خوشا شیراز و وضع بی مثالش...). یک مثنوی در پنجاه بیت تعریف «چهار باغ باقی جان»، شعری مفصل در مذمت دزدی که خانه اش را غارت کرده و نقل چند بیت آن بیجا نیست:

... به روی خانه خود دوختم چشم	نمانده در بساط خانه ام پشم
فنان ناگه ز قفل در بر آمد	که امشب طرفه دزدی بر سر آمد
پریده از جینش نور اسلام	ز کار او شده ابلیس بدنام...
عسس کرده ست او را بارها بند	نمک را بارها خورده ست چون قند...
بود پیه سوز من از پیه خالی	فتاده بر سرش یاد کلالی
چرا غم گشته سرگردان چو گرداب	دهد جان از برای روغن آب
به روی سینه منقل می زند مشت	نشسته سرگران از فکر انگشت... الخ ^۸

دو مثنوی برای سرمای زمستان و گرمای تابستان، و شعری جدی ولی به هر حال مضحک درباره غوطه خوردن کفش ملا در آب صابون محله و به خلیفه عرض کردن (ص ۵۲-۵۴)، چند مثنوی نه چندان کوتاه در تعریف خواجه شفیع نقاش، تعریف و توصیف یک شاطر پسر، تعریف طشت گر، تعریف نجار، تعریف قصاب پسر، که همه یادآور شهر آشوبهای نوع مفصل مسعود سعد سلمان است. قسمت بعد شامل چندین مثنوی مرتبط به یکدیگر فصلی است از تاریخ حکومت و جنگها در زمان شاعر و در همان محدوده تاجیکستان که جمعاً ۳۵ صفحه (۷۲ تا ۱۰۶) را در بر گرفته است.

مستس و اسوخت، ۱۴ بند، هریک در چهار بیت: آغاز

ای پر بچهره لبی چون گل خندان داری قد چون سرورخ چون مه تابان داری
بر سر خود هوس گشت گلستان داری جانب غیر ز خط سلسله جنبان داری
خاطر جمع مرا چند پریشان داری مدتی شد که مرا بی سر و سامان داری

وقت آن است که لطفی به من زار کنی

نظری جانب این مرغ گرفتار کنی^۱

بخش بعد شامل ۷۴ مخمس است (ص ۱۱۰-۱۷۰). در این مخمسا و نیز در مستس مذکور نام و تاثیر عمیق دو شاعر، گاهی صریح و با ذکر نام و گاهی بدون آن، بسیار مکرر دیده می شود: یکی حافظ و دیگری صائب. از چند شاعر دیگر چون عراقی، محتشم، وحشی، امیر خسرو، عرفی، عندلیب، کمال خجندی، نظیری، آصفی، طالب، هلالی، فغانی، فروغی و جامی نیز نام برده شده است، بعضی فقط یک یا دو بار و بعضی بسیار بیشتر. در یک نگاه سریع به نظر رسید که فقط صائب است که تاثیر ژرف در سبک و اندیشه نسفی داشته و نامش چندین ده بار ذکر شده است. در بخش بعد (ص ۱۷۱-۴۲۱) پانصد و سی و پنج غزل آمده است با اندازه های متفاوت از ۴ بیت گرفته (ص ۳۳۲ و ۳۵۶) تا ۲۶ بیت، بعضی با قافیه و بعضی با ردیفهای متنوع و کمیاب، و البته در وزنهای مختلف و جمعاً در ۴۷۲۵ بیت. در این غزلها همه نوع معانی عاشقانه و گاهی اشاره های تاریخی و سیاسی هست. این مجموعه بسیار نفیس غزل فارسی با ید جداگانه با خطی خوش نوشته شود (به طبع برسد) و حواشی لازم بر آن افزوده شود. غزل زیر یک نمونه است (این غزل هجو آمیز است و شاید فارغ از گوشه های مفید تاریخی و اجتماعی نباشد):

حُسنش آخر از هجوم خط تلف شد حیف حیف سنبلش پامال دوران چون علف شد حیف حیف
آن که زلفش بازوی آزادگان در تاب داشت زیر دست پنجه هر ناخلف شد حیف حیف
گلشنش از غارت بادخزان تاراج رفت دامن پاکش چو برگ گل ز کف شد حیف حیف

قامت سرو خط سبزش ز آه بیکسان
گوهر مقصود باشد آب در کام نهنگ
در بخارا بود عمری سیدا پا بست او
تخته مشق نوای چنگ و دف شد جیف جیف
رنجهای ماعبث همچون صدف شد جیف جیف
رشته برپا در ره ملک نسف شد جیف جیف^۱

در قسمت بعد رباعیهای سیدا و توضیحی به قلم ناشر کتاب درباره شأن سرودن آنهاست از جمله در صفت اسبی که حاکم سمرقند به وی بخشیده بوده است. تعداد این رباعیها که اکثراً با خطاب «صاحب جاها» شروع می شود، بیش از ۳۰ نیست. چند تای آن تاریخ وفات کسی یا دعوی دختری و پاسخ سیدا... را در بر دارد. (۴۲۱-۴۲۵). شعر خواندنی بعد قصیده بهاریات است در ۱۷۲ بیت (ص ۴۲۵-۴۳۴). بهاریات با ده بیت در نعت و ثنای خدا و پیغمبر آغاز می شود و بعد چنین ادامه می یابد:

روزی من غریب در ایام نوبهار
دیدم نشسته بر در سوراخ موشکی
دارم درون خانه ز انواع خوردنی
بقال کرده است مهیا برای من
در وصف خویش بود که ناگاه گربه ای
زد سلی ای که در ته پایش فتاد موش
ای بی ادب تو شرم نداری ز روی من
بر پشت من رسانده نبی دست خویش را
از بس که در میانه مردم مکرّم
ناگه ز گربه این سخنان را شنید سگ
چفلان و اقربای تو ای دزد کاسه لیس
گاهی که نان سوخته ای بهر من دهند
نشیده ای که جد من اصحاب کهف را
با آنکه هست مرتبه ای عالی مرا
بر گوسفند چون خبر استخوان رسید
گفت ای پلید شوم نفس حدّ خود شناس

از کنج خانه جانب صحرا شدم روان
می کرد خود به خود صفت خویش را بیان
از ارزن و جواری و ماش و برنج و نان
امروز هر متاع که چیده ست بر دکان...
خود را رساند همچو بلاهای آسمان
گفتا تویی که آمده ده پشت پهلوان
اجداد تو شدند همه پیش من کلان...
زان رو مرا عزیز شمارند امتان
جایم همیشه هست به پهلوی میهمان
فریاد کرد و گفت که ای همدم زنان...
آموختند در به دری را ز مسادران
از پیش من گرفته گریزی به نردبان...
رفته ست همچو گرد به دنبال کاروان
دارم من شکسته قناعت به استخوان
افتاد آتش غضب او را به مغز جان...
بر استخوان من مرسان این همه زبان

پس از چند بیت نوبت به گرگ می رسد که سگ را مؤاخذه و ملامت می کند و سپس گاو برتری و فواید هستی خود را به رخ آن دیگران می کشد. بعد نوبت به اشتر می رسد که سودمندتر و بردبارتر از همه است:

اشتر شنید و گفت که گوساله ای هنوز
بیرون نکرده ای سر خود را ز کاهدان

آبای تو به هیچ قطاری نبوده اند آورده ای به زور تو خود را در این میان
 پس از شتر، سنگ پشت «تپان تپان» می رسد و شتر را ملامت کرده می گوید:
 در زیر بار ناله کنان خواب می روی خیزی ز جای همچو ضعیفان پا گران
 معلوم شد به دهر شتر دل تو بوده ای باشد همیشه چشم تو بر دست ساریان...
 در گوشه ای نشسته ام و خاک می خورم بگذشته ام به چله نشینی ز زاهدان
 بعد از سنگ پشت، خار پشت از راه می رسد و سپس رویاه به میان می آید و سپس نوبت
 به خرگوش و بعد به میمون می رسد که می گوید:

گفت ای دراز گوش چرا لاف می زنی از آدمگیری نه تورا نام و نه نشان
 چون موش دم بریده همانی به چشم من یا بچه بزی که بود هر طرف دوان
 زین داشتی به پشت تورا می شدم سوار هستی به پیش من تو هم از جمله خران
 پس از میمون به ترتیب آهو و پلنگ و فیل و شیر فرا می رسند. آهو در وصف خود
 می گوید:

در دهر اگر چه صورت من نیست آدمی لیکن مراست صورت نیکو چو دلبران
 چشمم بود ز غمزه لیلی برنده تر دیوانه من اند چو مجنون پر یوشان
 گردد ز بوی مشک معطر دماغ ها بر هر طرف که روی نهم همچو نوخطان...
 بعد از آهو پلنگ و فیل و شیر نیز قدرت و قوت خود را به رخ دیگران می کشند تا نوبت
 به مور ضعیف می رسد:

در فکر دانه مورچه ای بود در گذر آمد به شیر گفت که ای رستم زمان
 از اتفاق مورچگان غافل می گم ورنه چرا حقیر شماری و ناتوان...
 موری شنیده ای که سلیمان وقت را در عهد خود به ران ملخ کرده میهمان
 این رتبه شد میسر او از شکستگی ورنه چه حد مورچه ای لشکر گران
 چون از زبان مورچه این حرف شد بلند تسلیم کرده کرده (کذا) رسیدند وحشیان
 گفتند عذرها ز ته دل به یکدگر افتاد پای اشتی اندر آن میسان...
 این نسخه سیدایه دو سه روز شد تمام در روزگار حضرت عبدالعزیز خان
 تاریخ از هزار و نود یک گذشته بود از هجرت رسول شه آخر الزمان^{۱۱}

موضوع این قصیده نشانه ابداع و قدرت تخیل سیدای نسفی ست. شبیه آن را در اثر فارسی دیگری به یاد نمی آورم. منطق الطیر عطار البته از مقوله ای دیگر است و این قصیده از جهت اندیشه در قیاس با کار عطار قابل ذکر نیست گویا این که قدرت تخیل و سخنوری سیدای نسفی را نشان می دهد.

زیر نویسها:

۱- سیدای نسفی: کلیات آثار. متن علمی و انتقادی با مقدمه و تصحیح جابلقا داد علیشایف. زیر نظر اعلا خان افصح زاد و اصغر جانفدا، دوشنبه، نشریات دانش ۱۹۹۰. جای تعجب و تأسف است که از چنین سخنگوی بزرگی که از بسیاری از شاعران معروف ایران چیزی کم ندارد، نه در لغتنامه دهخدا و نه در تاریخ ادبیات استاد فقید صفا اسمی برده نشده است.

۲- کلیات، صفحه پشت عنوان کتاب.

۳- همان کتاب، ص ۹.

۴- بهاریات، کلیات نسفی، ص ۴۳۴، بیت ۸۰۱۰.

۵- به نقل از مقدمه کلیات، ص چهارده.

۶- به نقل از ملیحا سمرقندی، نقل در مقدمه کلیات، ص دو.

۷- کلیات، ص ۲۸.

۸- همان کتاب، ص ۳۸-۴۲.

۹- همان کتاب، ص ۱۰۶.

۱۰- همان کتاب، ص ۳۳۰.

۱۱- همان کتاب، ص ۴۲۵-۴۳۴.

بررسی اشعار میرزا آقاخان کرمانی در سه کتاب: رضوان، ریحان، و نامه باستان

(۱)

موضوع این گفتار به دور آثار منظوم میرزا آقاخان کرمانی نویسنده، شاعر، متفکر، و فیلسوف ایرانی دور می زند که به اعتراف اغلب پژوهشگران از چهره های برجسته ادب و فرهنگ ما و یکی از پایه گذاران جنبش روشنگری به شمار می آید. چند انگیزه ما را بر آن داشت تا بررسی شعر میرزا آقاخان کرمانی را برای این گفتار برگزینیم که تصور می کنم برشمردن آنها پیش از پرداختن به موضوع اصلی خالی از بهره نباشد:

اول آن که آثار منظوم میرزا آقاخان کرمانی نسبت به آثار منشور او از اقبال و توجه کمتری برخوردار شده اند. این نویسنده برجسته را بیشتر از طریق خطابه ها، و مقاله هایش می شناسیم که نقش عمده ای در پیش سازی و زمینه آفرینی تفکر جدید درباره ملت و ملت گرایی، نهضت مشروطه خواهی و نقد اجتماعی در بُعد وسیع آن داشته اند. هیچ پژوهشی نیست که درباره تاریخ سیاسی و اجتماعی دوران اخیر صورت گرفته باشد و در آن ذکری از مقالات این متفکر نرفته باشد. و حال آن که از آثار منظوم او با وجود آن که آنها نیز به نوبه خود در بردارنده نکات و دقایق بیشماری از افکار او هستند کمتر یاد می شود. تاکنون هیچ کدام از آثار منظوم میرزا آقاخان به صورتی شایسته تدوین و چاپ نشده است. اکثر آنها به صورت نسخه خطی در کتابخانه ها و مجموعه های شخصی انتظار تولدی دوباره را می کشند تا بتوانند نمونه های بیشتری از شخصیت و افکار سراینده خود را به ما

بنمایاند.

انگیزه دوم ما برای گزینش این موضوع، از مقام و جایگاهی که میرزا آقاخان در عالم نقد شعر و شاعری دارد سرچشمه می‌گیرد. او را می‌توان یگانه شاعر انقلابی پیش از دوران مشروطیت و همان طور که فریدون آدمیت اشاره می‌کند هاتف نوجویی و تحول ادبی دانست.^۲ او نیز به مانند میرزا ملکم خان و میرزا فتحعلی خان آخوندزاده از آن جمله متفکرینی است که اولین انتقادهای بر پیکر شعر و نظام قدیم آن وارد آورده‌اند. به یقین می‌توان باور داشت که شعر از دلبستگیهای عمده و از مشغولیات ذهنی آقاخان کرمانی بود. در باره اش می‌اندیشید و می‌نوشت. در بیشتر آثار او (از جمله سه مکتوب، صد خطابه، تکوین و تشریح، ریحان، نامه باستان و آیین سخنوری) اشاره و گذری به عالم شعر و شاعری می‌یابیم. او نیز به مانند هر پژوهشگر تیزهوشی به مرکزیت شعر در جهان آفرینشهای ایرانی پی برده بود. به فراست دریافته بود که جان ایرانی به روان و توان شعر وابسته است که پس از گذر قرن‌ها، و تحمل هزاران مشقت تاریخی، خصوصیات و برجستگیهای فرهنگی خویش را حفظ کرده است. او با شعر اندیشیده، با شعر پذیرفته و هم اعتراض نموده، با شعر به ویرای هستی و موجودیت رفته همچنان که با شعر به عالم خاکی و همه سفلیگهایش بازگشته. با شعر به یاد آورده و هم با شعر از یاد برده، آن را نگاهداشته همان گونه که به دور افکنده. به خاطر آگاهی بر نقش این هسته مرکزی جهان فرهنگ ایرانی است که کرمانی پروای پالاییدن شعر را دارد از همه ناهنجاریها. او می‌دانست که شعر را از ایرانی نمی‌توان گرفت شعر می‌بایست که بماند و برای آن که بماند باید آن را از غبار تحجر و فرودستی پالاید، در روانش جانی تازه دمید و پایگاه والای آن را به آن بازگردانید. در این رهگذر میرزا آقاخان هم می‌اندیشد و هم عمل می‌کند. شاید این خصوصیت است که او را از دیگر منتقدین جدا می‌سازد. او از عالم شعر و شاعری با فاصله صحبت نمی‌کند به قول معروف دستی از دور بر آتش ندارد. خود پا در راه می‌نهد و تن به دریا می‌افکند همواریها و ناهمواریها را تجربه می‌کند. حال تا چه میزان در این راه کامیاب می‌شود و تا کجا آتش تجربه شعر دامان او را فرا می‌گیرد، پرسشی است که تنها با بررسی دقیق آثار او می‌توان بدان پاسخ داد.

انگیزه سوم در پرداخت به اشعار میرزا آقاخان از ماهیت و کیفیت اشعار او بر می‌خیزد. اگر در خطابه‌ها و مقاله‌های او متفکری را می‌یابیم که با صلابت و فخامت قلم می‌زند، در شعر او شوریده‌ای را می‌یابیم که گاه تفکر را با عاطفه و لرزش دل در می‌آمیزد. او هم به مانند دیگر ادیبانی که در فرهنگ سنتی پرورش یافته‌اند از مسیر پر

سنگلاخ نثر عبور می کند و هنگامی که به چشمه جوشان و شفاف شعر می رسد دل و جان رها می کند تا هم آنها هرچه می خواهند بگویند و نقش کنند. بدین خاطر است که گاه در شعر آقاخان بازگوییهای می یابیم که به قول روانشناسان به «من» او نزدیکترند. وصف شوریدگیهایش، بیان تنها ییها و دردمندیهایش، درد غربت و حتی عشق به ایران که انگیزه اصلی خلاقیتهای اوست در شعر رنگ و حالت دیگری به خود می گیرند که وقتی آنها را در کنار خطا به ها و آثار دیگر او قرار می دهیم آینه تمام نما از شخصیت و افکار این چهره برجسته در مقابلمان قرار می گیرد که دوباره سازی او را تکامل بیشتری می بخشد. متأسفانه درباره این نوع ویژگیهای آثار او یعنی جنبه های روانی و شخصی همان طور که یادآور شدیم در شعر او رنگ بارزتری به خود می گیرند، کمتر پژوهشی صورت گرفته است.

و اما انگیزه دیگر ما در بررسی شعر میرزا آقاخان کرمانی تأثیری است که شعر او به خصوص از نقطه نظر درونمایگی بر شعر دوران مشروطه گذاشته است. از ادیب الممالک فراهانی، تا میرزاده عشقی، عارف قزوینی و ملک الشعراء بهار و بسیاری دیگر هر یک به طریقی از آثار او الهام گرفته اند. در واقع آقاخان کرمانی را می توان پیش کسوت نسلی از شاعران بر شمرد که سراینده عالیترین منظومه های سیاسی و اجتماعی در تاریخ ادبیات ما به شمار می آیند. از این رو کاوش در نکات مشترک شعر آقاخان با نسل پس از او شناخت قطبها و تکیه گاههای عمده ذهنیت ایرانی را شفافیت دیگری می بخشد.

حال با توجه به انگیزه های یاد شده می توانیم به موضوع این گفتار یعنی بررسی آثار منظوم آقاخان کرمانی بپردازیم. بررسی خود را ابتدا با عرضه و طبقه بندی این آثار آغاز می نمایم.

به طور کلی آثار منظوم آقاخان کرمانی را می توان در دوره اصلی جای داد: یکی آنها که آمیختگی با آثار منشور او دارند، و دیگر آنها که جدا از نثر و به صورت منظومه آفریده شده اند. البته بر این دوره می بایست رده دیگری افزود و آن عبارت از اشعاری است منسوب به میرزا آقاخان. این پاره ها به طور شفاهی و سینه به سینه نقل شده و تا به زمان ما باقی مانده اند،^۳ بررسی آنها بالطبع مقوله دیگری است. کوشش ما در سالهای آینده بر جمع آوری آثار میرزا آقاخان کرمانی قرار دارد و طبیعتاً جمع آوری اشعار او در این کوشش جای بارزی خواهد داشت. در حال حاضر سر و کار ما با آثاری است که به طور کتبی به ما رسیده است.

از رده اول دو کتاب به ما رسیده یکی رضوان و دیگری ریحان که عنوان کاملتر آن ریحان بوستان افروز بر ترتیب ادبیات فرنگستان امروز می باشد. از رده دوم کتاب نامه

باستان یا سالارنامه را تاکنون می شناسیم که شناخت و بررسی هریک از آنها موضوع این گفتار است.

رضوان نخستین تألیف میرزا آقاخان کرمانی است. آنچه از چگونگی نگارش این کتاب می دانیم آن است که آن را در سن ۲۵ سالگی و در زادگاه خود کرمان آغاز نمود سپس قسمت دیگرش را هنگام اقامت در اصفهان به انجام رسانید و سرانجام در سال ۱۳۰۴ هـ. ق / ۱۸۸۶ م. و هنگام اقامت در استانبول به پایانش آورد. درباره چگونگی تألیف و سال پایان این کتاب مؤلف در مقدمه کتاب دیگر خود یعنی رحان، آگاهیهای سودمند به ما می رساند. از آن جمله درباره زمان سرگیری این کتاب می گوید:

...وقتی، در ابرانم هوای اقیانای گلستان به سر افتاده بود. چندان که یک دوجزوی بر آن شیوه از سواد به بیاض کشیدم، حوادثی چنان روی داد که سرگشته دهر و آواره شهر به شهر شدم.... همین که در ساحت روم مجال خودنمایی و فرصت سخنسرای بی به دست آمد، تنی چند از ادبای آن دیارم بر اتمام آن اوراق بی ترتیب تشویق و تنسیب [کذا] کردند. سال سیصد و چهار از هجرت گذشته بود که آن کتاب را به سر آورده و رضوان نام نهادم.^۴

همچنین در کتاب رضوان نیز درباره سال اتمام آن گوید:

در آن سالی که رضوان مختتم شد هزار و سیصد و چهارش رقم شد همه مقصود ما پند و ادب بود نه اظهار کمالات و حسب بود...^۵ داده های دیگری که زمان به پایان رسانیدن این کتاب را بر ما مشخص می کند یادآوری از پاره ای شخصیت‌های سیاسی است که در زمان اتمام این کتاب در استانبول مأمور و فرستاده دولت ایران بودند. مانند شیخ السفرا میرزا محسن خان معین الملک سفیر وقت ایران در باب عالی که کرمانی در مقدمه کتاب رضوان از او یاد می کند.

هرچند این کتاب در سال ۱۳۰۴ به پایان رسیده ولی می توان تصور نمود که آقاخان کرمانی بعد از گذشت این تاریخ نیز پاره ای حکایات و روایات بر آن افزوده است. از این مسأله در بحث از سبک نگارش رضوان صحبت خواهیم نمود.

نسخه های رضوان:

از کتاب رضوان یک نسخه اصلی باقی مانده به خط خود مؤلف که در نزد عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی بود. این شخص فرزند حاج اکبر کر بود که در عثمانی در خدمت میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی می بود. به گفته آقای باستانی پاریزی حاج اکبر کر به دستور سید جمال الدین اسدآبادی به نزد تبعیدیان طرابوزان رفته بود. پس از دستگیری میرزا آقاخان و اعدام او قسمتی از کتابها و نوشته هایش در اختیار این شخص باقی ماند.

نامبرده پس از بازگشت از اسلامبول به کرمان آن نوشته ها را در اختیار فرزندش عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی می گذارد و ظاهراً هنوز بسیاری از نوشته ها و آثار آقاخان کرمانی از آن جمله کتاب رضوان به خط خود میرزا آقاخان کرمانی در اختیار این خانواده می باشد.^۶ از کتاب رضوان دو نسخه دیگر وجود دارد هر دو متعلق است به شادروان مجتبی مینوی که پس از درگذشتشان همراه با سایر کتب وقف به کتابخانه مینوی گردیده. یکی از این دو نسخه تحریر آقای کاطمی ست به قطع ربعی و شامل ۳۰۵ صفحه، و نسخه دوم به خط آقای مینوی ست در همان اندازه و حاوی ۲۴۷ صفحه. مبنای کار پژوهشی ما از کتاب رضوان همین دو نسخه یاد شده است که آن را با کمک و راهنمایی آقای دکتر آدمیت و همیاری آقای ایرج افشار به دست آوردیم. از این کتاب رونویس دیگری موجود است در کتابخانه مجلس شورا به شماره ۲۸۵ به خط محمد اسماعیل رضوانی.

محتوی و سبک رضوان:

رضوان که تقلیدی ست از گلستان سعدی، در دورانی از زندگی میرزا آقاخان نوشته شده است که می توان از آن به عنوان دوران شیفتگی به ادبیات کلاسیک ایران یاد نمود. در این دوران روح زمان یعنی روح بازگشت ادبی بر آثار و قلم او حکمفرمایی دارد. خود او از این شیفتگی و تتبع در کتاب ریحان چنین یاد می کند:

در نگارش رضوان از رعایت شیوه تقلید دقیقه ای فرو نگذاردم، حالی که از انجام آن نسخه برداختم خود را زاید الحد مسعود انگاشتمی بلکه سعدی عصر پنداشتمی و این بیت همی خواندم:

سعدی زمان منم به تحقیق بگذار حدیث ما تقدم^۷

این کتاب شامل یک دیباچه و چهار موسم (به مناسبت فصول چهارگانه سال) و یک خاتمه است:

مقدمه، در سعادت نفوس و انقلابات روزگار منحوس.

موسم اول، در بیان عشق و مقتضیات جوانی.

موسم دوم، در تهذیب اخلاق و نتیجه فحوص و طلب.

موسم سوم، در سیرت بزرگان و آداب ملوک

موسم چهارم، در لطایف محاضرات و نوادر مفاکله.

خاتمه، در مطالعات حکمت آیات و عبارات عبرت اشتمال.

رضوان در مجموع حاوی سیصد و پنجاه و چهار حکایت است که هفت حکایت آن منظوم و بقیه به نثر و نظم توأم نوشته شده. آقاخان درباره محتوای کتاب خود در دیباچه رضوان و ضمن بر شمردن انگیزه های نگارش آن چنین می گوید:

... برخی از آثار سلف، و اطوار خلف، و مواعظ و بند و نصایح سودمند گرد آورده، به باره ای از عبر و امثال، و قصص و اسما، و سیرت ملوک و سیر اهل سلوک، و اخلاق درویشان و مآثر ایشان بر آمیختم و بندی از مفردات سخن را به شطری از سیاسات کهن توأم داشتم. و هنوز نسیم خزان وزان بود که کتاب رضوان تمام شد.

در مجموع محتوی رضوان را مقداری پند و اندرزهای حکیمانه تشکیل می دهد در قالب نوشتهٔ پیشینیان. نکات و دقایق اخلاقی که در رضوان بیان شده در اکثر موارد مفاهیمی ست کلیشه ای و نشان از آشنایی میرزا آقاخان می دهد به سخن اخلاقی- ادبی در فرهنگ ایرانی. او هم مانند بسیاری از مذهب بین اخلاقی در ارجحیت عقل و دانش بر توانگری مالی، در ستایش سکوت و گزیدن خاموشی به جای سخن گفتن نا به جا، در ستایش جوانمردی و عدل و انصاف و نگهداشتن تعادل در امور زندگی و پارهٔ دیگری از این مفاهیم قلم می زند و سخن می گوید. ولی در میان این پند و اندرزها پاره ای انتقادهای سیاسی و اجتماعی، معانی ژرف فلسفی و اندیشه های نو غربی نیز دیده می شود. انتقادهای آقاخان گاه رنگ زمانهٔ خویش را می گیرد و چنان که شیوهٔ کار اوست دامنگیر همهٔ طبقات اجتماعی می شود. از نکوهش فرمانروایان سیه دل خود کامه تا پاره ای روحانیون ریاکار، صاحبمنصبان بی وجدان و حتی مردم کوچه و بازار، و نیز ایرانیان فرنگی مآب مقیم استانبول هیچ یک از تیغ انتقاد او بر حذر نیستند. انتقادات او گاه با طنزی تلخ ولی برنده بیان شده که خواننده را تحت تأثیر قرار می دهد و بی اختیار او را به یاد آثار دهخدا و یا محمد قلی زاده و روزنامهٔ ملا نصرالدین می اندازد. مانند حکایت شیر محمد جلاد تهرانی و داستان کسادی کارش که در موسم چهارم، صفحه ۲۵۴ نگاشته شده. و بدین وسیله نویسنده خواننده را با یکی از پدیده های ترس آور آن روزگار یعنی میر غضب و میر غضبی و شکنجه های مرسوم آن زمان آشنا می سازد. میرزا آقاخان از زبان میر غضب این چنین گله می کند:

... روزگار نامساعد است و زمانهٔ رذل پرور، خیر و برکت از کارها برداشته و راه فائده بسته گشته. هنر و اصل را اعتباری و تردستی و فضل را امتیازی نمانده است. از بس که دست بسیار گردیده نه ما را عزتی باقی ست نه حرمتی نه مداخلی نه رشوتی. کو آن روزها که هر روز پنج شش نفر سر می بریدیم و ده دوازده نفر را گوش و بینی می کندیم، وجه شراب و عرق و خرج مطبخ نسفجی باشی همه از بریدن دست و سوراخ کردن پی و مهار کردن بینی و میل کشیدن چشم بیرون می آمد خودمان هم هزار چشمه مداخل دیگر داشتیم حالا هر تلنگی شلنگی بی سر و پای او باش ارادل قلاش که نه اصلش معلوم است و نه نسبش معین، قمهٔ درازی می بندد و خنجری وارون می زند و بر دست خود ماری می اندازد که من جلادم. نرسیده و نشناخته به اوجاغ میر غضبی، که همیشه

جای صافان و پاکان دنیا بوده داخل می شود، نه پیش دست استادی کار کرده نه از سر بریدن سر رشته دارد نه از شکم دریدن و قوفی نه بر قطع انگشت دستی.

ناشی و جاهل و خامی الدنگ بهر ما مایه رسوایی و ننگ

این گونه اوباش بی سرو پایند که باعث سرفکنندگی مردم کاردیده و کار آزموده می شوند.... می بینیم که تصویرهایش جاندار است و کلامش برنده. واژه ها و اصطلاحات میرغضببان را به کار می گیرد و از فاش سخن گفتن پروایی ندارد.

غیر از نکات و دقایق حکمتی و پاره ای انتقادات اجتماعی، آنچه در رضوان از اهمیت ویژه ای برخوردار است وجود مطالب و پاره ای روایات می باشد درباره احوال و سرنوشت شخصی میرزا آقاخان کرمانی. این حکایات هرچند پراکنده و نامنظمند ولی در شناخت پاره ای از نکات تاریک زندگی او می توانند ما را یاری دهند. نباید فراموش کرد که رضوان در دوره ای نوشته شده که از آن می توان به عنوان آغاز دوران آوارگی او یاد نمود. در این دوران میرزا آقاخان بنا بر پاره ای مقتضیات سیاسی جلای وطن مألوف می کند و به دنبال سرنوشتی نامعلوم راهی دیار غربت می شود. ترک وطن اما هرگز آسان نبوده آن هم برای شوریده ای چون او که با وطن خویش بندها و پیوندهای معنوی فراوان دارد. این کندن و دل بریدن بر روح او زخمی گران می گذارد و یکی از آثار او در میان دیگر آثارش، که درد دوری از وطن را بازتاب می دهد، همین کتاب مورد بحث ماست. به بیانی می توان رضوان را گل رنج غربت نامید. مهمترین بخشهای رضوان که یادآور سرگذشت آوارگی اوست عبارت است از قسمتی از دیباچه، حکایت بیست و چهارم از بخش مقدمه، حکایت شصت و سوم از موسم سوم، و حکایت جدال با مدعی از موسم چهارم. در دیباچه، میرزا آقاخان به شرح شرایطی که کتاب در آن آفریده شده می پردازد و از بخت نامساعد خود گله می کند و می گوید:

... هیبات که در چنین ملالتم مجال هیچ مقالت نیست که نه اختر سعد دارم نی اتابک سعد. پس از

دل خسته چه آید و از دست بسته چه گشاید که هیچ گونه مساعدم نیست....

در حکایت بیست و چهارم از مقدمه به بیان چگونگی درگیری خود با حاکم کرمان که از او به «جانور سفیه» یاد می کند می پردازد. بخشی که میرزا آقاخان در آن به تصویر این حاکم ستمگر و وزیر زشترو و زشت سیرتش پرداخته از گویاترین بخشهای رضوان می باشد.^۸

حکایت دیگر، حکایت شصت و سوم از موسم سوم است و آن شرح گفتگویی خیالی ست با پیری خردمند که در آن میرزا آقاخان ضمن شرح علل آوارگی خود که همانا

ناسازگاری اوست با هیأت حاکمه در ایران، دردمندی خویش را نیز از آن اوضاع بیان می‌دارد. پیر خردمند، این مقالت او می‌شنود و به شرح روایت و بسط حکایت گوش فرا می‌دهد. سپس زبان لطافت بیان بر می‌گشاید و در مقام تسلی و تطیب خاطر بر آمده می‌گوید:

ای فرزند، دل خوش دار که عنقریب این بساط ناگوار برجیده شود و ستمگران به کیفر کردار خود رسند و مردم را عموماً خیالی متفق و حسی مشترک پدیدار و طرق اتفاق ملی بیاموزند چه جهالت مدامی خلاف عدل الهی ست و خداوند بستان درختان بیشه خود را از تیشه تطاول این مردم شقاوت بیشه نگاه خواهد داشت.^۱

سپس میرزا آقاخان اضافه می‌کند:

از استماع این مقال در آن حال و هوای اسف اشتمال، در قلب و قالبم قوتی عجیبه القا شد، چنان که گفتم مگر اختر سعد، عنان عاطفت به سوی من منعطف کرد و یکباره آن همه حزن و کدورت من به سرور و شادمانی مبدل گردید و از قهر کدورت همه آسوده و آزاده گشتم....^۱

بالتبع آن «خیال متفق» و آن «حس مشترک» و «طرق اتفاق ملی» که میرزا آقاخان آرزوی آن را داشت و پیر خیالی پیشگویی آن کرده بود چیزی نبود جز جنبش ملی ایران برای عدالت و آزادی که بیست سال پس از نگارش این کتاب در ایران به وقوع پیوست. حکایت جدال با مدعی که عنوانش را از گلستان سعدی گرفته، داستان مجادله خیالی اوست با شخصی که در مجمعی نشسته و گفتارهای پریشان در پیوسته در اثنای کلام به افلاک و اختران دشنام دادن آغاز کرده و از جور زمانه شکایت ساز که آسمان کی بود خاطر آگاه حزم ننماید و مردم دانشمند و فرزانه را بی‌غم نگذارد و این از بیخردی ست دنبال فضل و دانش رفتن که عاقبتش درماندگی ست. میرزا آقاخان که سب فلک را سبک اهل طریقت نمی‌داند، در مقام دفاع از کسب علم و دانش بر می‌آید. او معتقد است که هیچ‌گونه جبری در بیچارگی فرزنانگان نیست و ترقی و تنزل تماماً به اختیار نفس و مجاهدت شخص وابسته است.

عاقبت کار مجادله به سختی می‌کشد و طرفین از پس دریافت داوری نزد شیخ رئیس میرزای قاجار می‌روند. گفتاری که میرزا آقاخان از زبان قاضی و در امر داوری ایشان می‌آورد همان دردمندی و آزرده‌گی خود اوست از وضع خردمندان در ایران. در این بخش این خردمند محنت کشیده ولی استوار سعی می‌کند به دردمندی خردمندان جنبه ای جامعه شناسانه بدهد و آن را تابعی می‌داند از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور ایران و یا هر جامعه دیگری که به طرز استبدادی اداره می‌شود و در آن بر فرزنانگان و هوشمندان ارج

نگذارند. شرح دیدار و دادخواهی او و مدعی در نزد شیخ الرئیس میرزای قاجار نیز از بخشهای گویای رضوان است و گواهی می دهد از کوشش میرزا آقاخان برای ثبت زمانه خویش در قالب یک آفرینش ادبی. نقل بخشی از چگونگی این برخورد ما را بیشتر به بینش میرزا آقاخان در این زمینه نزدیک می سازد. می گوید:

... حالی که ما به باب فتوای پناهی رفتیم و حقایق کمال احوال، کما هی گفتیم، قاضی مسلمانان پس از استماع دلایل طرفین ساعتی سر به زیر افکنده در بحر فکر غوطه ور شد آن گاه سر بر آورد و نخست روی به مدعی کرده فرمود ای که از روزگار ناموافق و چرخ نامساعد شکایت داری و سراسر ناگواری اوصاف جهان را بر می شماری که آسمان دشمن فرزنانگان است و مساعد دیوانگان. نیک راست گویی و راه صواب پویی. اما جریان این حال اسف اشتمال تنها در ممالک ایران و پاره ای بلاد وحشی ویران بوده و هست که به اقتضای جهالت و ظلمت آفتاب مدنیت بر آن آفاق مظلمه تنابیده و باران تنظیمات و قوانین حسنه بر آن تیه ضلالت نباریده است. لاجرم از آن نواحی دهشت خیز وحشت انگیز که هوایش نیروراند مگر تنها پلیدهای زشت، هنر و فضیلت را چه قدر و دانش را چه قیمت باشد؟

وای از آن سان دیار وحشتناک که همه وحشیان زشت بزاد
 همه در [ظ. دد] سیرتان دام منش همه وحشی نهاد و پاک نژاد [کذا]
 آن گاه روی به من آورده گفت ای ابوالاوقات و تابع ظهوراتی آنچه در این باب سخن راندی و لاگی دلایل بر فشاندی، همگی مطابق منطق و صواب و موافق رای اولوالکباب است. بلی جویان قدرت تابع تدبیر عقول بشر است. ولی این روح تنها در قالب آفاق نورانی و بلاد تمدن انسانی دمیده شده که قدر ارباب کمال نیک شناسند و حق چیزی را ضایع نسازند.

خوشا خاک آن ملک عنبر فشان که اهل خرد را همی در خور است
 نه آن ملک وحشی دهشت فزای که آبشخور گاو و جای خر است...^{۱۱}
 درباره سبک نگارش و نثر رضوان بسیار می توان گفت ولی چون موضوع گفتار ما پرداختن به شعر میرزا آقاخان است به نثر او تنها اشاره ای می کنیم. در این باره با نظر آقای دکتر آدمیت نظر موافق داریم، که می گوید:

میرزا آقاخان در کتاب رضوان از عهده نثر مسجع به خوبی برآمده و بیانش رسا و شیواست. در انتخاب فعل و صفت که روح جمله را می سازند بسیار هنرمند است و در ادای یک مطلب به صورت گوناگون چیره دست، لغات را خوب استخدام کرده و به هر شکلی که خواسته در آورده. در صنعت ابهام به نازک کاریهای استادانه پرداخته...^{۱۲}

آنچه که می توانیم بر این نقطه نظر بیفزاییم آن است که رضوان فاقد یکدستی سبک

است. برای نمونه سبک نگارش آن در پاره ای از قسمتها و به خصوص در خانمۀ کتاب با بخشهای دیگر تفاوت پیدا می کند. نثر مسجع جای خود را به نوع ساده تری می دهد که با ما بقی کتاب تفاوت دارد. به گمان ما علت این خصوصیت از آن جا ناشی می شود که بخشهایی از کتاب رضوان برگرفته و حتی ترجمه از روایات و کتب اروپایی ست. و نویسنده مسجع نمودن آن روایات را شایسته نمی دانسته است. از جانب دیگر هر زمان میرزا آقاخان دربارهٔ احوال شخصی خود سخن می گوید نثر او از استقلال بیشتری نسبت به سبک سعدی که مورد تقلید اوست، برخوردار می شود.

کتاب رضوان و شعر میرزا آقاخان کرمانی:

حال که تا حدی به محتوی و سبک نگارش کتاب رضوان پی بردیم می پردازیم به اشعار میرزا آقاخان در این کتاب. ابتدا از کمیت و به زبان اعداد سخن می گوئیم و سپس این اشعار را از نظر نوع، زبان و سبک، درونمایه و جنبه های عاطفی و روانی مورد بررسی قرار می دهیم. کتاب رضوان محتوی حدوداً ۱۳۸۵ بیت شعر است، که شامل ۴۱۹ قطعه، ۲۷۶ مفرد، ۲ قصیده، ۴ رباعی، ۲۹ مثنوی و یک دو بیتی می باشد.

اغلب اشعار فرم قطعه را دارند یعنی شعری که بر یک وزن و قافیه، ولی بدون مطلع مصرع، سروده شده و ابیات آن از نظر موضوعی با هم در ارتباط هستند. در رضوان قطعات، اغلب کوتاه است، و بلندترین آنها از ۱۴ بیت تجاوز نمی کند (حکایت شصت و چهارم از موسم دوم، ص ۱۴۱). مثنویهای کتاب نیز کوتاه است و بلندترین آن شامل ۱۹ بیت است (بخش مقدمه، در سبب تألیف کتاب، ص ۸).

از نظر سبک و زبان شعر، میرزا آقاخان تابع سبک زمان خویش یعنی سبک بازگشت است. چون رضوان به طرز گلستان سروده شده. اکثر اشعار او تتبع و پیروی از سبک سعدی می کند. در پاره ای موارد حتی ابیاتی از گلستان را در مد نظر آورده و بر اساس آن اشعار خود را سروده است. برای نمونه در دیباچه، هنگامی که از چگونگی تألیف کتاب سخن می گوید و صحبت از تشویق یارانش می کند، این قطعه را می آورد:

کنون که فرصت گفتارت ای برادر هست چرا به نشر بیان سخن نمی کوشی
زبان مترجم عقل است نزد اهل خرد اگرچه شرط خرد هست صمت و خاموشی^۳
که تقلیدی ست از این شعر سعدی:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد به حکم ضرورت زبان در کشی
یا هنگامی که آرزوی بقای آفریدهٔ خود را می کند می گوید:

به عالم سالها این نثر و منظوم مگر از ما بماند یادگاری
 وفایی نیست با دوران ایام اگر روزی بود یا روزگاری^{۱۴}
 که تقلیدی ست از این شعر سعدی در دیباچه گلستان:

بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
 غرض نقشی ست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی
 مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت کند در حق درویشان دعایی
 غیر از سعدی اثر شعر دیگر شاعران نیز در رضوان نمایان است مانند این بیت که بر گرفته
 از حافظ است:

سالها دل طلب صحبت صہبا می کرد جام جم از لب دلدار تمنا می کرد
 آن پر پیروی که خلقی ز غمش سوخته اند کاش یادی زدل سوخته ما می کرد^{۱۵}
 که پیروی ست از این بیت حافظ:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنا می کرد
 شعر میرزا آقاخان در کتاب رضوان از نظر درونمایه تابعی ست از داستانها و روایاتی
 که در کتاب آورده شده مانند اغلب آثاری که به سبک گلستان نوشته شده اند، و شعر آنچه
 که نثر گوید دنبال می کند. نویسنده برای تأکید بیشتر به آنچه که در قالب داستان و روایت
 آورده به آوردن ابیاتی در رابطه با موضوع دست می زند.

بدین ترتیب هنگامی که نویسنده بر آن است که حکایتی در نکوهش شخص، یا
 پدیده، یا چیزی آورد، شعر نیز زخم زبان و لحن نویسنده را تعقیب می کند. یا وقتی که
 نگارنده سر طنز و هزل دارد بیانش در شعر نیز به طنز می گراید. طنز و ستیز اجتماعی و
 سیاسی میرزا آقاخان را در این کتاب می توان مقدمه ای برای آثار دوران بعد او دانست.

عنصر عاطفه نیز در شعر میرزا آقاخان تابعی ست از درونمایه شعر. به طور کلی می توان
 گفت که در کتاب رضوان، عاطفه، عنصر قدرتمندی نیست جز در دو مورد اصلی. دو مایه
 هست که به شعر میرزا آقاخان جلای عاطفی و رنگ احساسی بیشتری می بخشند: یکی
 داستان آزرده گیهای زندگی شخصی اوست و دیگری عشق وطن. هر هنگام که او زخم
 رنجشها را بر می گشاید، شرح آوارگی و تنهایی می دهد و یا یاد وطن دردمند و گرفتار
 خویش را زنده می سازد شعر او از تقلید فاصله می گیرد و ذات معنای سراینده خویش را
 می گیرد. هر چند شعر او در مایه های انتقاد و طنز اجتماعی نیز گاه رنگ عاطفی برنده ای
 به خود می گیرد، ولی به گمان ما این دو درونمایه است که به شعر او خصوصیت و
 شخصیت خاص او را می دهد.

در این کتاب اشعاری که رنگی از دردمندی میرزا آقاخان دارند گاه به صورت شکوائیه سروده شده. یعنی شعری که در آن شاعر به بر شمردن آلام خویش می پردازد و از سوز دل و اشک روان خویش صحبت می کند. مانند این شعر که در بخشی از رضوان آورده شده که در آن نگارنده ابتدا به شرح چگونگی اقامت خود در استانبول و وصف بیماری و تنهایی خود پرداخته و برای رساندن سوزش دل خویش در آن ایام می گوید:

گر نبودى آب چشم اشکبار آتش نشان عالمی را سوختی نالیدن دلسوز من
هر شبی تا صبح تاب و تب انیس و همدم می گذشتی با هزارانده و حسرت روز من^{۱۱}
یا این شعر که شرح خاموشی و به نوعی حسرت اوست به ایام گذشته. شاعر مطابق سنتی که در میان شاعران ایرانی وجود دارد خود را به مرغ سخنگویی تشبیه می کند که غم و اندوه او را از سخن گفتن باز داشته و از دوران سخنوری خود با حسرت یاد می کند:

فسرده بلبلی دیدم به بستان در ایام خزان بر شاخساری
بدو گفتم چه شد آن شور شهناز که شهر آشوب خواندی هر کناری
بگفتا آن نواهای عجب بود مرا در سایه عشق نگاری
سلیمانم هزار آموخت دستان و گرنه من یکی مرغ نزاری^{۱۷}
اما میرزا آقاخان به نوع دیگری نیز از داستان خود اشاره می کند و آن مربوط به زمانی است که به دنبال علت و سبب آوارگی خویش می گردد و سعی می کند پایه های اجتماعی و سیاسی آن را بررسی کند. همان طور که در بررسی محتوای رضوان بر شمردیم در سه بخش از رضوان میرزا آقاخان به این گوشه از زندگانی خویش که تأثیر روانی عمیقی در آئینه خاطرش بخشیده اشاره می کند. اشعاری که در این سه قسمت آورده به خوبی ضدیت او را با بی عدالتی و همچنین دزدگی او را از آنچه که در ایران و به خصوص در کرمان می گذرد نشان می دهد. در حکایت بیست و چهارم که شرح اختلاف اوست با حاکم کرمان و ذکر آن گذشت، میرزا آقاخان در مجموع ۱۱ قطعه، ۸ یک بیتی و سه مفرد می آورد. در خلال این ابیات هم تصویر ظاهر و باطن حاکم را رسم می کند، هم دزدگی خویش را بیان می دارد. برای نمونه قسمتهایی از این حکایت را می آوریم تا همراهی شعر و نثر را به دور یک مضمون ببینیم:

... همین که حکومت کرمان پس از ملکزاده فیروز به پسرش که از حلیت عدل و کسوت عقل عاری بود و همواره خود را از بهره مردمی و نصیب اعتدال محروم خواستی مقرر شد آن جوان لایعنی به حکم آن که روز و شب از نشاء شراب و تهور شباب مغرور و شوخ چشمی به افراط بر مزاجش غالب و آز بسیار در نهادش مضمر و مستور می بود، چون زمام مهام مملکت و کلید گنجینه حکومت

به کف بی کفایت خود دید صفات رذیله اش شدت نمودن گرفت که بزرگان گفته اند:

چهار سکر است که گردد سبب هر طغیان قدرت و جهل و جوانی بس از آن شرب مدام
 کیمیایی ست عجب دولت دنیا و جهان که پدیدار کند جوهر ناپاک و حرام
 لاجرم پیوسته از فرط حرص و آزی که داشت دست تعدی دراز و چشم طمع بر حقوق و اموال
 مردمان بار کردی چنان که در حکومت وی تمول و ثروت گناهی بس عظیم و ذنبی لا یغفر شمرده
 می شد. و گناه دانش و غیرت در نزدش بیش از گناه ثروت می نمود و همیشه روح غیرت و مردمی
 با یمال کردن خواستی از آن که می دانست مردم خردمند و غیور هرگز از حرکات ناپسند و اطوار
 ناگوارش اغماض نمی کنند و متحمل بار جور و گزندش نمی شوند. قطعه

مرد خردمند کی سکوت گزیند چون نگیرد مردمان به چنگ دد و دام
 خود نپسندد که دیو سرکش و ارون خون کسان را چو یاده ریزد در جام
 بالجمله هر چند اهالی اظهار شکایت و دادخواهی می کردند در شرارت او قترتی حاصل نمی شد
 و از شدت عمل نمی کاست بلکه بر جهالت و نادانیش می افزود... همواره در چنگ جلاخان دون
 نفس و فرماندهان هوی و هوس گرفتار و زبون بود نه تنظیم مهام امور و ترتیب دستور جمهور
 می دانست و نه اداره مملکت و رعیت می توانست. قطعه

نامردمی که خانه مردم خراب کرد کی رسم مردمی و ریاست شناسد او
 وان کس که سوخت خانه خلقی به ظلم و جور کی از خدای عالم و آدم هراسد او
 جمعی که این حال بد دیدند... به بلای محن و جلای وطن راضی شده از آن ورطه سخت بیرون
 کشیدند... من نیز از جمله آنان بودم.... و با وجود علاقه بسیار ترک اموال و دیار گفتم و از هرگونه
 حیثیات خود گذشتم و این قطعه را بدو نوشتم:

ای که خلقی همه گرد سر خود گردانی این روش از تونه زبینه بود گر دانی
 حالیا سیل جفای تو که بنیادم کند خود مگر فکر حکیمانہ کند بنیانی^{۱۸}

دنباله داستان شرح وساطت وزیر آن حاکم است که میرزا آقاخان را ترغیب
 به بازگشت به وطن می کند و در مضار غربت شعری رسا می گوید که برداشت خود
 آقاخان است از غربت:

گر بمائی کسّت نگوید چند ورمیری کسّت نگوید چون
 این وزیر که با آقاخان خصوصیتی داشت او را قول یاری و از بهر آتی هرگونه تأمین و وعده
 خلعت می دهد ولی میرزا آقاخان در پاسخ شعر و نثری دندان شکن نثارش می کند که نشان
 از بی نیازی اوست و خودداری از رفتن و دل بستن به حکومتی که کارش ظلم است و روشش
 ستم. می نویسد:

... در جوابش نگاشتم آنچه آن جناب دام لطفه در مقام نصیحت و خیرخواهی به این بنده مرقوم داشته اند همه عین منطق و صواب است و موافق رای اولوالباب، ولیکن مرا در این باب تاب مقاومت و یاری ملازمت آن سبع مستقیم الفامه نیست زیرا عدم تجربت و ناآموزدگی چشم بصیرت این جوان را دوخته و خرمن فراست فطری اش را آتش غرور چنان سوخته که از فرط نادانی و غفلت دائماً دل به دست جلادان نفس داده و سر به فرماندهان آرزو هوس نهاده است و از مزایای انسانیت محروم ساخته. لاجرم احکامش همه از روی دود دماغ و اوامرش از اثر بخار بیت فراغ برخاسته است. قطعه

زنهار در آن ملک که یاسای حکومت و وابسته به دلخواه سفیهان شده بکسر
 ما را نبود جای و گهر خود همه باشد آن مملکت آکنده به صد گنج ز گوهر"^{۱۱}
 میرزا آقاخان در حکایت بعدی که شرح رفتن خود را به اسلامبول می دهد به این دل
 بریدگی بسط بیشتری داده و در عزلت و گوشه گیری زندگانی کردن را به عرضهٔ هنر خود
 بر گوهر ناشناسان ترجیح می دهد و می گوید:

گیرم که برتر است ز کیوان تورا هنر اندر محاق باش گسرت نیست مشتری
 آن جا که گوهر است ز خرمهره پست تر کالای خویش گو نکند عرضه گوهری"^{۱۲}
 هرچه به پایان کتاب رضوان نزدیک می شویم آثار و نشانه های بیشتری از دردمندی
 نویسنده می یابیم. هر چند که درون مایهٔ اصلی کتاب را همچنان حکایات و روایات
 اخلاقی تشکیل می دهد ولی جسته و گریخته نشانه هایی از یاد وطن می یابیم. این
 یادآوری همان طور که ذکر کردیم در حکایت شصت و سوم و در گفتگوی خیالی میرزا
 آقاخان با یک پیر روشن ضمیر، رنگ و جلای بیشتری می گیرد. این حکایت که مجموعاً
 ۱۱ قطعه، ۶ تک بیتی و ۴ مفرد دارد شرح احساسات اوست در غربت. از جانبی دوری از
 وطن و یادآوری ملت ستم کشیدهٔ ایران او را سخت می آزارد و از جانب دیگر از این که از
 آن ورطهٔ هولناک و آن دیار وحشتناک که مردمانش همه در ظلمت به سر می برند دور است
 اظهار خشنودی می کند. احساسی ناهمگون و دوگانه که همواره و در هر حالی با اوست و در
 این حکایت به آن پر و بال می بخشد. بخشی از شعر و نثر او را از این بخش می آوریم:

... حالی در آن خوشوقتی و عیش لذیذ از بدبختی و حسرت وطن عزیز به یاد آوردم و به دیدهٔ
 عبرت در احوال آن بیچارگان دور از انوار نظر کردم و افسوس خوردم که آن بدبخت مردم چون
 ظلماتیان هنوز غیر از سپیدی روز ندیده و جز سیاهی شب نشنیده اند و گویا همه عمر در ظلمت،
 به پایان آورده اند. پس شکر خدای را به جای آوردم و خود را نیکبخت شمردم که... رخت نجات
 از آن ورطهٔ خطرناک بیرون بردم و از چنان خراب آبادی خلاصی یافتم که باد و خیمش بر جان هر

که وزید در دلش دم جهالت و نادانی دمیدی و نسیمش بر مشام هر که رسیدی دماغ جانش پر از داری عقلت و گرانجانی نمودی:

گر بگذری ای صبا به کرمان روزی بر گوی به آن مردم نادان از من
گر زندگی آن است که دارید شما آوارگی کوه و بیابان از من
بالجملة از مطالعه آن حال و ملاحظه این اوضاع اعضا مرتعش و خاطر متوحش می شد و خود را چون آهویی تیر خورده گمان می کردم که برای رفع رنج خود به هر سونک و پوزند ولی پیکان خدنگ جانکاهش همه جا با او همراهی کند به هر سونظر می انداختم و سیلاب سرشک از چشم جاری می ساختم:

باد وطن رنج فزاید بسی خاصه اگر هست قرین محن
آن وطنی کش بود اندوه بهر چبود از آن بهره اهل وطن ۲۱
انتخاب واژه هایی چون ورطه خطرناک، خراب آباد، آن وطنی که بهره آن جز اندوه نیست و یادش رنج فزاید برای وطن، و صفاتی چون «ظلماتیان» و «نادان» برای ملت درجه دلزدگی او را از زاد بوم خویش نشان می دهد. همین عبارات را در اشعاری که در حکایت جدال با مدعی سروده کمابیش گنجانیده. آن جا نیز از ایران با عنوان ملک وحشی و دهشت زای، آبشخور گاو و خر و یا دیار وحشتناک یاد می کند. وقتی می خواهد آرزوگری خویش را از هموطنان گوهر ناشناس خویش بیان کند می گوید:

وای از آن سان دیار وحشتناک که همه وحشیان زشت بزاد
همه دد سیرتان دام منش همه وحشی نهاد و پاک نژاد
و در جای دیگر این حکایت برای بیان آرزوی خود در زیستن در سرزمینی که قدر خردمندان را می دانند می گوید:

خوشا خاک آن ملک عنبر فشان که اهل خرد را همی در خور است
نه آن ملک وحشی دهشت فزای که آبشخور گاو و جای خراست ۲۲
باید گفت که کاربرد این گونه واژه ها را نباید تعبیر به بی مهری شاعر نسبت به وطن خویش نمود. دشمنی میرزا آقاخان با اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران می بود. در ضمن میرزا آقاخان کرمانی اولین شاعری نیست که بعد از دلگیری از وطن و ترک آن به شکایت پرداخته و دلگیری خویش را با عباراتی نه چندان خوشایند ابراز داشته است از این گونه دل آزردها میان شاعر و وطن در ادبیاتمان نمونه های زیاد داریم. برای نمونه خاقانی شاعر قرن ششم از شروان وطن خویش با عنوان «شر البلاد»، «دارالظلم»، و «سراب وحشت» یاد می کند. ناصر خسرو گاه خراسان را «معدن دیوان ناکس» می شناسد. حافظ با وجود

دلبستگی آن چنانی که به شهر شیراز و چشم مستانش دارد، گاه آن را شهر «سقله پرور» می نامد و سعدی عاشق شیراز و بهارش توصیه می کند که:

سعدی با حب وطن گرچه حدیثی ست شریف توان مرد به سختی که من این جا زادم
مضمون دلگیری و دلتنگی برای وطن را همچنین در دیوان شاعرانی که در عصر صفویان
ترک ایران کرده اند می توانیم بیابیم.^{۲۳} ولی اینها هیچ یک مصداق بر بریدگی از وطن
نیست. و میرزا آقاخان نیز از این سنت برکنار نیست. و بررسی آثار دیگر او میزان
شیفتگی او را به وطن خویش به خوبی می نما یاند.

درباره رضوان می توان باز هم گفت. ما در این جا سعی نمودیم از جنبه هایی از نظم و
نثر رضوان صحبت کنیم که این کتاب را از اثری تقلیدی فراتر می برد و آن را به روح و
شخصیت میرزا آقاخان کرمانی نزدیکتر می سازد. به طور یقین می توان درباره جنبه های
زبان شناسی یا سبک شناسی آن پژوهشهای دیگری نمود که در حوزه کار ما نیست.^{۲۴} پس
دقت رضوان را به همین جا می بندیم و بررسی اشعار میرزا آقاخان کرمانی را با شناخت
کتاب دیگر او یعنی ریحان دنبال می کنیم.

پاریس

یادداشتها:

۱- این مقاله هرگز بدون راهنمایی پژوهشگر ارجمند آقای دکتر فریدون آدمیت و استاد گرانقدرم سرکار خانم دکتر هما ناطق، آفریده نمی شد. بدین وسیله سپاسشان می دارم.

۲- فریدون آدمیت، افکار و اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۷، بخش هفتم، هنر و فن شعر و نویسندگی، ص ۲۱۳.

۳- در خاطرات و یاد مردم کرمان هنوز روایات و اشعاری از میرزا آقاخان کرمانی باقی مانده. برای نمونه نقل می کنند که زمانی او را به خاطر مرگ خواهرانش غمی شدید در رسیده بود. در همان حالت تألم یکی از دوستان به وسیله نامه معنای این بیت حافظ: بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت / و نوا خوش ناله های زار داشت را از او جویا شده بود. او با همان تألم، و متأثر از غزل حافظ در زیر همان نامه چنین پاسخ می دهد.

صاحب در حالتی کاین بنده غم بسیار داشت	یادم آمد از حدیثی کآن جناب اظهار داشت
گفته بودی مطلب حافظ چه بود از این سخن	« بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت »
برگ گل سرخ است و آن باشد نشانی از حسین	چون که در وقت شهادت سرخی رخسار داشت
بلبلی باشد علی از محنت آن برگ گل	دایما زین ماسجا بر دل غم بسیار داشت

این شعر را به همراه بسیاری یادها و گفته های دیگر، آقای دارا بهادر از بستگان میرزا آقاخان کرمانی در اختیار من گذاشتند. لازم می دانم از خانواده بهادر و معینان به خاطر ارزشی که بر کار پژوهش درباره احوال و آثار میرزا آقاخان کرمانی می گذارند سپاسگزاری کنم.

۴- ریحان، نسخه خطی، کتابخانه مینوی، شماره ۱۵۸، ص ۷.

۵- رضوان، نسخه خطی، کتابخانه مینوی، شماره ۱۵۶، ص ۲۴.

۶- این گفته را از قول دکتر فریدون آدمیت و از کتاب افکار و اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۵۰ و ۶۹ نقل کردیم. آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی نیز بر ما منت گذاشته و ضمن پذیرش ما به حضورشان اطلاعات جامعی درباره احوال و سرنوشت حاج اکبر کر و ارتباطش با سه شهید راه آزادی در اختیار گذاشتند. کنجکاوای در این زمینه ما را به زادگاه میرزا آقاخان کرمانی و به دیار کرمان و به دیدار همایون صنعتی زاده کشاند. متأسفانه جز «هیچ چیز نمی دانم» چیز دیگری از این کرمانی عزیز نشنیدیم و با یک دنیا پرسش بی پاسخ بازگشتیم.

۷- ریحان، مقدمه، ص ۷.

۸- رضوان، ص ۵۰.

۹- همان، ص ۲۰۱.

۱۰- همان، ص ۲۰۲.

۱۲- همان، ص ۲۷۲.

۱۲- افکار و اندیشه های ...، ص ۲۳۳.

۱۳- رضوان، دیباچه، ص ۱۳.

۱۴- همان، ص ۲۴.

۱۵- همان، ص ۸۷. اگرچه که میرزا آقاخان در مقاله ای که به معنای شعر و شاعری اختصاص داده (تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۲۲۳) تنها فردوسی را از شعرای قدیم بر می کشد ولی در شیفتگی او به حافظ شکی وجود ندارد. کلامش را همواره بر زبان داشت و گاه گفته خویش را با گفته او به پایان می آورد. چند نمونه از ذکر حافظ در نامه های او را به ملکم می آوریم:

«...واقعا اگر روح آدمیت و غیرتی هم بخواهید امروز در همین سلسله شیخ مرحوم است. باقی مردم افسرده و مرده اند. بر او چو مرده به فتوی من نماز کنید.»

«... باری حالا موقع آن است که چند نسخه تازه بیرون بیاید و اگر بیرون نمی آید اقلأ باز از همان نسخه های گذشته مبالغی کثیر ارسال دارید. به خصوص هرچه کاغذ نازک تر باشد بهتر است تا به هر جا ارسال شود وقت و فرصت را نپاید فوت کرد. چون صوفیان به حالت رقصند در سماع / ما نیز به شعبده دستی بر آوریم...»

«... به عبارت اخری حکومت اقتدار خویش را نشان می دهد و می فهماند که هر کس پول به من ندهد به این صورت عبرت انگیز خواهد شد. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا...»

این عبارات برگرفته از نامه های میرزا آقاخان است به ملکم خان و اخبار ولایات به خط او. نگاه کنید به نامه های تجید، به کوشش هما ناطق و محمد فیروز، کلن، ۱۳۶۸، صفحات ۱۷۶ و ۱۲۸. غیر از نامه ها در پاره ای از آثار او نیز ایاتی از حافظ نقل شده است برای نمونه در رساله هفتاد و دو ملت (ص ۱۰۷) از زبان پاریا خطاب به دکتر انگلیسی می گوید:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم

۱۶- رضوان، دیباچه، سبب تألیف کتاب، ص ۱۴.

۱۷- همان، ص ۵.

۱۸- همان، ص ۴۵ تا ۵۰.

۱۹- همان، ص ۴۵ تا ۵۳.

۲۰- همان، ص ۵۶.

۲۱- همان، ص ۲۰۲.

۲۲- همان، حکایت جدال با مدعی، ص ۲۷۲.

۲۳- نگاه کنید به، محمد رضا شفیعی کدکنی، تلقی قدما از مفهوم وطن، الفبا، سال سوم شماره ۲، ص ۱۵ و ۱۶.

۲۴- برای سابقه کاربرد واژه های مزبور در ادب فارسی بنگرید: محمد تقی بهار، ملک الشعراء، سبک شناسی،

جلد ۱، مقدمه.

زیارتگاههای بختیاری

(پژوهشی در مردمشناسی فرهنگی)

یکی از نهادهای بسیار ارزشمند برای بررسی در پژوهشهای مردمشناسی فرهنگی، زیارتگاهها و جایگاههای ورجاوند و آیینهای وابسته بدانهاست. چنین می نماید که آنچه در این زمینه هنوز در بختیاری رواج دارد و دیده می شود، کم و بیش، همان نهادهایی است که در سراسر ایران بنیاد شده و رواج دارد. هرچند که هر تکه ای از این پیکره را در گوشه ای از سرزمین (فرهنگی) ایران باید جست و کنار هم چید!

یکم- زیارتگاههای طایفه ای:

هر طایفه یا هر چند طایفه بختیاری به زیارتگاهی ویژه خود باور دارند و خود را وُرداشته (^h wordašt = برداشته) آن زیارتگاه می دانند. به دیگر سخن، خود را زیر پوشش زیارتگاه ویژه خود دانسته تنها به دیدار همان زیارتگاه رفته، برآورده شدن نیازها و درخواستهای خود را از او می خواهند. از این روی هرگز به دیدار زیارتگاه پشتیبان طایفه های دیگر نمی روند و آنها را برای برآوردن نیازهایشان نمی خوانند. در این جا شماری از آنها را، برای نمونه، یاد می کنیم:

۱- بَوَامَد (baw^a-mad) (بابا احمد) در شمال خاوری شهرک لالی ویژه طایفه های کیارسی (K^oyārci) و بامذی (bām^oθi) است.

۲- قدمگاه خواجه حافظ شیرازی ویژه طایفه موزرمونی (muzarmuni) است. این زیارتگاه نزدیک «ده کهنه» (موزرم muzarm) بخش «دهدز ایزده» است.

۳- آقا سلیمون (soləymun) (سلیمان) در چلو (çəlow) شمال آنذکا (ançəkâ) نزدیک شیمبار (šimbar) ویزه طایفه موری (mo³wri) است.
 ۴- شاهزاده ابوالقاسم یا شاه گردن بلند بیست کیلومتری خاور لالی ویزه طایفه بابادی (bâbâgi) است.

۵- بابازی (زید) در قلعه زراس (yalə zarras) اندکا ویزه طایفه منجزی (monjazi) است. این زیارتگاه را بابا زید چلو (گیلاتی) هم می گویند.
 دوم- زیارتگاه درختی:

در بیست کیلومتری شمال خاوری لالی در جایی به نام دره بوری (darrə^h bori) درخت کناری (سدر) است که به آن پیر مراد می گویند. زنان نازا برای بچه دار شدن به دیدار آن رفته لکه (ləkə^h) (= دخیل، تکه پارچه)، بیشتر ینه سبزرنگ، به آن می بندند. مردان هم به همین آرزو، از میوه آن می خورند.

در نزدیکی آنذکا نیز زیارتگاهی ست در جایی به نام سرتلیها (sartalihâ) که پیر کلخونگک (pêrə kəlxongak) نامیده می شود. میوه درختان آن مانند میوه آلبالوست و کسی را روا نیست درختها یا شاخ و برگ آنها را ببرد.
 سوم- زیارتگاه همگانی:

سلطون براهیم (soltun brahim) (سلطان ابراهیم) در تنگ گندا (tang- gondâ) نزدیک آنذکا بزرگترین زیارتگاه بختیاری ست و همه طایفه های بختیاری، از هر دو شاخه هفت لنگ و چهار لنگ، آن را بزرگ می دارند. پیرون نگهدارنده آن، «سرقفلی» طایفه ها در این زیارتگاه را خرید و فروش می کنند.
 چهارم- زیارتگاههای کاربردی:

این گونه زیارتگاهها در سراسر خاک بختیاری پراکنده بوده، همه طایفه ها آنها را گرامی می دارند:

۱- شاه قطب دین (الدین) نزدیک یکی شهرک لالی، ویزه باران خواهی و باران آوری ست. در آیین باران خواهی که هل هله کوسه (hal halə kusə^h) نامیده و کنار زیارتگاه برگزار می شود، دو کلاه را با دستمالی به گرد سر می بندند به گونه ای که چون دو گوش دراز می نماید. ریش و سبیلی ساختگی از پشم گوسفند، به چهره گذاشته، کت را پشت و رو به تن می کنند. سپس به خود زنگوله های بسیار می آویزند و چون آدمی شل و شل باها پهبوی فراوان می رقصند. مردم هم با فریاد به بانگ بلند همراهی می کنند. سیدی از «پیران» نگهدارنده زیارتگاه، همزمان با برگزاری آیین، دو سنگ تخم مرغ مانند را

به آهستگی روی هم می‌کوبد و افسون می‌خواند. آیین با پرداخت پول از سوی مردم پایان می‌گیرد. این زیارتگاه در هتّی» (hatti) چهل کیلومتری خاور لالی جای دارد.

۲- شیخ بُرکه» (barak^h) زیارتگاهی ست ویژه پائندانی جان، و، درمان بیماری گاو، و در چم بُرکه (čam-ə -...) چهار کیلومتری خاور لالی جای دارد. بختیاریان باور دارند که شیخ یادشده، گاوهای کاری (= varzâ ، گاونر) خود را برای پذیرایی از امام رضا و همراهان سر برید و امام به فرجودی آنها را زنده کرد. در پی این معجزه، امام از شیخ پیمان گرفت که تا آن گاه که خود و فرزندانش از خوردن گوشت گاو پرهیز کنند، آب دهانشان درمان بیماری «گاو-مرگی» خواهد بود. مردمی که امروزه از تخمه شیخ یاد شده اند گروهی جداگانه در میان طایفه با بادی اند و هنوز پرداختی سالانه ای دارند که دریافت می‌کنند.^۲

۳- پیر بُویر (per-ə -bovəyr) نزدیک منار (monâr) بین راه اندکا به بازفت (bâzof) ، زیارتگاهی ست ویژه پائندانی جان تکشمان چون اسب و استر و خر. این زیارتگاه را پیر هرگل (pêr-ə-hargal) (پیر خران) هم می‌گویند.

۴- آسید آمد (احمد) کبیر در گذار لندر (goğâr lanğar) نزدیک مسجد سلیمان ویژه مارها و جانوران نیشزن همچون کژدم است. این زیارتگاه اکنون زیر آبهای سد کارون (دکتر عباسپور) فرو رفته است. مردم باور دارند که سید احمد کبیر برادر شاهچراغ (شیراز) است و همه جانوران زهری را زیر نگیں او می‌دانند. باید یاد آور شد که در گرمسیر و سردسیر بختیاری گونه‌های مار، برخی بسیار بزرگ، و زهری، زیاد است. از آن میان مسجد سلیمان در گرمسیر، از جاهایی ست که در سراسر ایران برای فراوانی گونه‌ها و پرشماری مارها نمونه است. با این همه، بختیاری‌ها از کشتن مارها، مگر مارهای بدکیش و ناکردار (= کافر)* سخت پرهیز دارند. مارهای بدکیش را هم تنها سیدهای وابسته به سید احمد کبیر می‌توانند شناسایی کنند!

سیدهای سید احمد کبیر به گویش بختیاری خیر گرد هستند. یعنی این سیدها، که در بخش مرغا (marga) در گذار لندوزندگی می‌کنند، با طایفه‌ها به کوچ می‌روند و خانه به خانه و چادر به چادر نزد مردم رفته با برگزاری آیینهایی ایشان را در برابر نیش مار، و کژدم، به گویش بختیاری گردین (ga dên)، رویین و آسیب‌ناپذیر می‌کنند. بدین روش جان و تندرستی ایشان را پائندانی می‌نمایند. این آیین را پَر پین (parpin) یا

* در گفتار خوزستانیها «لاکردار» به معنی مُنکر و کفران‌کننده به کار می‌رود، پهلوی: nakkirîdârîh = انکار

پریم (parpim) می گویند. آیین چنین است که سید، ماری از مارهای نیشدار زهری که در کیسه همراه دارد بیرون آورده بر گردن زن یا مرد خواهان می گذارد. سپس اوسی (owsi) (دعا و نیایش ویژه) می خواند. در این هنگام نام همه نیشداران زهری یاد می شود. افسونی که خوانده می شود، بیشترینه، چنین است: حکم گرفت به رضا، به رغبت، به حیات حق دست الهی، به نور پیغمبر، دعای محمد، واگذارم به سید احمد، بستم زهاری، زماری! کشتن مار بدکیش به رواید سید وابسته به زیارتگاه شدنی ست. کشتن کژدم نیازی به روایدی ندارد.

دیده می شود که کشتن برخی مارها را روا نمی دانند. چنین می نماید که این نارواداری، گونه ای بزرگداشت این دسته مارهاست. هرچند بختیارها این گروه مارها را «مسلمان» می خوانند، خود پیدا است که این پاسداشت از باوری بسیار کهن سرچشمه می گیرد. آنچه ما را بر آن می دارد که چنین گمانی ببریم این است که:

۱) از روزگاری که ایلامیان در همین بخش میانی زاگرس یعنی سرزمینهای امروزی بختیاری می زیستند، نشانه هایی از بزرگداشت مارها در دست است. در این نشانه های بازمانده، ایزدی بر ماری نشسته و ماری کوچکتر در دست دارد. همچنین است نگاره های ایزدی که مارها گرداگردش را گرفته و خود روی ماری بزرگ نشسته. پری- ماهیها و پری- بز کوهیها هم کنارش نشسته اند.^۳ ویژگی برجسته این ایزد پیوند او با آبهای زیرزمینی ست که مارها نماد آنند.

۲) در اسطوره های آریایی مار از آفریدگان پلید و اهریمنی ست. سخت ترین پادافره گناهکاران، در جهان دیگر، گرفتار آمدن به چنگ ماران است. مار چهره دیگر اهریمن به شمار است، و اژی دهاک (= تیر- مار، افعی)، بزرگترین دروغ اهریمن آفریده است.^۴ بر این پایه، دیدگاه کهن مردم نجد ایران، ایلامیان، درباره مارها و سودمندی آبهای ایستاده و پنهان به همراه باور آریاها درباره پلشتی ماران، در این سرزمین و در درازنای تاریخ فرهنگی آن پایید و هر دو باور ناساز با یکدیگر گونه ای همزیستی یافتند! افزون بر آن، مار با پوست انداختن سالانه خود «می میرد» و «زنده» می شود. از این روی می توانسته است یکی از نمادهای زندگی شمرده شود، تا آن جا که در زبان یکی دیگر از مردمان آسیای باختری، یعنی عربها، واژه «حی» هم معنی زنده را می رساند و هم مار. شاید از همین است که عربها باور دارند که هر جا درخت سروی هست، مار هم هست، چه، درخت سرو نیز در آسیای باختری از نمادهای زندگی، و، زیست جاوید بوده است. کاربرد گسترده بُنمایه (= motif) سرو در تخت جمشید را هم می توان بر این پایه دریافت. به هر

روی می توان پذیرفت که در فرجام کار، با هم زیستن دو اسطوره، باور به بودنِ دو گونهٔ مار، خوب (=مسلمان)، و بد (=کافر، ناکردار)، را پدید آورده باشد!

پیرون

نگهدارندگان زیارتگاه را، بختیارها، پیرون (پیران) یا شیخون (شیخان) و همه را سید می دانند و می خوانند. بدین روی «سید پیر شاه» یعنی سرپرست زیارتگاه. از این روی سیدها یا پیران را روی هم رفته می توان در اندازهٔ «طایفه - طبقه ای» جدسرا انگاشت. این گروه هیچ پیشه ای مگر همان سرپرستی زیارتگاهها و برگزاری آیینهای آن ندارند. گذران ایشان از راه نیازهایی ست که مردم می پردازند. بدین روش:

۱- سرباره (sarbâr^h): پرداختی هر خانواده بی هیچ میانجی به خود سیدهاست. این پرداختها پول، کالا، و یا بخشی از خرمن است. هنگام پرداخت سرباره، به ویژه در پائیز است. این روش پرداخت را در گویش بختیاری پیرمُردی گرهذَن (gərah gəɒn) (=گرفتن) می گویند.

۲- پرداخت به زیارتگاهها: خانواده های هموند هر طایفه به زیارتگاهی که «وُداشته» آن هستند پول می پردازند. صندوق زیارتگاه، پولهای دریافتی را به سیدهای وابسته، به اندازهٔ برابر، پرداخت می کند. پرداختی هر خانواده بسته به توان مالی یا دارایی اوست. سیدها نیز فهرستهایی از خانواده های پرداخت کننده فراهم کرده در دسترس دارند.

۳- که چَر (kohčar) (=چراگاه در کوه): سومین روش برای فراهم آوردن زیستمایهٔ سیدان وابسته به هر زیارتگاه، واگذاری مرغزاری در دامنه کوه، به زیارتگاه است. گلهٔ هر سیدی بی کم و بیشی در «که چَر» می توانند بچرند. به دیگر سخن، بهره برداری از چراگاه برای دارندگان رمه ها برابر است.

گزارش:

زیارتگاههای طایفه ای، درختی و کاربردی در بختیاری، به هیچ روی از نمونه های همانند خود در دیگر جاهای ایران دور نیست. به راستی پروایی نخواهد بود اگر همه را برگرفته از یک بُن بدانیم. یکی از نام آورترین درختهای ورجاوند در ایران، درخت چنار امامزاده صالح در شمیران است، که هنوز بزرگداشته می شود و چشم امید برای برآوردن نیازها بدان دارند. مقدس دانستن برخی درختان، بیگمان، از کهنترین باورهای سراسر آسیای باختری ست.^۵ به گمان ما، همچنین است زیارتگاههای کاربردی، که چنین می نماید که بازماندهٔ رنگباخته ای از ایزدان پاسدار روزگاران کهن اند. از شناخته ترین

آنها می توان بی بی شهربانو در شهرری را یاد کرد، که روی هم رفته پاسدار زنان و کارهای سپرده به ایشان است.^۱

بدین روی، خرد پذیر است که زیارتگاههای طایفه ای در بختیاری را نیز جایگزین در خورد روزگار ایزدان نگهبان شهرها و گروههای مردم، در روزگاران دور گذشته بینگاریم. پس این نکته هم خرد پذیر است که زیارتگاههای کوچک و کم نام پراکنده در کوی و برزن شهرها و آبادیهای دیرسال ایران را، نیز در اندازه پستیان باشندگان همان کوی و برزن بینداریم. برای نمونه می توان از امامزاده اسماعیل در الهیه شمیران یاد کرد. به هر روی، زیارتگاهی بزرگ و همه پذیر چون «سلطون براهم» در بختیاری را می توان پستیان و به ویژه پیوند دهنده همه قوم دانست.

ناشیست دانستن کشتن «گاو کاری» و خوردن گوشت آن، با همه داستان بن دهنده آن را، به روشنی می توان کارگر شدن اندیشه زرتشتی در هماوری با گاوکشی مهری دانست. در حالی که آیینهای باران خواهی زیارتگاه شاه قطب دین، بسی کهنتر می نماید. چه، در همه آیینهای کهن، رقص و رقصیدن جادو و افسونی سخت سترگ است. رقصنده در این جا با شل و شل نمایی، گیاهان تشنه مانده در پرتو مرگ را نمادسازی می کند. گوشه‌های دراز برساخته و ریش پشمین ساختگی هم می تواند نماد دامهای بی آب و چرندخوانی شود. به هر روی همه «کلان کیهان» (macrocosm) به گواهی و یاری خوانده می شود. زیرا «پیر» نگهدار زیارتگاه، خود، به تن خویش در آیین همباز می شود. چه نیاز به یادآوری که او، خود، هستی ای ورجاوند است! از دیگر سوی، او سنگ به دست گرفته است. سنگ در بسیاری فرهنگها باران آور، بارآور و زایاست. خود هستی ست.^۲ سنگها تخم مرغ نماست: تخم مرغ، «کهن کیهان» (microcosm) است،^۳ جهان کوچک است به نماد جهان بزرگ، که هنوز هم ایرانیان در گردش سال کهنه به نو، تخم مرغ بر سفره هفت سین می نهند، که کیهان همه به نوین روزی در می آید. به هر روی در این آیین همه نیروها به یاری فرا خوانده می شود، از ایرا که همه هستی به پیایند خشکی و بی آبی در خورد نیستی و تباهی ست!

جهان در آشوب و واژگونگی پایان خود است و در گام نیستی گرفتار، زیرا که برگزار کننده آیین، تن پوش خود را وارونه در بر کرده! به دیگر سخن، او با این کار، از دست شدن هنجار کار جهان را وزیر و زبر شدن روال آن را نماد گویی می کند. آیین را در کنار زیارتگاه برگزار می کنند، چون زیارتگاه، همانند هر ساختمانی که در بافتار فرهنگی اسطوره ای- آیینی، بنیاد شده باشد، درست در میانه جهان جای دارد،^۴ و پیوندگاه جهان

برین (آسمانها، سپهر، گردون)، زمین و جهان زیرین است.^{۱۰}

اتریش

سندها:

- ۱- کریمی، اصغر: سفر به دیار بختیاری، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۸۴.
- ۲- بابادی عکاشه، اسکندر: تاریخ ایل بختیاری، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۵.
- ۳- آمیه، بی: تاریخ ایلام، ترجمه شیرین بیانی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۹، ص ۵۹.
- ۴- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، آگاه، تهران، ۱۳۷۵، صص ۸۵، ۸۷، ۱۹۰، ۲۷۷، ۲۷۹-۲۸۰، ۳۱۱، ۳۱۴ و ۳۱۸.
- ۵- الیاده، میرچا: اسطوره، رؤیا، راز، ترجمه رؤیا منجم، فکر روز، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۲۷.
- الیاده، میرچا: رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، سروش، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۶۱.
- ۶- یاد بهار، گروه نویسندگان، آگاه، تهران، ۱۳۷۶، صص ۴۲۳-۴۲۵، «بی بی شهربانو» نوشته مری بويس، ترجمه سیروس نصرالله زاده.
- ۷- فرهنگ و دین، ویراسته میرچا الیاده، طرح نو، تهران، ۱۳۷۴، صص ۴۰۹-۴۴۲؛ رقص و دین، نوشته جودیت لاینه هانا، ترجمه مهرانگیز اوحدی.
- الیاده، میرچا: اسطوره، رؤیا، راز، همان، همان.
- الیاده، میرچا: رساله در تاریخ ادیان، همان، صص ۲۱۵-۲۱۹.
- ۸- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، همان، صص ۴۴، ۴۸، ۴۹ و ۱۳۲.
- ۹- الیاده، میرچا: رساله در تاریخ ادیان، همان، صص ۳۴۹-۳۵۵.
- ۱۰- برجسته ترین فرامود این بینش در ساختمانسازی آیینی در ایران، مسجدهای بنیاد شده در روزگار صفویان، و به ویژه در اصفهان است که بخشهای برین، نیلگون (آسمان رنگ)، بخشهای پایین خاکی رنگ (زمین و زمینی) و پی ها، بیشترینه، سیاه یا دودی سیر، (جهان تاریک زیرین) است. افزون بر زبان نمادگویی رنگها، گنبدها، خود، بازسازی گردون-سپهر و نمونه های تخم مرغ واره آن، از آن میان گنبد آرامگاه قبر آقا در تهران (خیابان مولوی)، نماد تخم مرغ کیهانی ست.

نامه ای به خدا

ولی از ترس نتوانم چغیدن*

در رسته ما رسم غریبی ست که ایمان
ارزان بفروش آید و انصاف گران است
قائم مقام فراهانی

«این نیز بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است»
کتاب جامعه، باب دو، آیه بیست و شش

خدا یا، تو خودت بهتر می دانی که سالهاست این وسوسه را به جان من انداخته ای تا این نامه را برایت بنویسم؛ و باز خودت بهتر آگاهی که تا به حال دو چیز مانع من در اجابت این وسوسه بوده است: یکی تنبلی ذاتی، که باز خودت نصیب من کرده ای؛ و دیگر آن که با عقل و منطق بشری من، که آن نیز محصول لطف توست، این کار - یعنی نامه نوشتن به تو - در هر حال بیهوده و به قول علمای ما «تحصیل حاصل» است؛ چون حتی قبل از آن که من بای بسم الله این نامه را شروع کنم تو از تایت تمت آن هم باخبری. ولی ظاهراً مشیت تو به عقل و منطق بشری ما بی اعتناست - یا برعکس عقل و منطق بشری ما غافل از مشیت توست - و به همین سبب بر من معلوم نیست روی چه مصلحتی امروز این وسوسه را تبدیل به تکلیف کرده ای و مرا وا داشته ای تا بنشینم و این عریضه نه چندان مختصر را به حضورت بنگارم؛ در حالی که می دانم «که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی.»*

* چغیدن = چخیدن، به معنای دم زدن، ستیزه کردن، کوشیدن. برگرفته از قطعه ای ست منسوب به ناصر خسرو، با مطلع: خدا یا راست گویم فتنه از توست / ولی از ترس نتوانسم چغیدن
* هواخواه توام جاننا و می دانم که می دانی / که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی (حافظ)

شاید هم که اصلاً مصلحتی در کار نبوده باشد و من فقط جوابِ وسوسه دیگری را می‌دهم که تازگی باز تو به جان من انداخته ای تا متن این نامه را غیر از تو به عرض بندگانِ توهم برسانم، هرچند بر هر عقل مصلحت اندیش این نکته هویدا باشد که تمکین بر این وسوسه تالی فاسد دارد و در آخر حاصلی جز زیان و دردسر نخواهد داشت؛ ولی آن قدر هست که مشیت تو، یا تمکین از این وسوسه، بهانه «تحصیل حاصل» یا «تالی فاسد» را فوت و نوشتن این نامه را تقدیر کرده است.

علت اصلی نوشتن این نامه اشکالاتی است که به مرور ایام در راه خداشناسی من پیدا شده است. می‌دانم خداشناسی جزو فرایض اصلی بشر است؛ و این را هم می‌دانم که فضیلت خداشناسی فقط یک فریضه جنبی و محدود برای رستگاری و عاقبت به خیری نیست؛ بلکه یک وظیفه اساسی برای رسیدن به مقام خلیفه گری تو در زمین است، که ظاهراً علت وجودی آفرینش انسان توسط تو بوده است. بنا بر این من خداشناسی را نه به عنوان وسیله ای برای نجات آخرت و قرب به بهشت تو - که اگر آن هم نصیب شود کرم دیگری ست از جود بیکران تو - بلکه به عنوان هدف آفرینش و تنها راه برای رسیدن به مقام خلیفه گری تو، یک وظیفه ناگریز و ناگزیر از جانب تو بر خود و دیگران می‌بینم.

در مقام مقدمه می‌خواهم به عرضت برسانم، تا تمام بندگانت نیز بدانند، که تو تنها کسی هستی که من با خیال آسوده می‌توانم «تو» خطابت کنم و اطمینان داشته باشم که به تریح قبایت بر نمی‌خورد و با دشمنی پنهان و آشکار فردایت رو به رو نمی‌شوم؛ هرچند بسیاری از بندگانت هستند که، اگر این نامه به هر دلیل معقول یا نامعقولی بر آنها گران آید، حاضرند به این بهانه که تو را «تو» خطاب کرده ام و احترامات شایسته «مقام الوهیت» را به جا نیاورده ام، به طمع نزدیکی با تو، «محضاً لله»، سرم را زیر بالم بگذارند.

این که عنوان کردم که تو تنها کسی هستی که می‌توانم «تو» خطابت کنم به طور تلویحی ناظر بر این نکته بدیهی و کفرآمیز نیز هست که من هم مثل بیشتر مردم دیگر تو را به صورت «انسان» در نظر می‌آورم و ابزار دیگری برای در تصور آوردن تو ندارم. البته این اشکال منحصر به من نیست؛ احتمالاً همه مخلوقات تو با این اشکال مواجه اند. شاید هم علت وجود این اشکال آن باشد که بشر در ابتدای خلقتش، زمانی که هنوز عقل کافی برای درک وجود یگانه تو را نداشته است، برای جواب به سرگشتگی خود افسانه وجود خدایان را برای خویش خلق نمود، و خدایان را به ناچار مطابق تخیلات خود به شکل و شمایل و

خُلُق و خوی خویش آفرید؛ و بعدها هم که به یاری پیامبران تو تغییر مذهب داد و یکتا پرست شد چون نتوانست تغییری در تصور خویش از «خدا» بدهد، به ناچار برای جبران ناتوانی خود از داشتن تصور حقیقی تری از تو - و شاید هم از روی خود خواهی و خود مرکز بینی - معتقد شد که خدا نیز بشر را به صورت خویش آفریده است؛ که نمی دانم به چه دلیل پیامبران (یا بهتر است بگویم پیام آوران) تو هم اشکالی در این تصور ندیده اند و در مقام تعرض بر نیامده اند، به طوری که در بسیاری از کتابهای الهی نیز موضوع شباهت صوری خدا و بشر به نحوی انعکاس یافته* و جزو اعتقادات پابرجای برخی از مؤمنان شده است، که هر چند برای عامهٔ مؤمنان اشکالی به وجود نمی آورد، ولی برای رهروان راه حق موجب سر در گمیهای فراوان شده است.

می دانم که سهم بزرگی از اشکالات من، و احتمالاً بسیاری از سرگشتگان دیگر، در راه شناخت تونیز ناشی از همین تصور نارسایی ست که بشر از هیأت و جبروت ظاهری وجود تو دارد. تا وقتی بشر برای تو ظاهر قائل است و تو را به شکل و شمایل خود فرض می کند ناگزیر و ناگزیر تمام خُلُق و خو و غرایز و حب و بغضهای ودیعه گذاشته شده در وجود خود را - که او را اسیر ذهنیات و تمایلات خویش نموده - در وجود تو منعکس می بیند؛ و می پندارد که تو هم اسیر غرایز و تمایلاتی شبیه به غرایز و تمایلات وی هستی؛ که البته این خود عامل اصلی ضلالت و گمراهی می باشد.

بر دوش این ضلالت، ضلالت دیگری هم سوار گشته و به قول معروف قوز بالا قوز شده است. این ضلالت مضاعف آن است که بشر نه تنها تو را به قد و قامت و خوی و منش خویش می بیند بلکه هر فرد از آحاد این جنس دو پا تو را به شکل و منش متفاوتی می بیند که هیچ شباهتی به تصور فرد دیگری ندارد؛ و هیچ دو فردی در این دنیا پیدا نمی شوند که تو را به شکل و منش واحدی ببینند. به معنای دیگر هر چند اکثریت افراد بشر اقرار به وحدانیت تو دارند و تو را یگانه می پندارند ولی هر کس به ظن خویش تو را به صورت جداگانه ای می بیند و هیچ دو انسانی پیدا نمی شوند که تو را یک گونه ببینند. همه از تو حرف می زنند و به تو قسم می خورند و در درگاه تو نماز می گزارند بدون آن که توافقی دربارهٔ

* این موضوع در تورات به صراحت آمده است. «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.» (تورات، سفر پیدایش، باب اول، آیه بیست و هفت.) در قرآن نیز به این موضوع به تلویح اشاره هایی هست. از جمله سورهٔ سجده، آیه شش «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِينٍ» (آن که نیکو ساخت هر چیزی را که آفرید آن را و ابتدا کرد آفریدن انسان را از گِل.) بسیاری از مفسران معتقدند از آن جا که جمال الهی نیکوترین است نیکو اشاره به این شباهت است

ظاهر یا باطن تو و یا تعریف یا شناخت یکسانی از وجود و یا ماهیت تو داشته باشند.

برای پرهیز از خطر این ضلالت مضاعف ناچار باید این تصور اشتباه - راجع به شباهت ظاهری و صوری خدا و بشر - را از مخیله بیرون راند؛ و سپس سعی نمود تعریف حداقلی پیدا کرد که بتواند مورد توافق دسته کوچکی از مردمی که علاقه مند به شناخت تو هستند قرار گیرد تا وقتی کسی از تو، یا درباره تو صحبت می کند دیگران هم همان را بفهمند که مورد نظر گوینده است و هر کس ظن جداگانه و متفاوتی از صحبتی واحد اخذ نکند.

با این مقدمه برگردیم سر مطلب و جواب به این سؤال که اگر تو به آن شکل و منشی که خلق می پندارند (بدبختانه همیشه شبیه خودشان) نیستی پس چه هستی؟ و چگونه می شود به یک درک و تصویر حداقل و همه پذیری از وجود تو رسید؟ اگر تو در عقل ما نمی گنجی - که نباید هم بگنجی، چون اگر بگنجی خدایی ات زیر سؤال خواهد رفت - پس چگونه باید تو را شناخت؟ مگر تو، جز از راه عقل پای در گل، راه دیگری هم برای شناخت خویش در پیش پای مخلوقات خود نهاده ای؟*

البته هستند کسانی که برای شناخت تو راه عشق یا ایمان یا علم را پیشنهاد می کنند؛ ولی همه آنان در نهایت به بیراهه می روند. آنان که راه عشق را پیشنهاد می کنند وصال را با شناخت به اشتباه می گیرند. عاشق، دنیا را با چشم بسته می نگرد و معشوق را آن گونه که دل شیدايش به تصویر می کشد می بیند نه واقعیت معشوق را. عاشق در حقیقت پیرو تصورات و اوهام خویش است نه به دنبال کشف حقیقت. البته با عشق، چنانچه مقبول تو افتد، می توان به وصال و فنای در تو نایل شد ولی راهی به شناخت تو نمی توان پیدا کرد. صالحان ممکن است رندانه گلیم خویش از موج به در برند^۴ و در زیبایی تو محوشوند و به پاداش به بهشت تو راه پیدا کنند؛ ولی حتی اگر همه مردم دنیا نیز جزو صالحان شوند و به فنای در تو نایل گردند نه تنها گرهی از کار گشوده نخواهد گشت و راهی به شناخت تو برده نخواهد شد بلکه در نهایت بشریت از انجام وظیفه اصلی خویش که پذیرش نعمت خلیفه گری توست باز می ماند؛ و به جای شناخت تو به بیراهه بهشت صعود - یا واقع

* ما عقل نداریم یکی ذره و گرنی / کی آهوی عاقل طلب شیر نری را / بی عقل چو سابه پی ات ای دوست روانیم / کان روی چو خورشید تو نبود دگری را (مولوی)

^۴ صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه / بشکست عهد صحبت اهل طریق را / گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود / تا اختیار کردی از آن این فریق را؟ / گفت آن گلیم خویش به درمی برد زوج / وین جهد می کند که بگیرد غریق را (سعدی)

بینانه تر بگویم سقوط - می کند و به مسکن و مأوای اولیهٔ خویش باز می گردد، بدون آن که از نعمت زندگی مستقل و نیل به هدف اصلی و نهایی آفرینش خود بهره مند شده باشد. راه ایمان هم راه شناخت تو نیست. انبیا بیشتر نگران آخرت بندگان تو هستند و راه رستگاری را نشان می دهند، و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و شایست و نشایست می آموزانند، نه شناخت تو را. محور اصلی آموزش انبیا نشان دادن کوتاهترین و هموارترین راه وصول به بهشت تو به عوام، از طریق ایمان و تبعیت بدون تردید و کورکورانه به دستورات تو، است نه شناخت تو. با ایمان می شود به بهشت تو راه پیدا کرد ولی به شناخت تو نمی توان نائل شد.

راه علم هم راه شناخت تو نیست. با علم می توان قوانین موجود و ساری در خلقت تو را به طور نسبی در یافت. با علم می توان به چگونگی خلقت تو معرفت پیدا کرد ولی هیئات که هرگز نمی توان از این راه نقبی به شناخت تو زد.

بنا بر این تنها راهی که برای شناخت تو باقی می ماند راه عقل و استدلال است، هرچند این راه راهی پر سنگلاخ باشد و هرگز امید شناخت کامل تو از این راه ممکن نباشد.

به این ترتیب هرچند من از پیش می دانم که از موهبت شناخت کامل تو به طور قطع و یقین محروم ولی با تواضع زیاد باید بگویم از شناخت نسبی و محدود تو، متناسب با عقل محدود خود هنوز نومید نیستم؛ و اگر هرگز نتوانم بدانم که تو چه هستی، لااقل مطابق عقل بشری خودم، شاید بتوانم تصور محوی از آنچه که یک بشر فانی می تواند بر آن نام «خدای واحد» بنهد داشته باشم؛ هر چند این تصور با واقعیت وجودی تو کاملاً و نعل به نعل منطبق نباشد.

مطابق عقل محدود من، تو هرچه که هستی لااقل باید دارای دو خصیصه باشی تا بتوان تو را «خدا» نامید. بدون داشتن این دو خصیصه حتی اطلاق لفظ خدا هم به تو بی مورد می شود چه رسد به اطلاق مقام «خدای واحد».

اول آن که تو باید «دانای مطلق» باشی. قدیمیها بیشتر از صفت آگاه* به جای دانا استفاده می کردند. به اهورا مزدا «هروِسپ آگاه (Harvisp Agah)» و به الله «عَلَّامٌ

* مصنفین اسلامی بیشتر از واژه علم و عالم استفاده کرده اند و علم را به دو دسته علم اکتسابی و علم حضوری تقسیم نموده اند. علم اکتسابی آن است که خیر یا تجربه ای از دیگری به ما منتقل می شود و علم حضوری آن است که بدون معاونت دیگری به آن وقوف داریم. به عنوان مثال فرا گرفتن قضیهٔ فیثاغورث یا خبر عروسی عمرو با زیده علمی ست اکتسابی چون از دیگری حاصل شده است و اشعار بر قضیه حمار یا اشعار بر درد دندان علمی ست حضوری چون بدون دخالت دیگری حاصل آمده است. البته بعضی از علم غیب هم نام برده اند که مورد بحث ما نیست؛ ولی در تمام این گونه تصنیفها علم در همان مفهوم آگاهی ست و مفهوم دانایی از آن مفقود است.

العُیُوب» می گفتند به آن معنا که آگاه بر غیب است. آگاه کسی ست که بر امور یا اخبار یا وقایع (Data and Events) پنهان وقوف دارد بدون آن که الزاماً در به وجود آوردن آن امور یا اخبار یا وقایع دخالت داشته باشد و یا امکان دخل و تصرف در آن امور یا اخبار یا وقایع را داشته باشد و یا در عملکرد یا پیامدهای آن امور یا اخبار یا وقایع نقشی داشته باشد. در حالی که دانا کسی ست که وقوف به چگونگی ایجاد یک امر یا خبر یا واقعه داشته باشد. دانایی منشأ خلقت است و خلق غیب. به این ترتیب ملاحظه می شود آگاهی جزئی از دانایی ست؛ و دانایی اعم و محاط بر آگاهی ست.

درست است که من تعریف دقیقی از «دانایی» ندارم، چه رسد به «دانایی مطلق»، ولی از آن جا که می دانم نادانی چیست، چون شب و روز با اشکالات نادانی خود دست و پنجه نرم می کنم و زیان و ضرر آن را متحمل می شوم، از راه برهان خُلف حدسهای درباره معنای دانایی دارم. دانایی مطلق، با منطق ما زمینی ها، یعنی آن که هرگاه قصد ایجاد یا فنای هر واقعه یا خبری را می کنی غیر از آن که باید کاملاً از لزوم و چرایی و چگونگی انجام آن واقعه یا خبر وقوف کامل داشته باشی باید کلاً و کاملاً از عواقب خیر و شر آن نیز مطمئن باشی به طوری که بعداً نه از ایجاد، یا عدم ایجاد، آن واقعه یا خبر پشیمان شوی و نه متمایل یا مجبور به تجدید نظر در کاری بشوی؛ چون اگر تو متمایل یا مجبور به تجدید نظر در کارت بشوی معلوم می شود از داشتن دانایی مطلق محروم بوده ای. دانایی مطلق امکان هر گونه تجدید نظر در کارها را منتفی می کند.

دوم آن که تو باید «توانای مطلق» باشی. در مورد توانایی هم، مانند دانایی، من تعریف دقیقی ندارم چه رسد به تعریف «توانایی مطلق». ولی باز از آن جا که می دانم ناتوانی چیست، چون شب و روز با ناتوانی خود سلوک می کنم و به پیامدهای آن سر تسلیم فرود می آورم، باز از راه برهان خُلف حدسهای درباره معنای توانایی دارم. توانایی مطلق، با منطق ما زمینیها، یعنی آن که تو علاوه بر دانایی مطلق درباره چگونگی انجام کار باید مصالح و ابزار و انرژی لازم برای انجام آن کار را نیز در اختیار داشته باشی و کار را چنان انجام دهی که احتیاج به دوباره کاری نداشته باشد و با همان عمل نخست کار به نحو کامل و اکمل انجام یابد؛ چون اگر تو مجبور به دوباره کاری یا وصله پینه در کارت شوی معلوم می شود از داشتن توانایی مطلق محروم هستی.*

* ملاحظه می فرمایید که در منطق ما زمینیها مرز بین دانستن و توانستن بسیار مخدوش است. برای توانستن دانستن شرط اول است؛ و احتمالاً برای دانستن نیز توانستن شرط اول باشد، چون کسی که در آموختن (یا شنیدن، دیدن، لمس کردن و...) ناتوان است چگونه امکان می یابد تا بداند؟ جالب است که ما زمینیها دانستن و توانستن را فقط ←

اما بنا بر اصل «هر گردویی گرد است ولی هر گردی گرد نیست»، دانایی مطلق و توانایی مطلق - با منطق بشری ما - فقط می‌تواند شرط لازم برای خدایی تو باشد و ما نوع بشر در بارهٔ شرط یا شروط کافی برای خدا بودن کمترین اطلاعی نداریم. شرط یا شروط کافی برای خدا بودن را فقط تومی دانی و بس؛ چون اگر بنا بود که بشر بتواند شرط یا شروط کافی برای خدا شدن را نیز بداند آن گاه خودش می‌توانست به وسع خودش - استغفرالله اگر نه خدا ولی احتمالاً - یک نیمه خدا شود و تکلیف خلافت تورا از دوش خویش بردارد.

این تأکید که دانایی و توانایی مطلق فقط شرط لازم برای خدایی است نه شرط کافی، از آن جا سرچشمه می‌گیرد که توشیطان را از چنان انبانی از دانایی و توانایی برخوردار کرده‌ای که، هر چند در قیاس با دانایی و توانایی تو ناچیز و محدود است ولی، در قیاس با دانایی و توانایی بشری ما «مطلق» به نظر می‌رسد و ما ابزاری در دست نداریم تا با اندازه‌گیری و مقایسهٔ دانایی و توانایی تو با شیطان، شما را از یکدیگر تمیز دهیم. پس برای تمایز شیطان از تو، ما زمینها به ناچار باید نشانهٔ دیگری غیر از دانایی و توانایی مطلق برای تو در دست داشته باشیم. ولی چه نشانه‌ای؟ این جاست که پای استدلال و عقل کلاً در گِل می‌ماند؛ چون می‌دانیم برای تمیز یا تشخیص خدا از شیطان از بسیاری اسماء و یا صفات و نشانه‌های دانسته یا منسوب خداوندی - مانند جبار، قهار، مکار و ... - کاری ساخته نیست.

باید اعتراف کنم که عقل من یک نفر در این موضوع کاملاً می‌لنگد و راستش از دیگران هم پیشنهاد راهگشایی که با عقل و منطق منطبق باشد - اگر هم کرده باشند - نشنیده‌ام. پس به ناچار برای گشودن راهی به سوی شناخت تو باز باید به برهان خُلف متوسل شد؛ و حالا که نمی‌شود صفت یا صفاتی را که کافی خدایی تو باشد بیان نمود، باید صفت یا صفاتی را جستجو کرد که شیطان «نمی‌تواند» دارا باشد. مهمترین صفتی

→ در رابطه با انجام یک کار می‌توانیم توضیح دهیم؛ یعنی باید پای انجام یک کار در میان باشد تا ما بتوانیم در رابطه با انجام آن کار از دانایی و توانایی حرف بزنیم. (توضیح یک واقعه یا یک وضعیت یا یک امر، برخلاف تصویر رایج، دانایی نیست بلکه محصول دانایی است.)

البته ما زمینها به تازگی کشف کرده‌ایم که انرژی و مصالح (ماده) از یک جنس هستند. از قدیم نیز می‌دانستیم ابزار از همان جنس انرژی و مصالح است. پس همان طور که عقل بشری ما تا به حال یک پدیده از خلقت را به سه شکل (انرژی، مصالح، ابزار) می‌دیده، تا به این درجه از تکامل عقلی رسیده که آنها را به صورت درسترش به یک شکل ببیند، بعید نیست فردا که دانشمان بیشتر شود متوجه شویم که دانایی و توانایی هم کاملاً از یک جنس می‌باشند و درک بشری ما تا به حال به اشتباه آن دورا از دو جنس متفاوت می‌دیده است.

که شیطان نمی تواند داشته باشد «عدالت» است چون اگر شیطان عادل بود که دیگر شیطان نبود؛ یک تعظیم به انسان می کرد (و ما آدمها هم با بزرگواری آن کرنش را ندید می گرفتیم و به رخس نمی کشیدیم) و قالِ قضیه را می کند؛ نه خودش و ما را به این دردسر ابدی مبتلا می کرد و نه زحمت خلق جهنم را به گردن تومی انداخت. در آن صورت ما همچنان در باغ بهشت و در جوار تو بودیم و فارغ از حیرت هستی به خوردن و نوشیدن و جماع و - البته هم آواز با شیطان و سایر ملایک - به تسبیح شبانه روزی تو مشغول بودیم. بنا بر این اگر عدالت را هم جزو صفات خدایی بدانیم - هر چند عدالت همانند دانایی و توانایی لازمه وجود خدا، یا تعریف خدا، نباشد - آن وقت می توانیم با معیار عدالت تا حدودی دوست را از دشمن و خدا را از شیطان تمیز دهیم.

اما در این جا یک اشکال دیگر وجود دارد و آن این است که در طبیعت چیزی به نام عدالت وجود ندارد. آنچه در طبیعت وجود دارد تعادل است نه عدالت. عدالت یک نوع درک (concept) بشری ست از مفاهیمی که فقط با تعریفی که از آنها می کنیم موجودیت پیدا می کنند و خود قائم به ذات نیستند؛ درست مثل حساب و هندسه و قانون. در طبیعت، خارج از تعریفی که بشر از حساب و هندسه و قانون ارائه می دهد، نه حساب وجود دارد و نه هندسه و نه قانون. حساب و هندسه و قانون هم مثل عدالت مفاهیمی هستند که طبق یک تعریف بشری از پدیده های طبیعی، یا سایر درکهای بشری، در مغز بشر - در جهان درون وی - شکل می یابند و تحول و تکامل پیدا می کنند و سپس به جهان بیرون ارائه می شوند. این پدیده ها در حقیقت نه مخلوق مستقیم خدا بلکه مخلوق خلق خدا، یا به عبارت درستتر مخلوق به واسطه یا ثانوی خدا می باشند. از این رو عدالت، از آن جا که یک مفهوم بشری است، و فقط در حیطه روابط بشر با پیرامونش کاربرد دارد، قابل گسترش به حیطه خداوندی نمی باشد. به این لحاظ بسیاری از ادیان و بیشتر علمای الهی عدالت را اصولاً جزو الزامات خداوندی نمی دانند.

ولی با این همه، احتیاج انتساب صفت عدالت به خدا به قدری برای بشر و گذران زندگی روزمره وی ضروری ست که الزام انتساب صفت دانایی و توانایی مطلق به خدا را تحت الشعاع قرار می دهد. با اطمینان کامل می شود گفت که بشر بردباری لازم را برای تحمل وجود خدای یگانه ای که فاقد عدالت باشد ندارد. چنان خدای یگانه ای بیشتر به ارباب انواع شبیه می شود و مورد انکار همان مردمی قرار می گیرد که در وهله نخست به انکار ارباب انواع پرداختند و روی به خدای یگانه آوردند. از این روست که به نظر می آید «عادل مطلق» بودن - اگر منظور فقط در حوزه زندگی بشر باشد - به خودی خود

بتواند شرط کافی برای «خدای یگانه» بودن نیز قرار گیرد؛ چون اجرای عدالت کامل فقط از خدای یگانه ای که دانایی و توانایی مطلق داشته باشد بر می آید و لا غیر؛ و از همین جا است که برای خدا شناسی ارائه یک تعریف جامع و مانع از عدالت ناگزیر می شود. اما تعریفی جامع و مانع از عدالت اگر محال نباشد کار کارستانی ست که از عهده من خارج است؛ و به همین جهت ناچار به تعریفی اندک جامع و تا حدودی مانع بس می کنم به امید آن که دیگران تعریف دقیقتری از عدالت ارائه کنند. عدالت تعادلی ست که بشر می پندارد می تواند بر اساس اخلاقیات خود در محیط زندگی خویش، در هر جا که به زعم خود با عدم تعادل مواجه می شود، به وجود آورد. بنا بر این عدالت و اخلاق رابطه تنگاتنگی با هم دارند و شالوده هر دو بر این فرض استوار است که در روابط اجتماعی چنانچه جای فاعل و مفعول عوض شود در رابطه تغییری پیدا نشود. اولین درس اخلاق مبنی بر این که «با همسایه خویش چنان رفتار کن که می خواهی او با تو رفتار کند» نیز از همین معنا حاصل می شود. عدالت آن است که اگر جای دو طرف دعوا عوض شود در داوری تغییری حاصل نشود.

اینک اگر فرض کنیم از دیدگاه محدود معرفت بشری دانایی و توانایی مطلق لازمه وجودی و هویتی تعریف خدای یگانه، و عدالت مبنای تمیز خدا از شیطان باشد، یعنی خدای یگانه حتماً باید واجد این سه خصیصه باشد تا حداقل لازم را برای احراز مقام اولویت در نظر بشر داشته باشد، و اطلاق لفظ خدای یگانه به موجود - یا هویتی - که دارای این سه خصیصه نباشد، اگر نه کفر ولی لاقبل، بی مورد می گردد، آنگاه باید به پیامدهایی که قبول این فرض ایجاب می کند نیز گردن نهاد. از جمله آن که:

۱- دانایی و توانایی خدا رشد نمی کند، تحلیل نمی رود و کم و زیاد نمی شود. چون اگر مدعی شویم که به دانایی یا توانایی وی در طول زمان اضافه می شود این ادعا نه تنها به این معنا ست که وی در ابتدا دانا و توانای مطلق نبوده است، بلکه به این معنا هم هست که وی نیز مانند بشر از زمان و گذشت زمان تأثیر می پذیرد؛ و اگر بخواهیم فرض کنیم که خدا از زمان تأثیر می پذیرد پس باید قبول کنیم که زمان از خلقت خدا جداست و از حیطة دانایی و توانایی وی بیرون است و ناگزیر خالق دیگری دارد؛ که این امر خود منافات با وحدانیت خدا دارد.

در اندیشه چند خدایی، «زمان» و «فضا» خلقت مستقلی از خدا یان دارد. به همین جهت زمان و فضا بر خدا یان نیز همان طور می گذرد که بر نیمه خدا یان و انسان و جانوران و

گیاهان. در اندیشه باستانی ایرانی، زروان زمان بیکران* را آفریده است. در بستر (یا سینه) این زمان بیکران است که توأمان اهورا مزدا و اهریمن انگره مینو بدون دخالت زروان بالیده اند و سپس برای نبرد با یکدیگر به خلقت هستی دست زده اند. اهورا مزدا روشنایی و خلقت نیک را آفرید و اهریمن تاریکی و خلقت بد را. آفرینش بشر توسط اهورا مزدا، و خلق دیو توسط اهریمن برای کمک به آنان در نبرد مرگ و زندگیشان بوده است. در بستر این اندیشه است که بهشت و جهنم به عنوان پاداش یا مجازات برای کارکرد بشر مفهوم پیدا می کند.

ولی در اندیشه انسان موحد، زمان و گذشت زمان محدودیتی ست که گریبانگیر مخلوقات خداست و خدا طبق تعریف از ظرف زمان و مکان، که مخلوقات او هستند، جدا است. برای خدا قبل و بعد وجود ندارد؛ و تمام آنچه را که ما به صورت «خلقت» و در توالی علت و معلولی وقایع و در ظرف زمان و به طور یکسویه حس می کنیم، و خود را زندانی آن می بینیم، جزیی از همان است که خدا کل و سرتاسر آن را - از ازل تا ابد - به صورت آنی و همزمان در ازل به اندیشه کشیده است؛ و تمام آنچه را که ما به صورت اتفاقات بعدی و نظم علت و معلولی در خلقت می بینیم همان است که او در ازل به تصور آورده، و آن تصور اولیه تمام پهنه زمان و مکان را از ازل تا ابد در بر دارد.

۲- خدا هر چه را که به تصور آورد به مناسبت توانایی مطلقى که دارد با همان در تصور آوردن می آفریند.^۴ توانایی مطلق خدا لزوم هر گونه طرح ریزی و نقشه کشی و یا احتیاج به صرف زمان یا صرف انرژی یا احتیاج به ابزار برای به هستی در آوردن تصور و اندیشه اش را منتفی می کند. به این اعتبار تصور خدا همان هستی و هستی همان تصور خدا است؛ و هیچ گونه تفاوتی بین اندیشه و تصور خدا با محصول خلق شده وی وجود ندارد.

۳- تمام آنچه را ما به نام خلقت می شناسیم و هر آنچه از نظر ما که اسیر گذشت یکسویه زمان هستیم در طول زمان رخ می دهد همان است که در ازل توسط خدا تصور شده و بلافاصله تبدیل به «خلقت» شده است و چیزی جز آن خلقت و یا بر خلاف آن خلقت به وقوع نخواهد پیوست. در خلقت خدا - یعنی آنچه را که ما هستی می نامیم - چیزی

* در مذاهب قدیمی از خلقت فضا به طور مستقل سخنی نرفته است و صحبت تنها از محتویات درون فضا (کائنات) است. احتمالاً مفهوم بعد، و فضای مستقل از محتویات آن، دیر تر به مغز بشر خطور کرده است. آنچه مسلم است مفهوم فضای چند بعدی کاملاً نوین است. در مورد زمان هم اولین کسی که بی کرانگی آن را زیر سؤال برد اوگوستین قدیس (Saint Augustine) در قرن پنجم میلادی ست که زمان را «خلقت اخیر» نامید.

^۴ کن فیکون: گفت بشو، پس شد اقرآن.

به نام اتفاق (random) یا نا منتظر، که خارج از حوزه دانایی یا توانایی خدا باشد، نمی تواند وجود داشته باشد. همه «هستی» همان است که در ازل اندیشیده شده است. در حقیقت پس از خلقت اولیه نه چیزی به خلقت اضافه شده و نه چیزی از آن کاسته شده است؛ چون دانایی و توانایی مطلق خدا هم امکان هرگونه اشتباه یا فراموشی را منتفی می کند و هم لزوم هرگونه بهبود یا دوباره کاری یا دستکاری یا وصله و پینه در خلقت قدیم را.

پیامدهای منطقی دانایی مطلق و توانایی مطلق خدا آن است که:

الف- خدا مشیتش را به هیچ عنوان عوض نمی کند؛ چون عوض کردن مشیت هم به معنای آن است که در بار اول ندانسته یا نتوانسته مشیت بعدی خود را بداند یا به اجرا بگذارد و هم به معنای آن است که آنچه را بشر به عنوان گذشت زمان و اتفاقات بعدی و مسلسل وار خلقت مشاهده و تجربه می کند بر خدا هم تأثیر می گذارد و باعث تغییر مشیتش می شود.

ب- خدا چون از ظرف زمان و مکان بیرون است دچار فراموشی نمی شود، با کسی چانه نمی زند، عهد و پیمان نمی بندد، سوگند نمی خورد که کاری را می کند یا نمی کند، پشیمان نمی شود، خشمگین نمی شود، حسادت نمی کند، لعنت نمی کند، مکر نمی ورزد، انتقام نمی کشد. انجام تمام این امور به آن معناست که خدا یا از گذشت زمان تأثیر می پذیرد و یا با نا منتظر روبه رو می شود؛ که این هر دو بر خلاف فرض دانایی و توانایی مطلق خداست.

ج - خدا شفاعت نمی پذیرد و مشیتش را به امیال مخلوق خود عوض نمی کند.

د- خدا عاشق نمی شود و به کسی دل نمی بندد چون همیشه می توانسته بنده کاملتری را در تصور بکشد و بیافریند.

ه- خدا خسته نمی شود تا به استراحت پردازد، احساس تنهایی نمی کند تا معاشر بخواهد، روش کار خود را عوض نمی کند چون روش قبلی را ناکار می یابد، تعالی یا فساد در کارش نیست و ناسخ و منسوخ ندارد.

و - خدا به ابزار یا وسیله کار یا کمک و معاونت احتیاجی ندارد تا مردم را وسیله (کار خویش) قرار دهد.

ز- دخالت خدا در امور بشر دم به دم و به صورت عکس العمل در مقابل کردار و گفتار و اندیشه بشر نیست.

ح - «خدا» اسم خاص نیست و مانند بتان دارای اسم «خاص» نیست. خدا مفهومی

است که ما بدون آن که شناخت درستی از وی داشته باشیم، یا امید و لیاقت آن را داشته باشیم که هرگز بتوانیم شناخت کاملی از وی داشته باشیم، از روی شواهد به وجود آن پی می بریم. خدا به هر نام که خوانده شود و به هر شکلی که به تصور بیاید، مادام که از لفظ یا اسمی که به کار برده می شود مفهوم خدا در نظر باشد، برایش بدون تفاوت است.
ط - ...

قبل از آن که ادامه بدهم، بدون آن که بخواهم به قول مرحوم ذبیح بهروز مانند آن دهری سگ پدر که چون خر^۱ برای اثبات ناتوانی تو از آن سؤال معروف استفاده می کرد که: «آیا خدا می تواند سنگی چنان گران خلق کند که خودش هم زورش نرسد آن را بلند کند» متوسل شوم، باید به عرضت برسانم که با منطوق و استدلال ما زمینی ها - که پایش می لنگد ولی با همه اینها تنها وسیله ای ست که برای شناخت خودت به ما عطا کرده ای - تو با وجود این که دانا و توانای مطلقاً از انجام یک کار ناتوانی! و آن کار این است که تو نمی توانی از حوزه دانایی و توانایی خود سهمی را، ولو موقه^۲، خارج کنی - یا به صاحب هویت دیگری واگذار کنی - به طوری که دیگر به آن سهم از دانایی و توانایی خود دسترسی نداشته باشی. چون اگر این امر شدنی باشد و سهمی از دانایی و توانایی تو، ولو موقه^۳، بتواند از حوزه دانایی و توانایی تو خارج شود و نصیب دیگری گردد آن وقت تو، دست کم موقه^۴، دیگر دانا و توانای مطلق نیستی و صاحب شریک شده ای و خدای واحد به حساب نمی آیی؛ هرچند وجود این شریک از خواست خودت منبعث شده باشد. با این حساب:

ط - تو نمی توانی در زمین خلیفه و جانشین مستقل و متکی به خود و فارغ از مشیت خود داشته باشی.

و گیر کار من درست در همین جاست؛ و این همه صغری و کبری چیدن با این همه ترس و لرز و با این زبان الکن به خاطر رسیدن به همین مطلب است که به عرضت برسانم که: من که از خود نمی توانم اختیاری جدا از مشیت تو داشته باشم چگونه می توانم جوا بگویی مسؤلیتی که به دوش من قرار داده ای - یا من در اثر جهل و نادانی ولی به هر حال بر اساس مشیت تو بر دوش گرفته ام - باشم؟

تو بار امانت را به آسمان و آسمانیان عرضه کردی نپذیرفتند؛ به کوهها و کوهیان و دشتها و دشتیان عرضه کردی نپذیرفتند؛ آخر سر قرعه فال را به نام من دیوانه زدی* و بعد

* آسمان بار امانت نتوانست کشید/ قرعه فال به نام من دیوانه زدند (حافظ)

همه جا جار زدی که من «به خود» این بار را پذیرفتم و اعتراض خواجه حافظ را هم ناشنیده گرفتی که عیان بر سر بازار فریاد کرد که «من دلشده این ره نه به خود می پویم.»^۴ آخر انصاف هم خوب است؛ تو خودت بهتر می دانی که من که بودم و در چه مقامی بودم که آنچه را عرضه کردی - آن هم به صورت ندید - بپذیرم یا نپذیرم؟ من در کمالی نبودم که بدانم بار چیست! چه می دانستم امانت چیست! کجا شاعر بودم مسؤولیت چیست! راستش هنوز هم به درستی نمی دانم که معنای این حرفها چیست و اصلاً داستان از چه قرار است. فقط می دانم که شبها خوابم نمی برد و مدام در تردید و دلواپسی هستم که آیا آنچه به دوش گرفته ام به واقع آن بار «معهود» است یا پارسنگ نادانی؛ و همیشه در هراسم که این کوله بارِ گران و نامطمئن را به سوی مقصد به دوش می کشم یا در خلاف جهت به سوی جهنم عرق می ریزم؛ تا در آخر هم چوب را خورده باشم و هم پیاز را!

در حقیقت تو مرا در وسط یک بیابان برهوت رها کرده ای و بار گران امانت را هم به گردنم آویخته ای تا به مقصد برسانم بدون آن که بدانم در آن کولیبار امانت چه نهفته است یا مقصد به کجاست و یا قصد از این امانت داری چیست؛ و تهدید هم کرده ای اگر بار را به سلامت به مقصد نرسانم دچار عقوبت می کنی؛ و این همه بس نبوده است شیطان را هم آفریده ای تا با ظاهر دلفریب مدام سنگ در راهم بیندازد و راه عوضی نشانم دهد. من سرگشته نه می دانم که بارم چیست و نه آن که مقصد در کدام جهت است و نه آن که در مقصد چه خبر است، نه سنگینی بار مجال آرمیدن می دهد و نه خوف عقوبت کار فرصت یافتن صلاح کار را باقی می گذارد، و نه شیطان دمی از دمدمه بازی می ماند. به هر سو که نگاه می کنم در پیرامون خویش نه راه عافیت که پرتگاه هلاک می بینم.

از سویی اگر قبول کنم که من مختارم و بیرون از مشیت تو دارای اختیار هستم و می توانم انتخابی بر خلاف مشیت تو بکنم و تو هیچ گونه مشیتی دربارهٔ انتخاب من نداشته ای، آن وقت دانایی مطلق تو را به زیر سؤال برده ام و منکر وحدانیت تو شده ام که این گناهی به مراتب عظیمتر از آن است که بار امانت تو را به سلامت حمل نکرده باشم و لاجرم سزاوار مکافات سنگینتر؛ و از سوی دیگر اگر قبول کنم که من از خود اختیاری ندارم و طوطی صفت فقط آنچه را «استاد ازل گفت بگو» تکرار می کنم آن وقت عدالت تو را - که مرا به مناسبت اجرای مشیت خودت تنبیه می کنی - زیر سؤال می برم و تنها وسیله ای

^۴ بارها گفته ام و بار دیگر می گویم/ که من دلشده این ره نه به خود می پویم/ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند/ آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم (حافظ)

را که برای تمایز تو از شیطان دارم از دست می‌دهم و دیگر نمی‌توانم فرقی بین تو و شیطان قایل شوم که این نیز ضلالت محض است و گناهی عظیمتر از آن که بار امانت تو را به سلامت حمل نکرده باشم و سزاوار عقوبتی ترسناکتر. ملاحظه می‌کنی که در این میان من دو دوزه شده‌ام؛ و با این باری که به دوش دارم به هر یک از دوسو، که تو در پیش پایم نهاده‌ای، میل کنم عاقبت مرا مکافات می‌دهد «سهمگین تر» رقم می‌زند! این است که راهی برای برون رفت از این مهلکه نمی‌بینم مگر آن که دست به دامن عدالت تو شوم. راستش اشاره نسبتاً مفصلی را هم که قبلاً راجع به لزوم عادل بودن تو کردم - به این بهانه که عدالت تو تنها وسیله برای ما بشر دو پاست تا تو را از شیطان تمیز و تشخیص دهیم - نیز بیشتر به خاطر آن بود تا ملجایی برای دادخواهی خود داشته باشم تا آن که دغدغه تمیز تو را از شیطان داشته بوده باشم. به همین دلیل هم هست که برای ادامه مطلب از این به بعد به ناچار باید به عدالت تو و نه به دانایی و توانایی مطلق تو - که ناقض اختیار بشر است - التجا و استناد و استمداد کنم.

ولی زمانی که فرض دانایی و توانایی مطلق تو، که لازمه شناخت وحدانیت توست، با فرض عدالت تو، که لازمه وجود محکی برای تشخیص و تمایز شیطان از توست، همراه می‌گردد سرگستگی و مشکلات باز هم بیشتری در راه خدا شناسی ما، یا چنانچه به طور دقیق تر گفته شود در راه خداشناسی سستی ما، به وجود می‌آورد.

اولین مشکلی که با این پیش فرضها به وجود می‌آید موضوع داوری است. موضوع داوری بقدری برای بشر مهم است که نام دیگر تو را داوری می‌دانیم و تو را به این نام می‌خوانیم. داور مرجعی ست بیطرف، که دو طرف دعوا موضوع دعوا را نزد وی می‌برند تا وی داوری کند که کفه کدام طرف سنگین تر است و این سنگینی تا به چه حد است. می‌دانیم در اکثر موارد دعوا بر سر امری اتفاق می‌افتد که هر دو طرف نفع یا حقی برای خود قایلند ولی دانسته یا نادانسته بیش از حق و نفع منصفانه خود طلب می‌کنند. بدیهی است که داوری در این موارد و تعیین میزان منصفانه برای فیصله دعوا بسیار مشکلتر از زمانی است که یکی از دو طرف فقط مدعی ست و صاحب حقی نیست و دیگری مورد اتهام قرار گرفته و صاحب حق است. کار داور تمیز صاحب حق و سپس حق و نفع هر طرف را منصفانه رد کردن و تنبیه خاطی و جبران زیان است.

با این تعریف اگر منظور از «داور» نامیدن تو داوری بین افراد بشر است شهادت می‌دهم که از تو بهتر داوری وجود ندارد، چون تو ناگفته و ناشنیده حقیقت امر را می‌دانی و احتیاجی به شاهد - بعضاً دروغگو - نداری. ولی اگر منظور داوری بین بشر و خودت باشد

باید با کمال تواضع بگویم که این داوری با اصول عدالت جور در نمی آید که تو از یک سو مدعی دعوا باشی و از سوی دیگر داور دعوا و در پشت پرده شریک جرم (چون به هر حال شیطان را، با قصد اغوا کردن من، تو آفریده ای و به این دنیای خاکی تبعید کرده ای نه من) و در آخر کار هم مجری حکم. این با اصل عدالت جور در نمی آید هر چند تو خدا باشی با تمام جلال و جبروتت و دانایی و تواناییت و من بنده ای باشم ناچیز و ناشکر و نادان و ناتوان.

ولی این داستان از مشکل یگانه بودن مدعی و داور و شریک جرم و مجری حکم بسیار ریشه دارتر است. بگذار این مشکل را کمی بیشتر بشکافم. تو دانای مطلق هستی و بنابراین قبل از داوری - و حتی قبل از وقوع دعوا - تو حکم نهایی داوری را می دانی. به عبارت روشتر تو حتی قبل از بسته شدن نطفه ما می دانی که ما جهنمی هستیم یا بهشتی. به علاوه تمام امور و وقایع و ماجرای جهنمی یا بهشتی شدن ما را هم تو خودت در ازل اندیشیده ای و ما را در قبول یا رد آن امور و وقایع و ماجرا نه اختیاری بوده است و نه راه گزینی. پس اصلاً و اصولاً «اقامة دعوا» علیه ما - جنس بشر - چه شأن وجودی و یا مناسبتی می تواند داشته باشد؟ در حقیقت دانایی و توانایی مطلق تو به خودی خود ناقض «اختیار» ما می شود؛ و جایی که اختیاری نیست و انتخابی وجود ندارد محملی نیز برای داوری و سپس مجازات یا پاداش باقی نمی ماند.

البته بسیاری از اهل کلام و مجادله کوشیده اند تا برای پرهیز از این تناقض و رفع این معضل توضیحی بدهند یا جوابی ارائه کنند. ولی خودت بهتر می دانی که همیشه به جای توضیح یا جواب به نوعی سفسطه یا مغلظه دست زده اند و به ارائه یک استدلال متین برای مواجهه با این مشکل موفق نشده اند.^۱

برگردم سر مطلب اصلی، که انتصاب صفت عدالت به تو - با در نظر گرفتن دانایی و توانایی مطلق تو - دو مسیر متنافر را در جلوی پای بندگان تو قرار می دهد؛ و در نتیجه ما ابنای بشر را به دو دسته تقسیم می کند:

۱- اکثریتی که عاقبت طلبند و سر جنگ و جدال ندارند و به بهشت توراخی و شاکرند به این نتیجه می رسند که از آن جا که دانایی و توانایی مطلق تو نافی «اختیار» بشر است عدالت تو حکم می کند که داوری ای در کار نباشد و جهنمی جز در این دنیا در انتظار ما نباشد؛ یعنی به همان نتایجی که سایر حیوانات هم بدون زحمت تفکر و طبق غریزه خویش بدان رسیده اند. اینان تن به قضا می دهند، راه به شک و شبهه ها را می بندند، و در حد امکان تسلیم غرایز خود می شوند و در آخر کار هم به بهشت توراخی می یابند بدون آن

که وظیفه اصلی خود را در زمین انجام داده باشند و یا لذت خلیفه گری تو را چشیده باشند.

۲- اقلیتی که سرشان درد می کند و وعده تو را به خود گرفته اند و حاضر نیستند نعمت خلیفه گری تو را در این دنیا حتی با بهشت تو عوض کنند و مشتاقند خطر جهنم را به جان بخرند به شرطی که «اختیار» با خودشان باشد (و نه آن که در پشت پرده واداری شان که آنچه را که تو می گویی تکرار کنند)، به این نتیجه می رسند که از آنجا که دانایی و توانایی مطلق توانایی «اختیار» بشر است عدالت تو حکم می کند که دانایی و توانایی تو آن چنان هم «مطلق» نباشد! یعنی در دانایی و توانایی تو حفره ای وجود داشته باشد تا در محدوده آن حفره «اختیار» ما خارج از مشیت تو شکل گیرد؛ یعنی در تنگنای قافیه با زبان بیزبانی و حدانیت تو را به زیر سؤال می برند.

ملاحظه می کنی که مشکل بر سر این گروه دوم است؛ چون مشکل گروه اول به سادگی قابل حل است و در آخر کار، یعنی در آخرت، همه گناهکاران خجل از آن خواهند شد که چرا اندر خور عفو تو نکردند گناهی.* یعنی جهنم تعطیل!

ولی مشکل گروه دوم چگونه باید حل بشود؟ جواب آنهایی که می گویند «ما مشتاقیم که مأموریت و مسؤولیت خود را با خوشحالی بپذیریم و به اختیار خود آن را پیش ببریم و در آخر کار هم جوابگوی مسؤولیت خود باشیم» را چه باید داد؟ آیا قبول داری تکلیف مسؤولیت بدون اختیار به این گروه به همان اندازه بی عدالتی است که واگذاری اختیار بی مسؤولیت به جباران و ستمگران؟

راستی آن است که از دیدگاه این گروه دوم بهشت با تمام آسایش موعودش، به خودی خود و بدون فرصت رشد و اعتلا و امکان هر لحظه بیشتر شبیه به خدا شدن، آن همه نیست* و آن کشتش لازم برای اقامت ابدی را ندارد؛ و این دنیا با وجود تمام مشقاتش، به علت آن که امکان شبیه تو شدن درش موجود است مکان ارزشمند تری است.

حقیقت آن است که من نمی توانم تصویری از زندگی در بهشت و دنیای بدون شیطان داشته باشم. گمان هم ندارم که کسی بتواند حتی تصور دوری از آن زندگی و از آن دنیا ارائه دهد. ولی وعده بهشت بدون شیطان را تو داده ای* و می دانیم وعده تو خلاف پذیر نیست.

* شرمنده از آتیم که در روز مکافات/ اندر خور عفو تو نکردیم گناهی (شیخ محمد علی سننایی؟)

* دولت آن است که بی خون دل آید به کنار/ ورنه با سعی و عمل باغ جنان آن همه نیست (حافظ)

* و البته جهنم بدون شیطان را هم، چون در جهنم هم مثل بهشت شیطان دیگر نقش کارسازی ندارد مگر آن که مأمور شکنجه شود که می دانیم المأمور معذور. و نا گفته نماند در خبر است که شیطان به عنوان عاصی بسیط الید به این دنیا تبعید شده است نه مأمور!

ظاهراً بهشت جایی ست که در آن نه شیطان هست، نه مرض هست، نه درد هست، نه پیری هست، نه ترس هست، نه مرگ هست و نه انتها؛ جایی ست که نه اعتلا هست و نه فساد، نه بزرگواری هست و نه حسادت، نه گذشت هست و نه طمع و زیاده خواهی، نه تکبر هست و نه تواضع، نه سنگدلی هست و نه ترحم؛ جایی ست که نه مشکلی هست نه تکلیف یا وظیفه ای، نه مسؤولیتی هست، نه اندیشه ای هست، نه وسوسه ای و نه «کاسه چه کنم به دست گرفتن» ی؛ جایی ست که نه از تکامل فیزیکی یا فکری بشر اثری ست و نه از التهاب یا کوشش برای عاشق یا معشوق شدن خبری؛ همه اش خوردن است و نوشیدن است و لمیدن است و جماع کردن. این بهشتِ ملال آور - که در حقیقت بهشت آدمهای شکمبار و حشری و هرزه است - تا چه اندازه بتواند مطلوب طبع آدم هوشیار واقع شود به طور جدی جای سؤال دارد. این چنین بهشتی زینده انسان و انسانیت انسان نیست. این بسیار شبیه زندگی حیوانات در همین کره خاکی ست گیرم طول این زندگی بی نهایت باشد و مرگی در پی نداشته باشد. به علاوه این چگونه بهشتی ست که آنچه در این دنیا بر ما حرام شده در آن جا به طور دایم و به حجم بی نهایت بر ما جایز می شود. اگر منهیات بد است و باید از آن حذر کرد چرا در بهشت همین منهیات به عنوان پاداش نصیب ما می شود؟

در مورد جهنم هم باید بگویم که آفرینش آن در خور خداوندی تو نیست. جواب گناهان بشر و سرپیچی از او امر تو نه آتش ابدی جهنم و نه نیم سوزها و سرب داغ آن - و نه عدم تبعیض بین آفتابه دزدها و گناهکارهای مفلوک با هیتلرها و استالین ها و شمرها - است. این چنین انتقامجویی فقط در خور مستبدان و مالک الرقابهای قرون وسطی ست و هیچ انسان نیمه فرهیخته امروزی هم خواب چنین انتقام سهمگینی را حتی از نفرت آورترین دشمنانش نمی بیند، که آنها را بدون امکان توبه و امید رهایی تا به ابد بسوزاند فقط به دلیل آن که در این زندگی کوتاه زمینی خود آن چنان که باید از وی اطاعت نکرده و یا رسم بندگی را به جا نیاورده اند، چه رسد به تو و عدالت و کرامت تو؛ آن هم در مواجهه با بندگانِ خاطی و جبار، ولی در عین حال مفلوک و بیچاره و بیگناهانه گمراهت، که بیشتر ما به ترحم و دلسوزی هستند تا مستحق شکنجه و عقاب.

به این جهات، و جهات دیگری که این جا جای بازگوش نیست، باید به عرضت برسانم که بهشت یا جهنم تو چندان مایه کشش یا دغدغه آدم هوشیار یا رهرو حق نیست*

* پدرم روزه رضوان به دو گندم بفروخت / ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم (حافظ)
معلوم نیست چرا وقتی در تورات صریحاً از سبب و درخت سبب نام برده می شود و در قرآن نیز به شجره (درخت) اشارت دارد نه به ساقه، ما مسلمانها از خوردن دانه گندم توسط حضرت آدم حرف می زنیم در حالی که دانه گندم نه میوه است و نه به صورت خام مناسب برای خوردن است.

هرچند وجود آنها را رحمتی یا جودی مضاعف از سوی تو به شمار آورد.

در نظر مرد هوشیار و رهرو حق بزرگترین رحمت و جود تو به انسان آن است که وی را خلیفه خویش در زمین قرار داده ای، یعنی قدرت خلافت و درک عدالت به وی بخشیده ای تا او نیز بتواند «خلق» کند و «عادل» باشد؛ و یا به زبان دیگر وسیله ای باشد که سهم ناچیزی از خلافت تو، و سهم مهمی از عدالت تو، به وسیله وی انجام پذیرد. چنانچه تا به حال نیز خلق تمام هنرها مانند نقاشی، موسیقی، سینما، تئاتر، معماری و... خلق تمام معارف مانند مذهب، فلسفه، قانون، حساب، هندسه، یا خلق تمام دانشها مانند فیزیک، شیمی، ستاره شناسی، طب، فضاوردی و... همه اینها به دست وی انجام شده و خلق هیچ یک از اینها بدون واسطه بشر در خلقت تو مشیت نشده بوده است.

لااقل برای دسته ای از ما جنس بشر که می خواهند خلیفه های واقعی تو در زمین باشند لذت این گونه خلقت و بسط عدالت چنان زیاد است که دیگر چندان پروای بهشت و دوزخ - به خصوص آن گونه بهشت و دوزخی که در کتابهای متقدمان آمده - باقی نمی ماند. بهشتی که اینان می طلبند تقدیر و تشویقی ست مطابق سلیقه و ذوق و آرزوی آنان و جهنمی که انتظار دارند اخطار و توبیخی ست که از انتقام بری باشد و ندامت و اصلاح در پی داشته باشد؛ چون از عدالت و کرامت تو جز این نمی توان انتظار داشت. مختصر کنم و مطلب را به پایان برم. تو در پیش روی ما موجودات دو پا دوشق بیشتر برای «انتخاب» باقی نگذاشته ای:

۱- یا باید فکر کنیم که به علت دانایی و توانایی مطلق تو، چون ما نمی توانیم مستقل از مشیت تو یا علی رغم مشیت تو تصمیم بگیریم، پس نمی توانیم خلیفه تو در زمین باشیم؛ که در این صورت جوا بگویی اعمال خود نیستیم و به دلیل کرامت و عدالت تو آن گونه بهشت (که در شأن خلیفه تو نیست) و آن گونه دوزخ (که در شأن عدالت و رأفت تو نیست) تعطیل است؛ و بعد از مرگ حداکثر یک زندگی حیوانی ابدی شاد (یا قسمتی ناشاد، بسته به گناهانمان) در انتظار ما است

۲- یا باید فکر کنیم که ما خلیفه تو در زمین هستیم، و می توانیم مستقل از مشیت یا علی رغم مشیت تو تصمیم بگیریم، پس دانایی و توانایی تو مطلق نیست؛ که در این صورت، هم شیطان مرتبه جدیدی پیدا می کند و حوزه دانایی و تواناییش مستقل از حوزه دانایی و توانایی تو می شود، و هم در این میان عرصه مستقلی برای بشر بازمی ماند تا دانایی و تواناییش را برای تمیز و تشخیص تو از شیطان به کار اندازد و با خلافت خویش به کمک تو بیاید و بر اساس کمکش - و مطابق عدالت تو - پاداش بگیرد یا توبیخ شود.

پدران ما - که اگر دانشی کمتر از ما داشتند در عوض از خردی والا برخوردار بودند - راه حل دوم را «انتخاب» کرده بودند. آنان زمان - و به تأویلی فضا - را یکسره از تیول اهورا مزدا یا اهریمن بیرون آورده بودند و به کف با کفایت خدایی سپرده بودند که تنها خلقتش زمان بیکران و یکسویه بود. هم اهورا مزدا و هم اهریمن، هر چند نا میرا ولی مانند هر جاندار دیگری، در بستر همین زمان یکسویه (و فضایی که از قبل موجود بود) بالیده بودند و در چنگال زمان یکسویه (و فضای محدود) اسیر بودند. در بستر این زمان یکسویه و بیکران (و فضای محدود) بود که اهورا مزدا و اهریمن نبرد می کردند و برای از بین بردن یکدیگر، با دانایبها و توانایبهای متفاوت، دست به آفرینش می زدند.

در نظر پدران ما اهورا مزدا نه فقط خالقِ زمان و فضا نبود بلکه از دانایی و توانایی مطلق نیز برخوردار نبود. او فقط آگاه از غیب (هَرُوسپ آگاه) و به طور نسبی توانا بود؛ و به همین دلیل هم نتوانسته بود به طور کامل بر اهریمن چیره شود.* در نظر پدران ما اهورا مزدا از زمان تأثیر می پذیرفت، خسته می شد، حتی گاهی از اهریمن شکست می خورد و ناچار بود به دانایی و توانایی خود بفرزاید و طرحهای جدید برای نبرد با اهریمن بریزد. بر او روا بود اگر اسم خاص داشته باشد، شفیع بپذیرد، سوگند بخورد، شادی کند و تصمیاتش را عوض کند. او انسان را نیز به آن خاطر آفریده بود تا مددکاری در نبرد با اهریمن باشد. او بهشت را به آن منظور آفرید تا آنان را که به وی کمک کرده اند در آن جا پاداش دهد و جهنم را تا آنان را که به وی خیانت کرده اند در آن جا مجازات کند. پدران ما مشکل کار را - لا اقل از نظر استدلالی - حل کرده بودند و دچار تناقض نبودند. آنان خود را خلیفه خدا در زمین می پنداشتند و باور داشتند به علت اختیاری که در این دنیا دارند پس از مرگ و در سر پل چینوت باید جوا بگویی اعمال خویش باشند و در آخرت با نتایج کارکرد خود مواجه گردند.

ولی ما به عنوان موحّد کدام راه را باید «انتخاب» کنیم؟ راستش راه اول را در خور بشر با این همه ادعایش نمی بینم. راه دوم هم که به شرک منتهی می شود. نمی دانم که چاره چیست. این است که این نامه را برای تومی نویسم بدون آن که بدانم در نهایت «انتخاب» و «جواب» در ازل با تو بوده است یا اینک با من، که قرار است خلیفه تو در زمین باشم؟

ویرجینیا

* البته به باور بهدینان جنگ بین اهورامزدا و اهریمن هنوز هم ادامه دارد و اهورا مزدا هنوز هم نتوانسته است کاملاً بر اهریمن چیره شود.

زیرنویس:

۱- جدیدترین تلاش برای ارائه توضیح بر عدم تناقض جبر مشیت و اختیار انسان در الهیات دونومونه زیر است:

الف - خدا در عین حال که عاقبت کار را از پیش می داند ولی در کار بندگانش دخالتی نمی کند و آنها را به اختیار خود می گذارد تا هر چه که می پسندند بکنند؛ درست مثل کسی که کتابی را که نوشته است برای خواندن در اختیار دیگری قرار داده باشد. بدیهی ست که خواننده تا کتاب را به اتمام نرساند از نحوه ختم کتاب مطلع نخواهد شد در حالی که نویسنده حتی قبل از آن که خواننده شروع به خواندن کتاب بکند از نحوه ختم کتاب اطلاع دارد بدون آن که در روش یا سرعت خواندن کتاب یا پذیرش یا عدم پذیرش مطالب کتاب - یا حتی نتیجه گیری خواننده از کتاب نقشی داشته باشد.

ب - خداوند دونوع مشیت آفریده است یکی به صورت قضا که به ناچار حادث خواهد شد، و دیگری به صورت قدر که حدوث آن الزامی نیست و قدر دیگری می تواند جانشین آن شود. به عنوان مثال در مقابل یک مریض چند قدر وجود دارد. قدر اول آن که به پزشک مراجعه کند و دستورات او را به طور کامل اجرا کند و بهبود پیدا کند؛ قدر دوم آن که به پزشک مراجعه کند و دستورات او را کامل اجرا نکند و معیوب شود؛ و قدر سوم آن که اصلاً به پزشک نرود و بمیرد. هر سه قدر در لوح الهی ست و انتخاب یکی از قدرها موکول به انتخاب بشر است. از این رو بشر در عین حال که اسیر قضای خدا ست (مریض شدن در اثر وجود میکرب یا بلاهای طبیعی) ولی در انتخاب قدر (نوع معالجه خود) آزاد است و در مقابل این آزادی ست که مسئول و جوابگو ست و بهشت و یا دوزخ را برای خود خریداری می شود.

استدلال اول یک مغلطه ساده است که از فرط بدیهی بودن به چشم نمی آید. بحث بر سر رابطه نویسنده با خواننده کتاب یا برداشت خواننده از مطالب کتاب نیست. حرف بر سر رابطه نویسنده کتاب (خدا) با شخصیت‌های خلق شده در کتاب (بشر) است. صرف نظر از آن که خواننده کتاب (خدای دیگری!) چگونه و با چه حال و هوایی این کتاب را بخواند و چگونه آن را ارزیابی کند و چه نتیجه ای از آن برداشت نماید.

استدلال دوم هم یک سفسطه ساده است. بحث بر سر آن نیست که آیا مشیت‌های خدا می تواند بی نهایت (ولاجرم گاهی متناقض با هم) باشد یا نه. البته می تواند. ولی خداوند با آن که می توانسته بی نهایت مشیت متفاوت برای من داشته باشد، از میان آن مشیت‌ها آنهایی را برای من برگزیده است که وضع موجود مرا تقدیر کرده است. او امروز الست می دانسته که عاقبت من چه خواهد بود؛ و این دانستن اوست که حق انتخاب را از من می گیرد. چون عاقبت من ناگزیر و ناگزیر به آن جا ختم خواهد شد که او در روز الست به تصور آورده؛ و من راه و یا امکانی برای عوض کردن آن تصور ندارم، صرف نظر از آن که امکان و یا تعداد مشیت‌های خدا - چه به صورت قضا و چه به صورت قدر - بی نهایت باشد یا نباشد. وقتی خدا از روز ازل می داند که من مریض به پزشک نخواهم رفت و خواهم مُرد، من چگونه می توانم انتخابی داشته باشم که به وسیله آن انتخاب بتوانم علم خداوندی را نقض کنم و به پزشک بروم و زنده بمانم؟ به علاوه من با چه معیاری می توانم بین قضا و قدر خدا توفیری قائل شوم و بدانم کدام واقعه اجباری و کدام واقعه اختیاری ست؟

البته فیزیک جدید (که از نظر غرابت چیزی از متافیزیک کم نمی آورد) با فرضیه «جهانهای موازی» (Parallel Universes) از زاویه ای جواب این معضل دوگانه را می دهد. نوعی تعبیر از این فرضیه آن است که در کائنات یازده بُعدی (شامل بر سه بُعد فضا، یک بُعد زمان و هفت بُعد اضافی - که آن را ابعاد گراسمن (Grassman Dimensions) می خوانند - که فرض وجود این هفت بُعد اضافی از نظر ریاضی برای شرح آنچه در هستی می گذرد

لازم است ولی این فرض به آن معنا نیست که این ابعاد از نظر فیزیکی هم واقعاً وجود دارد. وجود فیزیکی این ابعاد فقط در صورت مشاهده آنها می تواند مورد تأیید قرار گیرد. هرگاه انتخاب بین دو شق (option) پیش می آید جهان چهار بُعدی به دو باره می شود و در هر یک از دو باره یکی از انتخابها جریان می یابد. به این ترتیب بی نهایت جهان موازی وجود پیدا می کند که در آن همه انتخابهای ممکن - از ازل تا این لحظه - جریان دارد. در مثال بالا در یک جهان مریض به پزشک نمی رود و می میرد. در جهان دیگر به پزشک می رود ولی دستورات او را کامل اجرا نمی کند و ناقص می شود و در جهان سوم به پزشک می رود و دستورات او را اجرا می کند و خوب می شود. و در جهان چهارم او اصلاً مریض نمی شود که احتیاج به پزشک پیدا کند. و الخ... با این حساب (یا بهتر است بگوییم با این فیزیک) همه قضاها و قُدرها، هر کدام در جهانی موازی با هم، اتفاق می افتد و هیچ کدام باطل باقی نمی مانند. به این ترتیب عدالت خدا مجری است چون تمام انتخابهای ممکن اجرا شده است. ولی از این جا مشکل دیگری سر بر می دارد. از آن جا که ما به آن جهانهای موازی دسترسی نداریم و نمی توانیم در آنها دخل و تصرفی داشته باشیم من نوعی چگونه می توانم دلم را خوش کنم که جهنم رفتن من به جرم نوشتن این نامه (طبق مشیت خدا یا انتخاب یکی از قُدرها او) عین عدالت خداوندی است چون «بیژن» دیگری در جهانی دیگر وجود دارد که به پاداش نوشتن این نامه (بار طبق مشیت خدا یا انتخاب یکی از قُدرهای او) به بهشت رفته است؟ مگر نه آن که مطابق همان فیزیک (یا حساب) در لحظه تصمیم، من و آن «بیژن» دیگر، برای ابد از هم جدا مانده ایم و سرنوشت یکی از ما در دیگری مطلقاً بی تأثیر مانده است؟

یهودیان و ساختار اجتماعی عراقِ ساسانی در تلمود بابلی

عراق در دوران تاریخی ای که ساختار اجتماعی در این نوشته مورد مطالعه قرار گرفته است سرزمینی تمام عیار ایرانی بود. تاریخ اجتماعی عراق دوران ساسانی را پاره ای منابع اسلامی و غربی مورد اشاره قرار داده اند، اما تلمود بابلی درباره این موضوع مهمترین مرجعی است که تا آن جا که من می دانم یو. آ. سولودوخو (Yu. A. Solodukho) تنها پژوهنده ای است که از آن برای مطالعه این مهم استفاده کرده است.* گرچه داده های اطلاعاتی آمده در آن سند به گروه معینی از جامعه یهودی عراق آن زمان مربوط است مع الوصف جمعیت یهودی از لحاظ خصلت فعالیت های تولیدی و ساختار اجتماعی تفاوتی با بقیه جمعیت نداشت. به این دلیل داده های تلمود بابلی را تا حد زیادی می توان به منظور افکندن پرتوی بر ایالات توسعه یافته دیگر ایران ساسانی به طور کلی مورد استفاده قرار داد. تلمود دائرة المعارف بزرگی است که غیر از وضع مقررات حقوقی و دینی، دارای اطلاعات فراوانی در رشته های قضایی، طب، بهداشت و زراعت است. تلمود بابلی از دو قسمت فراهم آمده است که عبارت است از «میشنا» شامل قوانین که در سال ۲۱۹ میلادی توسط یهودای مقدس در یهودیه نوشته شده و قسمت دوم «گمارا» است که نوعی تفسیر بر

* یوری آرونویچ سولودوخو (۱۸۷۷ لهستان - ۱۹۶۳ لنینگراد). مجموعه ای از تحقیقات گرانبهای او که در این نوشته از آنها بهره فراوان گرفته ام، تحت عنوان «نظریات شوروی درباره یهود یگرای تلمودی» در سال ۱۹۷۳ درلیدن انتشار یافته است

قوانین می‌شناست. کهنترین سندی که در این نوشته رجوع ما به آن متوجه است عبارت است از میشنا (مجموعهٔ احکام یهود) و دیگری سند گرانهای عبری-عراقی زمان ساسانی یعنی گمارای بابلی (تکمیل شروع می‌شنا) که طی قرون سوم تا پنجم پس از میلاد در عراق تألیف گردید و در پایان قرن پنجم ویراستاری شده است. گمارای بابلی عمدهٔ مرکب است از یادداشتهای کوتاه اداری دربارهٔ منازعات مربوط به مباحث دینی، ممنوعیتهای قانونی معاملات، خانواده، قوانین کیفری، روابط عملی حقوقی و همچنین تفسیر قوانین می‌شنایی برای استفاده در موارد اقتصادی و اجتماعی عراق و یادداشتهایی در تفسیر انواع مرافعات و دادخواهیها.

همهٔ این موارد که در گمارا فراهم آمده با مواردی تاریخی، جغرافیایی و اطلاعات نجومی و اظهارات فلسفی و قطعات داستانی منضم شده است. ممنوعیتهای و احکام حقوقی به عبری و منازعات مربوط به آنها به آرامی شرقی زبان زندهٔ عراق آن ایام که به زبان ماندایی نزدیک است نوشته شده است. مؤلفان گمارای بابلی کوشیده اند تا موازینی برای موارد حقوقی و دینی ارائه کنند. پدیده‌هایی از نوع امور روزمره و حوادث زندگی روزانه به مؤلفین گمارا به عنوان نقطهٔ آغاز برای برقراری مقررات حقوقی کمک کرده است. این مواد به ویژه داستانهای مربوط به زندگی روزمره و یادداشتهای مربوط به ترتیبات حقوقی برای پژوهنده بسیار ذی قیمت است. توجه به این نکته ضروری است که احکام و مقررات آمده در تلمود در ولایات دیگر ایران در دورهٔ ساسانی کمتر از عراق کاربرد نداشت. در کشور ایران خصوصاً در قسمت غربی، شهرهای نهرها، شمال بابل و در سورا و پومبوتیا و ماهوزه که همه نزدیک تیسفون بودند مقررات مربوط به صنعت و کشاورزی و تجارت و همچنین مقررات دینی چون یهودیه به اجرا گذاشته می شد. اکثریت قریب به اتفاق مردمی که در گمارای بابلی تصویر شده اند نمودار نوع جدیدی از زمینداران و مالکین اراضی اند که از لحاظ ریشه جدیداند و کسانی هستند که از عرصهٔ صنعتگری و تجاری برخاسته و اینک ثروتمند شده بودند. این مردم گاهی حتی از میان صاحبان اراضی کوچک برآمده بودند. اینان همزمان در امور صنعتی و تجاری به فعالیت ادامه می دادند و در عین حال به پاره‌ای وظایف اجتماعی و کشوری نیز می پرداختند. این صاحبان اراضی در چنین بستگی اجتماعی و اقتصادی در دورهٔ مورد بحث ما می توانستند به زمینداران بزرگ فتودال وابسته باشند که همگام با طبقهٔ حاکمه که نمایندگان چند از آنها در میان آنها وجود داشت رشد کرده بودند. این طبقهٔ تازه به دوران رسیده وارث زمینهایی می شدند که عمدهٔ از طریق کار بردگان اداره می شدند. شایان ذکر است که در زمرهٔ چنین اشرافی می توان از

قانونگذاران گمارای بابلی نظیر ربی عقبوا، ساموئل یارخینای و پیروانشان چون ربی هنا، ربی نعمان ابن یعقوب، ربی هسدای، یوسف بن حی، حنا باریشوعا، ربی پاپا و دیگران نام برد. نخستین ویراستار گمارا ربی اشی رئیس آکادمی سورا (۳۲۳-۴۳۷) نیز به این طبقه اجتماعی تعلق داشت. زمینداران بزرگ فتودال در حقیقت اجاره داران وسایل بسیار پیشرفته تولید بودند و علیه اشرافی که به صورت موروثی صاحب اراضی بزرگ شده بودند و از کار بردگان بهره کشی می کردند مبارزه می کردند و همچنین با قدرت علیه دیگر صاحبان اراضی بزرگ از طبقه نجبا و اجاره داران وابسته به حکومت در کار نبرد بودند. با همه این احوال از درون این طبقه جدید گروهی سر بر آوردند که به خصوص به تقویت بهره کشی از مولدین مستقیم در کشاورزی علاقه مند بودند و می کوشیدند تا بردگی را نهادی کنند و عملاً بسیاری از زارعین مستأجر و طرف مزارعه از همدینان خود را که به بخش کارگران از جمعیت یهودی تعلق داشتند به زمین وابسته سازند. چنان که در جای دیگری به تفصیل اشاره کرده ام^۱ بدین گونه بود که بردگی در جامعه یهودی عراق در دوره ساسانی به صورت اصلی اساسی در طبقه بندی اجتماعی درآمد. نظیر همه طبقات عالی و صاحب ثروت در همه ادیان طبقات بهره کش در جامعه یهودی نیز از آموزشهای دینی به ویژه تعالیم تلمود در جهت منافع خویش سود می جستند و به همین منظور می کوشیدند تا ضمن تحریر آموزشهای تلمود تصویری ایدآل از روابط بردگان و برده داران ارائه کنند. صاحبان اراضی بزرگ با تصاحب زمینهای صاحبان اراضی کوچک و تبدیل آنان به اجاره داران آن قطعات از زمین که بیشتر متعلق به خود آنان بوده است به موارد قانونی و حقوقی جدیدی احتیاج پیدا می کردند که با روابط تولیدی جدید به خصوص در حوزه مالکیت و بهره برداری از زمین سازگاری داشته باشد. نمایندگان این طبقات از صاحبان اراضی به مطالعه گسترده موازین حقوقی موجود تا آن زمان دست می زدند و تلاش وسیعی به عمل می آوردند تا موازین جدیدی را طرح و ارائه کنند که بهترین سازگاری را با اشکال جدید مالکیت بر زمین و بهره برداری از آن داشته باشند. طی قرون دوم تا پنجم پس از میلاد در میان جماعت یهودی عراق بردگان یهودی و غیر یهودی وجود داشتند. بردگان غیر یهودی را کنعانی می نامیدند. این عنوان مؤید این نکته بود که یهودیان اساساً بردگان خود را از میان ساکنین محلی یعنی کنعانیان می گرفتند. در آن جا همچنین تعداد زیادی از بردگان از سرزمینهای دیگر وجود داشتند. علاوه بر این بردگانی از اسلاف بردگانی وجود داشتند که به معبد وربانان و به طور کلی به روحانیت در ایام وجود دولت یهودی متعلق بودند. تجارت برده در بازارهای برده فروشان انجام می گرفت. برای عرضه آنها، آنان را بر سکویی سنگی می ایستاندند.

قیمت بردگان زن با مرد تفاوت زیادی داشت که بین یک دینار تا یک صد میناس در نوسان بود. شرایط خرید و فروش و بهای بردگان با دقت در تلمود که پس از تورات بزرگترین مرجع دینی یهود است تعیین و توضیح داده شده است. سولودوخو در فصل دوم از مرجع آمده در زیر نویس صفحه اول از همین نوشته تصریح می کند که موازین قانونی تلمودی مربوط به بردگان، قانونگذاری مدنی، جنائی و دینی که عمده بر مبنای تعالیم کتاب مقدس انجام و تدارک می شد عملاً در شرایط اجتماعی - اقتصادی دولت ساسانی نیز اعمال می گردید. در درون محدوده این دولت لایه بالایی جامعه یهودی موقعیت حقوقی خاصی را به استادان مطالعات یهود یگری واگذار کرده بود. آنان می توانستند به مقام رئیس جامعه (راس گالوتا راس جالوت) برگزیده شوند که در تشکیلات ساسانی مقام مهمی به حساب می آمد و مستقیماً از سوی پادشاه ساسانی برگزیده و گماشته می شد. همو می افزاید که منازعات حقوقی در میان استادان یهود یگری با استفاده از قوانین و ضوابط برآمده از متون مقدس یهودی حل و فصل می شد. قوانینی که در دادگاهها و مراجع حقوقی و قضایی دینی جامعه یهودی اعمال می گردید نه تنها در همه شرایط اجتماعی و اقتصادی موجود به کار برده می شد بلکه با موازین قانونی و حقوقی جاری در محاکم ساسانی نیز تفاوت چندانی نداشت. ما با توجه به ترکیب طبقاتی مؤلفان گمارای بابلی و نوع شخصیت اجتماعی آنها می توانیم گفت که موادی که گمارا از آنها فراهم آمده بود از نظر منافع طبقاتی در معرض تصفیه و گزینش قرار گرفته بود. مواد گمارای بابلی که شالوده ای منسجم برای مطالعه ما را تشکیل می دهد تا کنون چنان که لازمه آن است مورد بررسی قرار نگرفته است. با عنایت به این مواد است که در این فرصت به شرایط اقتصادی و اجتماعی عراق ساسانی در ارتباط با جماعت یهودی ساکن در آن منطقه نظری می افکنیم.

اقتصاد پایه ای عراق طی قرون سوم تا پنجم پس از میلاد عمده اقتصادی کشاورزی بود که گندم، سبزیجات، باغستانهای میوه و پرورش احشام اقلام اساسی آن به شمار می آمدند. به این دلیل در اسناد عبری - عراقی اوائل قرون وسطی توجه عمده نسبت به مسائل کشاورزی و ارضی معطوف بود. از شرایط زندگی کشاورزان و صاحبان اراضی، از روابط متقابل صاحبان اراضی کوچک و بزرگ و تولید کنندگان کشاورزی، مستأجران و کارگران اجیر کشاورزی و بردگان حقایق انبوهی در ارتباط با این موارد می توان یافت. کشاورزی عراق در آن دوره از موقعیتی شکوفا برخوردار بود. در منطقه وسیعی در بخش میانه و سفلی دجله و فرات که امروزه منطقه ای بیابانی، سوزان و باتلاقی غیر قابل عبور است محصولات فراوانی از انواع سبزیجات و میوه تولید می شد. ربی یهودا (۲۱۸ - ۲۵۸) تعلیم

می داد، توجه به وسعت زمین برای کاشتن مقدار معینی زعفران ضروری است.^۲ تقسیم مزارع بین همسایگان باید با دقت کافی انجام شود زیرا که هر قطعه از زمین از لحاظ مقدار کشتی که باید در آن انجام شود مستلزم اهمیت بسیاری است. به همین دلیل است که ربی هوشایاربا (قرن سوم) اعلام می کند که انبارهای بابل مملو از گندم است.^۳ همو تأکید می کند که بابل غنی است و حتی در شرایط بی بارانی نیز محصولات فراوانی را گرد می آورند.^۴ مرغوبیت خاک در عراق مدیون دجله و فرات و انشعابات آن و همچنین دریاچه های متعدد و سیستم آبیاری آن بود. پس از طغیان بهاری دجله و فرات باتلاقها در اراضی کم ارتفاع باقی می ماند و این در حالی بود که آفتاب بخشهای مرتفع را می سوزاند و می خشکانید. طغیان کامل دجله و فرات در دو ماه مارس و می آغاز می شد. در خشکترین و داغترین زمان سال از ماه جون و سپتامبر کمبود آب در رودخانه ها موجب می گردید تا آبیاری مزارع به صورت آبیاری مصنوعی انجام شود. سراسر کشور با شبکه مطلوبی از آبیاری پوشیده شده بود: انواع کانالها و جویها^۵ آب را از مسیرهای باتلاقی سنگی و آجری و خاکریزها به سوی رودخانه ها و دریاچه ها هدایت می کرد، و بدین طریق کشور را از طغیان آب محفوظ می داشت.

یادمانهای عبری-عراقی آشکارا اهمیت سیستم آبیاری و آبرسانی را برای کشاورزی در عراق ساسانی تأکید می کند و مسأله دشواریهای انجام آن را یادآوری می کنند. همین منابع بر این واقعیت شهادت می دهند که سیستم آبیاری و آبرسانی عراق در دوران مورد بحث ما تا حد بسیار بالایی توسعه یافته و با توجه به امکانات فنی آن زمان به حد کمال رسیده بود. ایجاد قنات این دهلیز افقی زیرزمینی که برای رسیدن به یک خزانه آب ذخیره شده در زمین کنده می شد، کندن چند گونه چاه و اختراع چرخاب و دولاب و قهدنوک و منجنون و کندن کانالها و جویها و بستن بندها و شادروانها در جلورودها و خرندها در کنار بستر آبها و ساختن شتر گلوها برای گذراندن آب از پهنای رودها برای چیره شدن بر دشواریهای مربوط به بهره گیری از آب پدید آمده بود.^۷ توسعه گسترده سیستم آبیاری و آبرسانی خود موجب ارتقاء سطح کشاورزی گردیده بود. لازم به یادآوری است که شرایط سیاسی نیز در این امر سهم به سزایی داشت. در کنار پیشرفتهای کشاورزی صنایع عراق نیز در قرون سوم تا پنجم بعد از میلاد به مرحله مهمی از توسعه نایل آمده بود. ما از منابع مربوط به شهرهایی که جمعیت آنها عمده به کار صنایع اشتغال داشتند اطلاعات فراوانی درباره گسترش صنعتگری در اختیار داریم. داده های اطلاعاتی متعددی در این منابع به تجارت در زمینه صنایع و وجود بنگاههای صنعتی و اتحادیه های صنفی و حرفه ای و

همچنین درباره سازمانها و نهادهای تخصصی شهادت می دهند. رشته های عمده تولید صنعتی عبارت بودند از تولید محصولات کتانی، پشمی، تولید فرش و لباس، رنگرزی، چرمسازی، کوزه گری، تولید نمد، حصیر و نخ، سبد، شراب و وسائل دودی ساختن ماهی، تولید روغن برزک، عطر، سنگتراشی و صیقل کاری جواهرات و سنگهای قیمتی. یادمانهای ادبی عبری - عراقی حاوی اطلاعات چشمگیر درباره تجارت گسترده در زمینه تولیدات کشاورزی و صنعتی ست. این اطلاعات به وجود تجارت فعال بین عراق و بخشهای دیگر ایران بزرگ و کشورهای دیگر که از طریق راههای زمینی یا رودخانه ها و کانالها و معا بر گوناگون عراق و از طریق خلیج فارس و اقیانوس هند انجام می شد اشاره می کنند. در اوایل پادشاهی اشکانیان سلطه ایران بر بسیاری از راههای تجاری جهان حاکم بود. این موضع سلطه پس از حمله اسکندر مقدونی ضمن را بطه گسترده با هند تحکیم یافت. آغاز تجارت در قرن دوم پس از میلاد بین خاور نزدیک و چین این سلطه را استحکام بیشتری بخشید. ساسانیان از این سلطه تجاری به مراتب افزونتری بهره برداری کردند.^۸ سیستم اوزان و اندازه گیری که ایرانیان معمول می داشتند شرایط مطلوبی را برای توسعه تجارت داخلی و همچنین برای ترانزیت ایجاد کرده بود. افزایش بازرگانی علاوه بر توسعه کشاورزی و صنایع موجب رشد نیروی تولید گردید. همه این موارد در عین حال پیشرفت بیشتر روابط تجاری و پولی را مشروط می ساخت. صدور کالاها و فرآورده های حوزه پهنای ساسانی به سایر کشورهای شرق و غرب که عمده از عراق بازرگانی می شد پس از بسط امور کشاورزی از اهم کارهای تجاری و اقتصادی در دوره ساسانی بوده است. امیانوس (Amianus) می نویسد که در قرن چهارم میلادی پست ترین مردم روم لباس ابریشمی می پوشیدند و تمام ابریشمهای مصرفی روم از ایران صادر می شد. فرآورده های عمده و کالاهای صادره آن دوره اعم از آنهاپی که در خود حوزه شاهنشاهی ساسانی موجود بوده و ساخته می شده و یا آنهاپی که در سایر نقاط تهیه و از راه ایران توسط تجار ایرانی به سایر کشورها می رفته غیر از طلا و نقره و مس و بلور و مرجان و وسه و پوست و پر مرغ و مواد مخدرة شرق نزدیک جواهرات سوریه و انواع قالیهای کار ایران و بابل و زری و دیبای شوشتری و منسوجات شام و مصر نیز رقم عمده ای از صادرات را تشکیل می داده است.

II

شکوفایی حیات اقتصادی ایران، به سه دلیل مشخص در عراق روی داد: نخست در نتیجه تهاجمات اردشیر بابکان به عراق که اینک هم مرز با خلیج فارس قرار می گرفت، نقش بسیار بزرگی در بازرگانی دوره ساسانی بین شرق و غرب ایفا می کرد. دوم این که از

طریق عراق بود که شاهرگهای آبی تمامی خاور نزدیک یعنی دجله و فرات با همه کانالها و شعبات آن می گذشت و بالاخره سومین دلیل این که عراق دارای خاکی حاصلخیز و شبکه وسیع و پیچیده آبیاری و ترتیبات آبرسانی بود که ساسانیان در ایجاد و توسعه آن کوشیده بودند. علاوه بر این موارد رشد نیروهای تولید به تغییرات بزرگی در چگونگی روابط تولید منجر شد و مآلهه اینها ماهیت ساختار اجتماعی کشور را دگرگون ساخت.

چنان که پیشتر گفتیم یادمانهای ادبی عبری - آرامی به عنوان مرجع با ارزشی برای تحقیق درباره ساختار اجتماعی - اقتصادی عراق و دیگر ایالات ایران ساسانی کمک می کند. این منابع به خصوص برای مطالعه نظام روابط ارضی مهم به شمار می آیند. گفتنی ست در حالی که این منابع مستقیماً تنها روابط موجود در درون جامعه یهودی در عراق را روشن می سازند در عین حال می توانند در مورد روابط ارضی ایالات دیگر ایران نیز عموماً تصویری ارائه کنند. تا دوره زمانی مورد بحث ما مولدین اقتصادی ارضی عراق زارعین آزادی بودند که به طور انفرادی روی قطعه ای از زمین که بخشی از آن متعلق به خود آنان بود کار می کردند. در کنار زمینداران کوچک مالکین بزرگی وجود داشتند که اگرچه تعداد زیادی نبودند اما بخش عظیمی از ثروت جامعه را در اختیار گرفته بودند. آنان علاوه بر منافع سرشار عاید از اراضی بزرگ، اخذ مالیاتهای دولتی را نیز در اجاره داشتند. راس جالوت یعنی سرپرست بزرگ جامعه یهودی عراق و اعضای خانواده او که دارای مقامات عمده ای در حکومت ساسانی بودند خود از مالکین بزرگ زمینهای زراعی بودند. گواه بر مالکیت اعضای خانواده راس جالوت برای نمونه داستانی مربوط به پسر مارساموئل راس جالوت در نیمه اول قرن چهارم پس از میلاد است. او پیش از مرگش دستور داده بود که سالانه ۱۳۰۰۰ زوز معادل ۱۳۰۰۰ دینار یا ۱۳۰۰۰ سکه نقره ۳/۶ گرمی از درآمد ارضی خود واقع در جنوب عراق نزدیک رود پانیا به آن پسر پرداخت شود.^۱ ربای نعمان (قرن سوم) داماد راس جالوت نیز از اشراف و مالکین بزرگ به شمار می آمد. تلمود ضمن اشاره به ثروت بزرگ ربای نعمان تصریح می کند که همسر او در یک حالت عصبی نامتعادل به انبار شراب می رود و چهارصد خمره شراب را می شکند.^۲ بسیاری از اعضای دیگر خانواده سرپرست بزرگ یهودیان در عراق ساسانی نیز از اشراف و توانگران بزرگ جامعه بودند. در زمره این کسان اجاره دارانی بودند که ثرویشان از دارایی راس جالوت به مراتب بیشتر بود. درباره یکی از این اجاره داران که ضمناً متصدی گردآوری و اخذ مالیات از کشاورزان بود یعنی ربای هونه بن حیا (قرن سوم) روایتی در تلمود وجود دارد که حاکی ست که او برای نشستن چهارصد تن از علما که برای دیدار او از مناطق مختلف امپراطوری می آمدند چهارصد

صندلی ساخته شده از طلا می گذاشت.^{۱۱}

در کنار اجاره داران بزرگ که در زمینهای خود از کار بردگان استفاده می کردند و با سازمانهای دولت ساسانی ارتباط داشتند گروه جدیدی از مالکین زمین نیز به وجود آمدند. افراد این گروه از میان بازرگانان، صنعتگران و حتی بعضاً از میان اجاره داران کوچک برآمده بودند. آنها صاحب زمینهای مرغوب و دارائیهای بزرگ بودند. از داستانی که درباره آبا بارآبا و پسرش مارشموئیل نمایندگان آن گروه از اجاره داران نقل شده است می توان میزان این داراییها را تخمین زد. آبا بارآبا محصولات کشاورزی خود را بلافاصله پس از جمع آوری می فروخت با این نیت که به این وسیله امکان افزایش قیمت مواد غذایی را منحصر به خود سازد. پسر او مارشموئیل در مقابل به این کار دست نمی زد و محصولات خود را برای زمانی که بازار از محصول پدر خالی شده و تقاضا به شدت بالا رفته بود احتکار می کرد و بدین ترتیب پدر و پسر تمامی بازار و افزایش قیمتها را به خود منحصر می ساختند.^{۱۲} به منظور تأثیر بر قیمتها در بازار شهر بزرگی چون نهاردا محلی که آبا بارآبا و پسرش مارشموئیل زندگی می کردند لازم بود تا به مقدار زیادی از چنین محصولی دسترسی داشت و برای این منظور اراضی وسیعی را در ملکیت خود داشت. بسیاری از این اجاره داران بزرگ که اینک به فئودالهای بزرگی بدل شده بودند مواد خام کشاورزی را به لباس، قالی، سبد، آبجو، شراب و جز اینها تبدیل می کردند. پاره ای نیز همزمان به تجارت در زمینه محصولات کشاورزی، دست ساختهای صنعتگران و همچنین اقلام گوناگون وارده از کشورهای دور و نزدیک می پرداختند. این فئودالهای بزرگ از طریق رودها و کانالهایی که در سراسر کشور ایجاد شده بود و دجله و فرات را به هم مرتبط می ساخت گندم و حبوبات، شراب و انواع مختلف آبجو را به مناطق کم حاصلخیزتر در درون کشور می فرستادند و همچنین از راههای زمینی و دریایی در سراسر خلیج فارس و اقیانوس هند برای ارسال مال التجاره های خود به کشورهای دیگر بهره می گرفتند. برای نمونه، ربی اریکا از اجاره داران بزرگ دارای زمینهای وسیع کشت سبزیجات بود و تنها از طریق تولید و فروش آبجو ثروت هنگفتی به دست آورده بود.^{۱۳} علاوه بر اریکا اجاره داران بزرگ دیگری چون ربای هدای و ربای بابا و ربای هونا که در جوانی اجاره دار کوچکی بودند در اثر تولید و فروش شراب ثروت کلانی به دست آوردند.^{۱۴} ربای هونا شراب ترشیده را به قیمت شراب خوب می فروخت زیرا که در آن زمان سرکه بهای زیادی داشت.^{۱۵} ربای حونا بن یوشوآ روغن تخم کنجد را که از مناطق واقع در کانال شاهی (نهار ملکا) خریداری می کرد از همان مجاری منتقل می کرد.^{۱۶} ربا بارابای اجاره دار در کار تجارت ابریشم نیز

فعال بود. او در شهر نصیبین ابریشم خود را به اعتبار یهودان باتهیرا به نسیه عرضه می کرد. درآمد حاصل از صنایع و تجارت، به این گروه اجاره دار امکان می داد تا اراضی جدیدی را تصاحب کنند. زمینهایی که آنان به این ترتیب به دست می آوردند بعداً به صورت منبع درآمد کلاتری در می آمد که بی درنگ به زیرکشت درمی آمد. چنین کاری به ویژه به دلیل محدود بودن اراضی مرغوب و مساعد برای کشت در عراق اهمیت فراوانی می یافت. به لحاظ همین محدودیت بود که حتی از کناره های رودخانه ها، کانالها و حوضچه های آب را کد نیز که عموماً با زور مصادره شده بودند برای کار کشت استفاده می شد.^{۱۷}

پس از آن که دولت ساسانی به منظور پیشگیری از اعمال خلاف این اجاره داران خود رأساً به فروش زمین آغاز کرد. رقابت شدیدی برای خرید زمینهای کناره ای و جز آن توسط اجاره داران و مالکین یهودی اراضی در گرفت. هر کس می کوشید که در خرید هر قطعه زمینی که از سوی دولت به بازار فروش عرضه می شد پیشدستی کند. ربای با با توصیه می کرد که در خرید عجله کنند.^{۱۸} توصیه می شد که اگر زمینی برای فروش عرضه می شد در امر خرید آن و تنظیم سریع اسناد تعلل نکنند. تعجیل اشراف، فئودالها و اجاره داران بزرگ برای خرید اراضی عواقب فاجعه باری را برای زمین داران کوچک در پی داشت. این امر از یک سو به تهیدستی زمین داران کوچک و از دست دادن زمینهایشان، و از سوی دیگر به بردگی کشیده شدن تدریجی آنها توسط مالکین بزرگ می انجامید. فشار همسایگان نیرومند، وام دهندگان پول و ضابطین مالیاتها سبب می شد که زمینداران کوچک نتوانند قطعات کوچکی را هم که در مالکیت خود داشتند حفظ کنند. ربای الیعازار خاطر نشان می سازد که زمین به کسی جز توانگران داده نمی شود.^{۱۹} یعنی تنها مالکین بزرگ می توانستند ارباب زارعین خود باشند. مالکین کوچک عراق و عمده یهودیان آن جامعه قطعات کوچکی از زمین را صاحب بودند و ثروت آنان معمولاً برابر با پنجاه و در بهترین حالت صد دینار بود.^{۲۰} هر زمان که در اسناد به ارزش اراضی خرده مالکین اشاره شده چنین عباراتی ذکر شده است: «مردی که یک صد دینار دارایی داشت درگذشت. او از خود مزرعه ای باقی گذاشت که پنجاه دینار ارزش داشت. پس از مرگ او وام دهنده ای آمد و آن زمین را تصرف کرد.»^{۲۱} در سند دیگری آمده است: «مردی که یک صد دینار ثروت داشت دو قطعه زمین کوچک را مالک بود. یکی از آنها را پنجاه دینار و دیگری را هم به همان مبلغ خریداری کرده بود. بستانکاری آمد و یکی از قطعات را تصرف کرد و بار دیگر آمد و قطعه دیگر را نیز تصرف کرد.»^{۲۲}

نهایت این که زمینداران بزرگ به برده سازی زمینداران کوچک نیاز داشتند مالکین بزرگ ضرورتی نمی دیدند که تولید کنندگان کشاورزی را از زمینهای خود بیرون کنند. زیرا که این کار آنان را از نیروی کار ارزان و ضروری برای اراضی تازه تصاحب شده محروم می ساخت. مالکین بزرگ ترجیح می دادند تا خرده مالکین خلع ید شده را به عنوان برده نگاهدارند و از آنها به عنوان سرف یعنی بردگانی که با زمین خرید و فروش می شدند بهره برداری کنند.

تعمق در تلمود بابلی و دیگر اسناد متعلق به جماعت یهودی ساکن در عراق عصر ساسانی به نحو عمده ای عمق فاجعه ای را می نمایاند که آن جماعت و جامعهٔ عراق عموماً درگیر با آن بود.

سالت لیک سیتی، یوتا

۱۵ فوریه ۲۰۰۷

پانویسها:

- ۱- حمید حمید، «نقش دین و نظام بردگی در جامعهٔ یهودیان عراق در دوران ساسانی»، علم و جامعه، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۲۲۷، آبان ۱۳۸۲، ص ۱۱-۲۰.
- ۲- تلمود بابلی، باب وسطی ۱۰۷B با وامصیحا (دربارهٔ اشیاء پیدا شده، اجاره)
- ۳- همان. (روزه)، تامانیت ۱۰۵ (دربارهٔ احکام روزه های عمومی).
- ۴- همان.
- ۵- همان. اختلاطها ۱۰۰ a، باب وسطی ۱۰۷b.
- ۶- همان. طلاقها B ۶۰.
- ۷- دیده شود، ن. و پیگولوسکا یا دیگران. تاریخ ایران از دوران باستان تا قرن هجدهم. ص ۴۹۰، نامهٔ تنسر، ص ۴۴. همچنین به خصوص دیده شود دینوری، اخبار الطوال، عبدالله یاقوت حموی، معجم البلدان، ج چهارم.
- ۸- V.V. Bartold. Iran, *Istoricheskii obzor*, Tashkent, 1926, pp. 20-21 و همچنین دیده شود علی سامی، تمدن ساسانی، جلد اول، ص ۱۹۵، ۱۹۹.
- ۹- تلمود بابلی. نذاریم (نذرها) ۵۵ a.
- ۱۰- همان. براخوت (برکات) ۵۱ b.
- ۱۱- همان. عروین (اختلاطها) ۵۹ a و براخوت (برکات) ۳۱ a.
- ۱۲- همان. با و بانرا. (آخرین باب) ۹۰B (دربارهٔ احکام مربوط به املاک و مستغلات).
- ۱۳- همان. موعده قاطان (عید کوچک ۱۲B قیدو شین (تقدیس) ۳۳a براخوت. (برکات) ۵۴ a (آداب خواندن ادعیه و نمازها).
- ۱۴- همان. پساحیم (اعیاد پسح) ۱۰۷a مگیلا (طومارها) ۲۸ a کتوووت (اسناد ازدواج) ۱۰۵a.
- ۱۵- همان. براخوت. (برکات) ۵B.

- ۱۶- همان. قیطین (طلاقها) ۷۳a.
- ۱۷- همان. باوامصیعا (باب وسط) ۱۰۸a.
- ۱۸- همان. یواموت. (درباره احکام) ۶۳a.
- ۱۹- همان. شهدرین. (دادگاهها) ۵۸a.
- ۲۰- همان. کتووت. (اسناد ازدواج) ۹۱b یواموت (درباره احکام) ۶۳a.
- ۲۱- همان. کتووت ۹۱b.
- ۲۲- همان.

آناهیتا و چگونگی نقش او در جامعه ایران باستان

سنگ نگاره آناهیتا حدود دو هزار سال پیش در نقش رستم فارس، در زیر آرامگاههای هخامنشی جاویدان شده است.

در سنگ نگاره های پیشین همان طوری که در تصویر شماره ۱ مشاهده می شود، حلقه شهریاری توسط اهورامزدا به پادشاه اعطا شده است، ولی در تصویر شماره ۲ خدای آسمانی به خدای زمینی آبهای مقدس مبدل می شود و به درستی آناهیتا با چهره واقعی یک بانوی برازنده جلوه گری می کند و حلقه شهریاری را به نرسی می دهد و او را به پادشاهی ایران منصوب می کند. به باور نگارنده، این سنگ نگاره یکی از ارزشمندترین اسناد تاریخی ست که از آن دوران برای ما به یادگار مانده است.

هنرمند زبردست و جسور از سیستم فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بهره گرفته و توانایی و قدرت را به زنان تفویض کرده و به آن رسمیت داده است. باید یادآور شد که هنرمند با تصویر کردن چنین نقشی با آن لباس برازنده و زیبا بر روی سنگهای سخت آن هم در آن روزگار، خواسته است توانایی زنان را نشان دهد. به همین مناسبت آن را در زیر آرامگاههای هخامنشی جاویدان کرده و با دادن چنین رسمیتی پیشرفت بانوان را در جامعه ایرانی از لحاظ قدرت دینی و اجتماعی و سیاسی تثبیت کرده است. چنین بر می آید که در ۱۷۰۰ سال پیش حقوق زنان ایرانی با مردان برابر بوده است. بر اثر همین نماد و سمبل است که بانوان در آن دوران گام به گام پیش رفتند و به طوری که می دانیم تاج شاهی را بر روی شکم مادر شاپور دوم گذاشتند تا در صورت دختر یا پسر بودن می بایستی او شاهنشاه



تصویر شماره ۱ - گاردن اهورا مزدا اردشیر بابکان را به پادشاهی، نقش رستم، فارس



تصویر شماره ۲ - آناهیتا حلقه شهر یاری را به نرسی می دهد، نقش رستم، فارس

ایران بشود. سپس ایراندخت و پوراندخت در پایان دوران ساسانی نیز پادشاه ایران شدند.

تا امروز که ما در قرن بیست و یکم به سر می‌بریم چنین توانایی اجتماعی و سیاسی و دینی را در هیچ نقطه از جهان در خصوص بانوان مشاهده نمی‌کنیم. اگرچه زنان در ستمهای حساس و امور سیاسی و هنری با مردان برابر شده‌اند اما، هنوز نتوانسته‌اند قدرت دینی و سیاسی را یکجا به دست آورند. ما در این سنگ‌نگاره می‌بینیم که نه تنها آناهیتا مقام دینی را حفظ کرده بلکه به پادشاه هم حلقه شهرباری می‌دهد. به سخنی دیگر اوست که نرسی را به شاهنشاهی ایران می‌گمارد. به همین دلیل باید گفت این سنگ‌نگاره بزرگترین سند تاریخی در خصوص بانوان در ایران باستان است.

تاریخ‌نگار نمی‌تواند حقایق دوران خود را در هنگام برقراری حکومت آن طور که هست بنویسد. او تنها چیزهایی را می‌نویسد که مورد پذیرش فرمانروایان وقت باشد. تاریخ‌نگاران پس از برجیده شدن هر حکومتی، آن هم اگر صلاح باشد تاریخ واقعی آن دوره را به نگارش در می‌آورند. باید یادآور شد که نوشته‌ها و گفته‌ها بدون شک دست به دست می‌شود و حقایق آن گونه که بوده است نوشته نمی‌شود. در بزرگترین کشورهای دنیا که ادعای دموکراسی دارند نیز تاریخ‌نگاران قادر به نوشتن تمام حقایق وقایع دوران زندگی خود نیستند. به زمان حال توجه کنید آنها در کجا حقایق و واقعیت را می‌نویسند؟ اما، هنرمند با آفریدن کارهای هنری دوران خود می‌تواند حقیقت و واقعیت را بیافریند. هنرمندان دوران ساسانیان به درستی با نقش کردن کارهای هنری توانسته‌اند حقیقت دوران خود را بر روی سنگها و صخره‌ها جاویدان سازند که امروز نیز گویا و قابل درک است. در صورتی که تاریخ‌نگار نتوانسته است چگونگی و ارزش و اهمیت این سنگ‌نگاره را به رشته تحریر درآورد. این گونه جا به جایها به آسانی انجام نشده بدون شک در دوران فرمانروایان و دولتمردان حاکم کشمکشهایی ایجاد شده بود تا این دگرگونی به مرحله عمل درآمده....

ناگفته نماند که دانشمندان متعددی مانند دکتر علی اکبر سرفراز، پروفیسور گیرشمن، مری بویس، لوکد نین، آندره گدار در نوشته‌های خود به این سنگ‌نگاره اشاره کرده‌اند ولی به قدرت دینی و سیاسی آناهیتا اشاره‌ای ننموده‌اند.

بولونی، فرانسه

* [وصیت به فرزندان خود]

فرزندان عزیزم در شرف حرکت به سوی طهران و عنقریب نزدیک به هزار فرسخ از یکدیگر دور می شویم و دیگر نمی دانم چه وقت لذت دیدار شما را در می یابم پس این ورقه که از من به شما می رسد در واقع وصیت من است به دقت بخوانید و به یاد بیاورید که این سخنان را از کسی می شنوید که نسبت به شما خیرخواه ترین مردم دنیاست و از شما جز خیر و سعادت شما چیزی نمی خواهد.

اگرچه پیش آمد زندگانی ما طوری بود که شما به قدر کفایت با من معاشرت نمی کردید و من از این جهت دلخور بودم معذک البتہ فهمیده اید که من در جوانی هم اهل هوی و هوس نبودم تنها عشق و سودایی که در سر داشتم کسب معرفت بود و شرکت در تهیه موجبات خیر و سعادت ابناء نوع و پس از آن که متاهل شدم خوشدلی من مصاحبت مادر ناکام شما و مشارکت با او در پرورش شما بود. روزگار دوام آن خوشدلی را از من دریغ کرد اوضاع مملکتی و ترتیب زندگانی شخصی ما هم نگذاشت در کسب معرفت و خدمت با ابناء

* این نوشته ای ست از محمد علی فروغی، ذکاء الملک خطاب به پسرانش. از این نوشته در خانواده فروغی با عنوان «پندنامه» یاد می شود. ولی در متن نوشته کلمات «پند» یا «پندنامه» به کار نرفته، و نویسنده در دومورد از نوشته خود با لفظ «وصیت» یاد کرده است.

«خانم ماری فروغی همسر محمود فروغی (فرزند ذکاء الملک) در سفر به تهران در سال ۱۳۷۲، این «پندنامه» و برخی دیگر از یادداشت‌های ذکاء الملک را در خانه یکی از خویشان کشف کرد و آنها را به امریکا آورد. «پندنامه» را پاکت‌بندی کرد، ولی عمرش وفا نکرد تا بقیه یادداشتها را پاکت‌بندی کند. وی در سال ۱۳۷۵ در امریکا درگذشت.» (به نقل از جمشید فروغی) این نوشته را با دو تصویری که در این صفحات چاپ شده است، مدتی پیش جمشید فروغی فرزند دوست ارجمند درگذشته ام محمود فروغی برای چاپ در ایران شناسی در اختیار بنده قرار داد که اینک از نظر خوانندگان می گذرد. ←

نوع بطوریکه منظوم بود موفق شوم ولیکن با همه محرومی و مهجوری که نصیب من شده باز خود را سعادتمند می دانم چه بشرافت و آبرومندی زندگی کردم با این که در پی جاه و مقام نبودم بهمه مقامات عالیه رسیدم در حالی که به هیچ دنائت و رذالتی تن در ندادم با آنکه در محیط فاسدی غرق بودم همه کس میدانند که دامنم آلوده نشد و اگر معدودی از روی جهل یا حسد و غرض با من عداوت ورزیدند خود ملوم شدند و کیست که تمام سرگذشت او در دنیا مطابق مطلوبش بوده باشد خلاصه میراثی از نیک نامی و شرافت از پدرانم به من رسیده بود آن را سبک نکردم بلکه مع شیء زائد بشما تحویل میکنم و این کیفیت را بالاترین نعمتها و سعادتها میدانم. غرض اینست که از روزگار خود شکایت ندارم اما اینک دوره جوانی طی شده و قوایم رو با انحطاط میروند و ابواب تمتع و تنعم برویم مسدود میگردد و در دنیا دیگر هیچ توقع و انتظاری و امید و آرزویی ندارم جز اینکه شما را مردان لایق و هنرمند و با شرف و آبرومند ببینم و اگر عمرم بدیدن وفا نکند لاقبل بدانم که در خط وصول به این مقامات هستم اگر انشاءالله چنین شد خاطرتم آسوده و خرسند و عاقبت کارم بخیر خواهد بود به قول شیخ بزرگوار ... حیات نکونام و ... و اگر خدای نکرده غیر از این شود زحمات خودم و اسلافم بهدر و عمرم باطل خواهد بود و بس خجالت که از این حاصل اوقات خواهم برد اینکه میگویم نه از آنست که درباره شما شک و شبه دارم بحمدالله امیدم از شما کامل است عمومی شما هم که در واقع مربی شما بوده یکی از بهترین مردم است* خودم را که

→ این نوشته بر روی یک برگ کاغذ به اندازه ۲۲ × ۲۷/۵ سانتیمتر نوشته شده است که نویسنده، آن برگ را تا کرده و به قطع «کاغذ پستی» درآورده است. این متن با مداد نوشته شده و بدین جهت با گذشت زمان بعضی از کلمات آن محو گردیده و ناخواناست. کلمات ناخوانا را با سه نقطه (...) مشخص کرده ام. توضیح آن که نوشته تاریخ و امضاء ندارد. (تصویر شماره ۱)

از تصویر شماره ۲ که در همین مقاله چاپ شده است چنین بر می آید که در سال ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۵ م. محمد علی فروغی، ذکاء الملک و چهار پسرش: جواد، محسن، مسعود، و محمود در ایران بوده اند. می دانیم که در ۹ آبان ۱۳۰۴، ماده واحده «انقراض قاجاریه» به تصویب مجلس شورای ملی رسید و در ۲۱ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان سلطنت مشروطه را به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی تفویض کرد. «محمد علی خان ذکاء الملک» که تا پیش از این تاریخ وزیر مالیه بود، نخست از سوی پادشاه جدید به عنوان «کفیل رئیس الوزراء» و سپس از طرف مجلس شورای ملی به ریاست وزراء منصوب گردید.

به روایت جمشید فروغی بعد از سال ۱۳۰۴ سه تن از عموهایش: جواد و محسن و مسعود، برای تحصیل به اروپا رفتند و پدر در یکی از سفرهای خود به اروپا این متن را خطاب به فرزنداناش نوشته است.

* ابوالحسن خان فروغی، تنها برادر محمد علی فروغی، ذکاء الملک، مردی ادیب و شاعر و حکیم بود. وی در خانه برادر خود در خیابان سعدی زندگی می کرد و در طی سفرهای مکرر برادر به اروپا، وی مسؤلیت نگاهداری فرزندان برادر خود را به عهده داشت (تصویر شماره ۳) (به نقل از جمشید فروغی).



تصویر شماره ۲ - محمد علی خان فروغی (ذکاء الملک) و پسرانش، از راست به چپ: جواد، محسن، مسعود،

و محمود. تهران، ۱۳۰۴ / ۱۹۲۵



تصویر شماره ۳ - ابوالحسن خان فروغی در بین فرزندان برادرش

از راست به چپ: سمور، جواد، فرشته، حمیده (روی زانوان عمومی خود نشسته است)، محمود، محسن

میشناسم و مادر شما نیز فرشته بود و از ناصیه خودتان نیز آثار خوبی ظاهر است بنا برین دلیلی ندارد که در فطرت شما جز خوبی چیزی باشد و معاشرت چند روزه... بی‌معنی هم یقین دارم در طبع شما تصرفی نکرده و طینت پاک شما را نیالوده است معذلتک وظیفه خود میدانم شما را متنبه کنم که قدر خود را بدانید و نعمتهائی را که خدا بشما داده متذکر و متشکر باشید تا افزوده شود.

فرزندان عزیز از خدا غافل نشوید و ملتفت شوید که من وقتی که خدا می‌گویم آن وجودی را که مشهدی حسن و ربا به خانم و حاجی فلان و ملا بهمان تصور میکنند در نظر ندارم خداوند همان حق و حقیقت است که در وجود او شکی نیست [با بیان صفحه اول] و مدار جمیع امور عالم است هر شخص و هر امر که از خدا یعنی حقیقت دور شود بهر اندازه که از راه راست منحرف شود بهمان نسبت از سعادت محروم میگردد زندهار بدانید که این سخن بیهوده نیست عقلای دنیا همه در این باب متفق بوده و اگر شخص کور نباشد هر روز بشهود و عیان می بیند و حس میکند و در عمر پنجاه ساله خود به فرموده حضرت خواجه هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق و به تجربه رسانیده ام و مطمئن باشید که من نه بموهومات قائم نه خیالات شاعرانه دارم عرفان بافی نمی خواهم بکنم در این موقع هم که بجگر گوشگان خود وصیت میکنم نه جای شوخی است نه مقام تزویر نه خودنمائی نه مجلس آرای آنچه می‌گویم از روی تجربه و تحقیق و تعقل است و حاصل عمر خود را برای شما می‌گذارم می‌گویم و میروم و شما را به خدا می‌سپارم.

پس ای فرزندان من از راه راستی و جاده درستی و شرافت و امانت خارج نشوید. دروغ نگوئید بدقول و وعده خلاف نباشید از دزدی و تقلب سخن نمی‌گویم چه معاذالله که درباره شما تصور آن را بکنم اما از خلاف امانت و تصرف غیر مشروع در مال غیر و بد حسابی و تحصیل مال به طریق غیر شریف احتراز کنید و بدانید که فقر و مسکنت با شرافت و عزت منافات ندارد به خاطر بیاورید که من در دنیا تقریباً هیچ نداشته و ندارم معذلتک همیشه محترم و معزز بوده ام بلکه عزتم از همین راه حاصل شده که برای مال و مکننت دست و پا نکرده ام از قرض برحذر باشید که انسانرا ذلیل میکند اگر خدا نکرده دست تنگ شدید حتی الامکان صبر و قناعت پیش بگیرید اگر گاهی دیده باشید من در خرج کردن امساک کرده ام به این ملاحظات بوده و برای این که مجبور نشوم دست پیش کسی دراز یا توقع و تقاضایی کنم یا بوسائلی که منافی شرافت باشد متوسل گردم ملتفت باشید که در جوانی طبیعت خودپسندی... گاهی بر عقل و متانت غلبه میکند و انسان را براه خطا می اندازد منم این عوالم را طی کرده ام اما بعد همیشه گرفتار بشیمانی شده و برخوردارم ام باینکه

نقض غرض کرده ام.

فرزندان عزیزم تصور نکنید از شما توقع دارم مرتاض باشد و خود را از هر تمتع و تنعمی محروم کنید البته طبیعت انسان تقاضاهایی دارد که امتناع از آنها مشکل است ضرورت هم ندارد فقط سفارش من بشما اینست که در هر مورد از جاده درستی و شرافتمندی خارج نشوید و از ننگ و عار احتراز کنید و هواهای نفسانی شما را غافل نکند مخصوصاً در معاشرت با زن احتیاط را از دست ندهید و متوجه باشید که هر قدر زن ممکن است مرد را سعادتمند کند بیش از آن می تواند به شقاوت بیندازد جان و مال و آبروی انسان باندک لغزش بیاد می رود. با زن باید مهربان بود احترام باید کرد گول نباید زد اما احتیاط را از دست نباید داد بدام نباید افتاد ریش را نباید گیر داد در مذاکره و مخصوصاً مکاتبه کلیه و بالاخص [پایان صفحه دوم] با زن خیلی احتیاط باید کرد که از این راه ممکن است مخاطرات و افتضاحات متوجه شود و جبران آن ممکن نگردد بالاخره دلبستگی بزن نباید پیدا کرد مگر آن زن که شخص او را بهمسری اختیار میکند و در آن باب فوق العاده محتاط باید بود اولاً برای ایرانی حتی الامکان مزاجت با اروپایی بمصلحت نیست چه نادر اتفاق می افتد که سعادت خانواده فراهم کند و اگر احیاناً پیش آمد باید ملتفت بود که شرایط جمع و مخصوصاً زن نجیب و از خانواده صحیح و آبرومند باشد که در انظار موجب وهن و خفت نشود و عمر انسان پس از شیرینی کامل اوایل امر تماماً به تلخی نگذرد.

فرزندان عزیز یکی از موجبات بزرگ بدبختی انسان معاشر بد است زنهار از معاشر بد برحذر باشید و ... سعی کنید که همنشین خوب داشته باشید و خوبی همنشین را در ظاهر خوب و خوش صحبتی و تعارفات و مهربانیهای معمولی تصور نکنید اما با هر کس معاشر می شوید خلق خوش داشته باشید بد گوشت نباشید هر خیر و خوبی که از دستتان در حق غیر بر می آید مضایقه نکنید برای هیچکس شر نداشته باشید ولیکن خود را اسیر هیچکس نکنید اسرار خود را به هر کس نگوئید اگر چه شخص باید طوری رفتار کند که سری نداشته باشد مقصود کلیه امور زندگانی است مردمان بد نفس مغرض ممکن است امور جزئی را وسیله استفاده قرار داده و به سوی نفع خود و ضرر شما بکشاند و بخاطر داشته باشید که من با همه سلامت روی باز دشمن دارم و ممکن است در صدد برآیند که شما مستقیماً یا به توسط شما بمن صدمه برسانند. پس ملتفت باشید که بدام نیفتید و وسیله بدست مغرضین ندهید ولیکن از صدق و صفا هم نگذرید و حيله و تزویر را در معاشرت با مردم جایز ندانید.

آخرین وصیت من به شما راجع به تحصیلات است چون بحمدالله رشید و عاقلید زیاد

حاجت به توضیح و تاکید در لزوم اهتمام در امر تحصیل ندارم اولین نکته که البته متوجه آن هستید آن است که من با وجود آن که بضاعتی ندارم و نه می توانم و نه میل دارم وسایل و وسایطی را که دیگران برای تحصیل مال دارند بکار ببرم معهذاً تحمل مخارج گزاف برای تحصیلات عالی شما بر خود هموار کرده ام با این نگرانی که آیا از عهده آن برآیم یا نه و اکنون که در این خط داخل شده ام البته حتی الامکان باید دنباله آن را بیاورم و لوازمی که محرومیت‌های دیگر از قبیل فروش خانه و اثاثیه و صرفه جوییها و قناعت‌های خود و سایر اولادم روا بدارم زیرا روزگار ملتزم نشده است که من همیشه وزیر بوده یا شغل داشته باشم بلکه اگر امید مرحمت الهی نباشد کار من از همه کس بی اعتبارتر است عشق من به مردمی شما مرا از [یا یان صفحه سوم] این ملاحظات باز داشت دل بدریا زدم و توکل بخداوند کردم بامید این که فضل او در این مورد با من یاری کند و مرا در مانده نگذارد ولیکن شما در عالم انصاف و مروت نسبت به من و برادران و خواهران خود این نکات را باید منظور بدارید و هر قدر در قوه دارید از اقامت در اروپا برای تکمیل عقل و نفس خود استفاده کنید و نگذارید مدت اقامتان در اینجا زیاده از اندازه لزوم شود و هر چه زودتر بتوانید با سرمایه علمی و عملی سرشار مشغول کار شوید هم خود متمتع گردید هم ابناء نوع را مستفید کنید و من و خود و مملکت را از وجود خویش سرفراز نمایید و بخاطر داشته باشید که وطن ما بوجود مردان هنرمند از همه چیز محتاج تر است بلکه در واقع تمام فقر و احتیاج او ناشی از فقر اشخاص لایق است و متذکر باشید که ممکن است بار نگاهداری خانواده به دوش شما بیفتد و این احتمال هر روز در پیش است و باید آماده آن شوید و نیز به یاد بیاورید که امروز جوانهای ایرانی بسیارند که در خط تحصیل و مشغول کارند اگر عده زیادی از آنها بی لیاقت یا بی استعداد باشند جماعتی هم غیرتمند و مستعدند و عنقریب به مقامات عالی علم و هنر می رسند و شایسته آنست که شما نسبت باقران و امثال خود تفوق و امتیاز داشته باشید و بالاخره من و اسلافم در ترقی و تعالی مملکت تأثیر و مدخلیتی داشته ایم و حق این است که شما اخلاف ما هم این سیره و شیوه را از دست ندهید تا بر عزت و حرمت خانواده بیفزایند.

حاصل کلام این که انسان هر چند مجبور است در هیئت اجتماعیه زندگی کند و از آن تبعیت نماید باز حتی الامکان باید مستقل و آزاد باشد و استقلال و آزادی برای فردی از افراد ممکن نیست مگر این که اولاً بقناعت و شرافت و مناعت زندگی کند و خود را اسیر هوا و هوس نبوده نماید ثانیاً وجود خویش را محتاج الیه هیئت اجتماعیه قرار دهد و هر چه می گیرد معامله باشد نه گدایی و مفت خوری و در معامله با هیئت اجتماعیه مغبون باشد نه

... یعنی اگر اجر و مزدی که می‌گیرد کمتر از خدمتی باشد که انجام داده بهتر از آن است که در ازای نعمتی که در می‌یابد خدمتی نکند و برای حصول این... باید شخص هنرمند باشد کسانیکه در اول عمر زحمت تحصیل سیر و کمالی بخود نمیدهند چون وارد عرصه زندگی شدند یا باید بحقارت و ذلت بسازند یا اگر طبعی عالی دارند باید بشارلاتانی و تملق و ... خدعه و تزویر و ثقلب و دسیسه و اسباب چینی متوسل شوند و یقین بدانید که محنت اینکارها به مراتب بیش از زحمت تحصیل کمال است و غالباً نتیجه هم نمی‌دهد و منتهی به بدنامی و بی‌آبرویی میشود علاوه بر اینکه شخص پیش نفس خود خجل است و حقیقهٔ سرفراز نیست.

نورچشمان عزیزم از این مشروحه مقصودم این نبود که برای شما رسالهٔ اخلاقی بنویسم کتب اخلاق بسیار است انشاءالله میخوانید و از آن برخوردار می‌شوید من می‌خواستم از تجارب شخصی خود آنچه مقتضی حالت حالیهٔ شماست بیان کنم. بعدها هم هر وقت هرچه بنظرم لازم نماید خواهم گفت اما اگر گفتن از من است کار بستن از شماست و السلام علی من اتبع الهدی. [پایان صفحهٔ چهارم]

دربارهٔ «آرش کمانگیر» سیاوش کسرایی

با اشاره ای به خسرو روزبه و احمد شاملو

مقدمه:

الف - آرش افسانه ای

در دوران تحصیل خود حتی در دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران، به نام «آرش» به عنوان یکی از قهرمانان حماسهٔ ملی ایران برنخورده بودم، از جمله در ده جلد شاهنامهٔ فردوسی (چاپ بروخیم)، که با دوست دانشمند در گذشته ام غلامحسین یوسفی، آن را کلمه به کلمه، برای امتحان درس سبک شناسی استاد ملک الشعراء بهار خوانده بودم. اگر اشتباه نکنم، سالها بعد، در مشهد و به هنگام تهیهٔ برگزیدهٔ ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی بود که برای اولین بار در این بیت با آرش و تیراندازی او آشنا شدم:

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از آمل به مرو انداخت تیری
البته بعدها ضمن مطالعات خود دانستم که در اوستا و یکی از متنهای پهلوی از آرش یاد شده است، و در متون تاریخی دوران اسلامی، اعم از عربی و فارسی هم دربارهٔ وی اطلاعات پراکنده ای موجود است که احمد تفضلی در دانشنامهٔ ایران و اسلام^۱ و «دانشنامهٔ ایرانیکا»^۲ به شرح از آن سخن گفته است و جلال خالقی مطلق نیز در دانشنامهٔ ایران و اسلام^۳ ضمن تقسیم خدا ینامه ها، به خدا ینامه های دینی و درباری، توضیح داده است که افسانهٔ آرش فقط در خدا ینامه های دینی آمده بوده است.

خلاصه آنچه احمد تفضلی در دو مقاله خود نوشته این است:

در یشت هشتم اوستا به تیری که رخشۀ (آرش) «تیزتیر» و «تیز تیرترین ایرانیان» انداخته اشاره گردیده است، و در رسالهٔ «ماه فروردین روز خرداد» به زبان پهلوی نیز آمده است: «در روز خرداد (روز ششم) از ماه فروردین، منوچهر و ایرش شیبگ تیر، زمین (ایران) را از افراسیاب بازستند.»

در متون تاریخی دوران اسلامی مانند: البدء والتاریخ، تاریخ طبری، کامل التواریخ ابن اثیر، مجمل التواریخ والقصص، آثار الباقیه عن القرون الخالیة ابوریحان بیرونی، و غرر السیر ثعالبی مرغنی و جز آن دربارهٔ آرش آمده است:

بعد از آن که افراسیاب تورانی منوچهر پادشاه پیشدادی را در طبرستان محصور کرد، سرانجام هر دو به صلح گراییدند و منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که به اندازهٔ یک تیر پرتاب از خاک او را به وی برگرداند. افراسیاب این درخواست را پذیرفت... به آرش که تیرانداز ماهری بود دستور دادند که تیری پرتاب کند... آرش برهنه شد و تن خود را به مردم نشان داد و گفت: «بینید که بدن من عاری از هر جراحت و بیماری است، اما بعد از این تیراندازی نابود خواهم شد.» در همان حال کمان را کشید و خود پاره پاره شد. خدا باد را فرمان داد که تیر او را از کوه رویان بردارد و به اقصای خراسان میان فرغانه (احتمالاً فرخار) و طبرستان (احتمالاً طخارستان یا طالقان) برساند. سرانجام این تیر بر درخت گردوی بزرگی برخورد... این تیر که... در هنگام طلوع خورشید رها شد... به زمین خُلم در بلخ رسید و آن جا در محلی به نام کوزین (مصحف کوزین) در هنگام غروب آفتاب فرود آمد. سپس این تیر را از خُلم به طبرستان نزد افراسیاب باز آوردند و به این طریق مرزا ایران و توران معین شد.^۴

در شاهنامهٔ فردوسی چنان که گذشت به این موضوع اشاره ای نگردیده است.^۵ چه به موجب روایت فردوسی، در زمان منوچهر پیشدادی بین ایران و توران جنگی روی نداده است. این، پس از مرگ منوچهر و در دورهٔ پادشاهی نوذر است که افراسیاب به ایران لشکرکشی می کند، نوذر را در جنگ می کشد و در ایران زمین به پادشاهی می نشیند. سالها بدین ترتیب می گذرد تا نوبت پادشاهی به کیقباد می رسد و رستم برای نخستین بار در سپاه ایران به جنگ افراسیاب می رود و ایرانیان پیروز می شوند. کیقباد با وجود غلبه بر تورانیان به جنگ ادامه نمی دهد و مرزا ایران و توران را شخصاً به این شرح تعیین می کند:

شما را سپردم از آن روی آب مگر یابد آرامش افراسیاب^۶

ب- آرش در ادبیات معاصر ایران

اگر اشتباه نکنم تا حدود پنجاه سال پیش، در ایران، فقط محققانی که سر و کارشان با

اوستا و متون پهلوی یا متون تاریخی عربی و فارسی بود با نام آرش کم و بیش آشنایی داشتند، زیرا آرش با پهلوانانی چون سام و رستم و سهراب و اسفندیار و گودرز و گیو و طوس و امثال ایشان که نامشان در شاهنامه فردوسی آمده و مردم باسواد و بیسواد در طی یک هزار سال گذشته با داستان زندگی و پهلوانیهای آنان آشنایی داشته اند، کاملاً متفاوت است. پس با ید دید چگونه در سالهایی که نگاهها همه متوجه اروپا و امریکا بود، چنان که برخی از خانواده های ایرانی نیز برای فرزندان خود نامهای اروپایی بر می گزیدند، ناگهان آرش تیرانداز گمنام، نه تنها در ادبیات معاصر ایران راه یافت و شهرتی بسیار پیدا کرد، بلکه در نیم قرن اخیر برخی از پدران و مادران نیز نام آرش را برای پسران خود برگزیده اند، و صاحبان بعضی از مؤسسات و مطبوعات هم این نام را برای کار و کسب خود انتخاب کرده اند.

نویسنده این سطور به مانند ویلیام هَنوی (William L. Hanaway) معتقد است که این استاد احسان یارشاطر بود که در سال ۱۳۳۶ با چاپ کتاب داستانهای ایران باستان^۷ که در آن کمتر از دو صفحه را به «آرش کمانگیر» اختصاص داده است، آرش افسانه ای معاصر منوچهر پیشدادی را به ایرانیان معاصر خود معرفی کرد. آرش که جان خود را برای ایران و توسعه قلمرو ایران از دست داد.*

هنوی نوشته است پس از نشر کتاب داستانهای ایران باستان، در فاصله سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۴، آرش در چهار اثر منظوم و مثنوی فارسی مورد بحث قرار گرفت: ۱- آرش تیرانداز: ارسلان پوریا (سال ۱۳۳۸) که مؤلف، چاپ دوم آن را با نام آرش شیواتیر (در سال ۱۳۵۷) منتشر کرد. این کتاب با قصیده ۷۰ بیتی آغاز می شود و پس از آن نمایشنامه ای در یک پرده آمده و در پایان داستان آرش به نثر نوشته شده است. ۲: «آرش کمانگیر»، شعر آزاد، سیاوش کسرایی (سال ۱۳۳۸). ۳- آرش در قلمرو تردید داستان کوتاه از نادر ابراهیمی (سال ۱۳۴۲). ۴- «حماسه آرش» مثنوی ای در بحر رمل سروده مهرداد اوستا (سال ۱۳۴۴). وی افزوده است که در سال ۱۳۴۰ نیز نشریه ای ادبی به نام آرش در تهران به چاپ رسید که به مدت ۸ سال نشر آن ادامه یافت. هنوی اظهار نظر می کند که پس از نخست وزیری دکتر مصدق برخی از گروههای سیاسی ایران از آرش به عنوان نمادی برای معرفی قهرمان خود استفاده کردند.^۸

من به جز «آرش کمانگیر» سیاوش کسرایی و «حماسه آرش» مهرداد اوستا آن دو

* تأکیدها در این مقاله همه از نویسنده این سطور است، به جز دو مورد که به آن تصریح گردیده است.

اثر دیگر را ندیده ام و نمی دانم ارسلان پوریا و نادر ابراهیمی در آثار خود آرش افسانه ای را چگونه مورد بحث قرار داده اند. ولی شعر سیاوش کسرایی را بارها خوانده ام و به نظرم یکی از شعرهای ماندگار سیاوش کسرایی همین «آرش کمانگیر» اوست. ولی شعر طولانی مهرداد اوستا مبتنی بر همان روایات تاریخی ست، و با شعر کسرایی به هیچ وجه قابل مقایسه نیست.

*

آرش کمانگیر، به روایت کسرایی

سیاوش کسرایی شاعری بود توده ای و به حزب توده ایران سخت معتقد. چه در زمان شاه و چه در رژیم ولایت فقیه. و چنان که می دانیم آیت الله خمینی از این حزب دو سه سالی به حداکثر استفاده کرد و افراد سرشناس آن حزب هم رژیم ملایان را در مقاله ها، شعرها، و سخنرانیهای خود کاملاً مورد تأیید قرار می دادند و نه تنها از خرده گرفتن بر کارهای ناشایست حکومت اسلامی پرهیز می کردند بلکه آتش بیار معرکه هم بودند. روزنامه مردم ارگان حزب توده ایران در آن سالها علاوه بر آن که اعمال حکومت اسلامی را از هر جهت تأیید می کرد، در بسیاری از شماره هایش نیز اشعاری از سیاوش کسرایی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، جلال سرفراز، و ژاله اصفهانی و جز اینها را در تأیید حکومت اسلامی به چاپ می رسانید. همکاری نزدیک حزب توده ایران با آیت الله خمینی تا به آن حد بود که فی المثل کودتای نوژه را رفیق کیانوری (پدر کیا) و یارانش کشف کردند و به اطلاع آیت الله رسانیدند که به تیرباران عده زیادی از افسران نیروی هوایی ایران انجامید. همین حزب توده در تأیید حکومت اسلامی تا آن جا پیش رفت که از شیخ صادق خلخالی قاضی خونریز شرع با عنوان «آیت الله خلخالی» یاد می کرد، و در زمانی که شایعه استعفای او بر سر زبانها بود، نوشت: «... اعلام می داریم که کار دادگاههای انقلاب می بایست ادامه یابد و از انقلابیون مقتدری نظیر آیت الله خلخالی برای ادامه کار این دادگاهها می بایست استفاده شود.» البته آن حزب به اسلام و حکومت اسلامی مطلقاً اعتقادی نداشت. آیت الله خمینی را بولدوزری می پنداشت که راه حکومت فردای حزب توده ایران را هموار می کند! غافل از آن که خمینی آنها را «بازی» می داد، و چون دوران استفاده از آنها به سر آمد، دست اجل از آستین خمینی بیرون آمد، و عده ای از توده ایها به وسیله همان قاضیهای مقتدر انقلابی اعدام، و عده بیشتری گرفتار زندان شدند و بسیاری نیز به شوروی و دیگر کشورهای به اصطلاح «دموکراسی توده ای»! گریختند. سیاوش کسرایی، در این ماجرا جان سالم به در برد و به افغانستان کمونیستی گریخت،

مدتی در آن جا به فعالیت در رادیو، برای «رفقای افغانستانی» مشغول بود. سپس به شوروی رفت. چند سالی در آن کشور به سر برد. و پس از فروپاشی شوروی راهی اتریش شد. ولی پس از مدتی کوتاه به سبب بیماری در آن جا درگذشت. این مختصر را از این نظر نوشتم تا خوانندگان پیش از تجزیه و تحلیل «آرش کمانگیر»، با سابقه فعالیت‌های حزبی سیاوش کسرایی آشنا شوند.

سیاوش کسرایی مقصودش فقط منظوم ساختن افسانه آرش، آن چنان که در متون کهن آمده، نبوده است. او البته به آن افسانه توجه داشته ولی آرش او همان آرش کمانگیر، تیرانداز معاصر منوچهر پیشدادی نیست که جان خود را برای وسعت بخشیدن به مرزهای ایران و سربلندی ایران از دست داد. کسرایی در چارچوب این افسانه، آگاهانه تغییراتی اساسی داده است تا آن را با شرایط سیاسی دوران زندگی «آرش» خود سازگار سازد.

بر اساس روایت سیاوش کسرایی، قصه آرش را «عمو نوروز» برای بچه های خود نقل می کند آن هم به هنگامی که زمستان است: «برف می بارد؛ / برف می بارد به روی خار و خاراسنگ / کوهها خاموش، / دره ها دلتنگ؛ / راهها چشم انتظار کاروانی با صدای زنگ...». در حالی که از بام کلبه ها دودی بر نمی شد و سوسوی چراغی هم پیامی نمی آورد، تنها یک کلبه روشن بود. «در گشودندم، / مهربانیها نمودندم، / زود دانستم، که دور از داستان خشم برف و سوز، / در کنار شعله آتش، / قصه می گوید برای بچه های خود عمو نوروز». عمو نوروز در ضمن سخنانش بر این نکته تأکید می کند که «... زندگی زیباست / ... / عشق ورزیدن؛ / در غم انسان نشستن؛ / پا به پای شادمانیهای مردم پای کوبیدن؛ / کار کردن، کار کردن؛» او زندگی را به آتشگهی دیرنده تشبیه می کند که «گر بیفروزش، رقص شعله اش در هر کران پیدا است / ورنه، خاموش است و خاموشی گناه ماست / ... / زندگی را شعله باید بر فروزنده؛ / شعله ها را همیشه سوزنده.»

عمو نوروز در دنباله سخنانش می گوید: «کودکانم، داستان ما ز آرش بود. / او به جان خدمتگزار باغ آتش بود.» در دوران زندگی آرش «زندگی سرد و سیاه چون سنگ؛ / روز بدنامی، / روزگار ننگ. / غیرت اندر بندهای بندگی پیچان، / ... / فصلها فصل زمستان شد، / صحنه گلگشتها گم شد، نشستن در شبستان شد. / ... / ترس بود و بالهای مرگ؛ / کس نمی جنیند، چون بر شاخه برگ از برگ. / سنگر آزادگان خاموش؛ / خیمه گاه دشمنان پرجوش / ... / هیچ کس دستی به سوی کس نمی آورد. / هیچ کس در روی دیگر کس نمی خندید. / ... / گرم رو آزادگان در بند؛ / روسپی نامردمان در کار...» در چنین زمستانی که «برف روی برف می بارید، / بادبالش را به پشت شیشه

می مالید.» و فصلها، همه فصل زمستان بود، آرش قدم به میدان می گذارد و خود را چنین معرفی می کند: «منم آرش، - / چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن؛ - / منم آرش، سپاهی مردی آزاده، / ... / مجویدم نسب، - / فرزند رنج و کار؛ / در این پیکار، در این کار / دل خلقی ست در مُشتم؛ / امید مردمی خاموش هم پشتم.»

آرش کسراییی نیز به مانند آرش افسانه ای تیر را پرتاب می کند که بر «تناور ساق گردویی» فرود می آید و مرزا ایرانشهر و توران معین می شود. از آن پس «رهگذرهایی که شب در راه می مانند / نام آرش را پیاپی در دل کهسار می خوانند، / و نیاز خویش می خواهند: / با دهان سنگهای کوه آرش می دهد پاسخ. / می کندشان از فراز و از نشیب جاده ها آگاه، / می دهد امید، می نماید راه.»

این زمستانی که سیاوش کسراییی در ۲۳ اسفند ۱۳۳۷ (تاریخ سرودن آرش کمانگیر) در شعر خود به شرح از آن یاد کرده است، یک فصل از فصول چهارگانه سال نیست که من و شما با آن آشنا مییم، چه در آن زمان، تمام سال «زمستان» بوده است. همین «زمستان» است که از جمله اخوان ثالث نیز در شعر «زمستان» خود در دی ماه ۱۳۳۴ از آن به استادی یاد کرده،^۱ و پرویز ناتل خانلری هم در مرداد سال ۱۳۳۴ در مقاله «شعر مرگ»، جوانانی را که از زندگی سیر شده اند و «مرگ پرستی» را ترویج می کنند مخاطب قرار داده است.^۲

ناگفته نماند که هر کس «آرش کمانگیر» کسراییی را می خواند در آغاز می پندارد که شاعر به اشتباه «عمو نوروز» را که پیام آور نوروز و فصل بهار و خرمی و سرسبزی ست، زمان ظهورش را در فصل زمستان پنداشته که «برف می بارد؛ / برف می بارد به روی خار و خارا سنگ... /» ولی کسراییی به هیچ وجه اشتباه نکرده است. وی از همان آغاز شعرش به خواننده می گوید که در اوضاع سیاسی آن سالها، همه فصلها، فصل زمستان بود از جمله فصل بهار.

به تحقیق، سیاوش کسراییی آرش افسانه ای را بهانه قرار داده است برای معرفی آرش خود. آرش افسانه ای در متون پیش از اسلام و پس از اسلام تیراندازی ست ماهر، و چنان که اشاره شد وقتی قرار می شود برای تعیین مرزا ایران و توران تیری پرتاب شود، ایرانیان او را بر می گزینند. او می پذیرد و به آنان می گوید نگاه کنید من مردی تندرستم و در بدنم نشانه ای از جراحت و بیماری نیست. اما می دانم که پس از تیراندازی نابود خواهم شد. چرا آرش تن به این کار می دهد؟ زیرا در صدد است هرچه بیشتر بر قلمرو ایران بیفزاید. ولی آرش کسراییی از قماش دیگری است. او فرزند رنج و کار است و در این پیکار دل خلقی

در مشت اوست. آرش او از زیبایی زندگی و عشق ورزیدن و در غم دیگران نشستن سخن می گوید و بر کار کردن تأکید می ورزد. زندگی در نظر او چون آتشگهی ست که اگر آن را بیفروزیم رقص شعله هایش در هر کران پیداست «ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست». آرش کسرای خدمتگزار باغ آتش است. در آن زمان، زندگی سرد و سیاه بود، روز بدنامی و ننگ بود و غیرت و مردانگی در بندهای بندگی پیچان بود. در آن زمان سنگر آزادگان خاموش بود، آزادگان در بند، و روسپی نامردمان در کار بودند. هیچ یک از مطالبی که شاعر ما به آن اشاره می کند منطبق با آرش افسانه ای و روزگار وی نیست.

اینک موقع آن رسیده است که ببینیم «آرش» کسرای چه کسی بوده است. گفته می شد وی این شعر را پس از اعدام خسرو روزبه افسر توده ای معروف سروده و در آن زمان نسخه هایی از آن پُلّی کپی شده پنهانی به دست این و آن می رسیده است. من نه آن نسخه ها را دیده ام و نه به چاپ ۱۳۳۸ «آرش کمانگیر» او که در تهران به طبع رسیده است، دسترسی دارم. ولی مطمئنم که کسرای در آن سالها نمی توانسته است اشاره حتی غیر صریح به روزبه بکند. البته چنان که گذشت کسرای در شعرش به ایامی اشاره می کند که از نظر حزب توده ایران، روز بدنامی و روزگار ننگ بوده و غیرت اندر بندهای بندگی پیچان، و سنگر آزادگان خاموش و خیمه های دشمنان پرجوش بوده است. در حالی که گرم رو آزادگان در بند و روسپی نامردمان در کار بودند. یا آن جا که آرش، خود را معرفی می کند خویشان را به صراحت سپاهی مردی آزاده و فرزند رنج و کار می خواند که دل خلقی ست در مشتش. همه آنها یادآور سالهای پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است که سازمان افسران وابسته به حزب توده ایران کشف شد و عده ای از آن افسران اعدام و گروهی از آنان به حبسهای طولانی محکوم شدند و فعالیت آن سازمان و حزب توده به کلی متوقف گردید. شاعر از این دوران با عنوان «زمستان» یاد می کند. این دومین باری بود که تیر حزب توده به نشانه نخورد. بار نخست در واقعه آذربایجان بود که دولت شوروی توانست به توسط عوامل خود - حزب دموکرات آذربایجان پیشه وری و حزب توده ایران - آذربایجان را از ایران جدا کند. و این بار دوم بود که حزب توده در حالی که در همه سازمانهای مملکت نفوذ کرده بود و سازمان افسران وابسته به حزب توده با حداقل چهارصد و پنجاه عضو رسمی، پیروزی را در یک قدمی خود می دید، توانست ایران را به اردوگاه کشورهای پشت پرده آهنین بکشاند.

تا این جا، آنچه درباره آرش سیاوش کسرای بر سر زبانها بود از حدس و گمان فراتر نمی رفت تا این که در سال ۱۳۶۰، پس از انقلاب اسلامی، «آرش کمانگیر» سیاوش

کسرای با «درآمد» م.ا. به آذین (محمود اعتماد زاده)، و «دیدار با آرش، بحثی پیرامون منظومه «آرش کمانگیر» اثر سیاوش کسرای»، نوشته رحمان هاتفی معروف به «حیدر مهرگان» به چاپ رسید. من نمی دانم که این کتاب در سال ۱۳۶۰ در ایران اجازه چاپ یافته بوده است، یا نه. ولی در پایان نوشته رحمان هاتفی تاریخ «تهران ۱۳۶۰» به چشم می خورد. من از این کتاب، نسخه چاپ ۱۳۷۵ آن را در اختیار دارم که انتشارات کارا، دروین منتشر کرده است با قید این عبارت: «چاپ اول (خارج از کشور) دی ۱۳۷۵». از این جمله چنین بر می آید که کتاب در داخل کشور نیز یک بار یا بیشتر - در سالهای اول انقلاب اسلامی - چاپ شده بوده است. به هر حال به آذین و رحمان هاتفی هر دو به مانند سیاوش کسرای از افراد سرشناس حزب توده ایران بودند که اولی در دوران حکومت اسلامی گرفتار زندان شد و دومی به اعدام محکوم گردید و حکم به سرعت درباره اش به مرحله اجرا در آمد.

با نشر کتاب آرش کمانگیر، چاپ وین، جای تردید باقی نمی ماند که سیاوش کسرای شعر بلند خود را درباره خسرو روزبه افسر سرشناس توده ای سروده و «آرش» او کسی به جز روزبه نیست.

برخی از قسمت‌های نوشته به آذین و رحمان هاتفی را برای اثبات این موضوع نقل می کنم:

به آذین:

تاریخ لحظاتی به یاد دارد که در آن مرگ یک تن عقده گشای ملتی بوده است... در لجنزار دامنگیر عصری که در آن زندگی بوی پوسیدگی می دهد و گویی که هرگز نسیمی نیست تا این هوای گس و نفس گیر را از افق بسته مان بروید، اینک امید بال شکسته و خشم به اشک زبونی شسته مردم که در بادخان وجود شکننده یک تن می پیچد و آوای کوس و شیبور لشکرهای آینده از آن بر می آورد. بنگرید هم اوست با سری چون خم جوشان می، می رود. تنهاست، و چشمها نگران اوست. می بیندش و خود را باز می شناسند گویی به خود می آیند.

داستان آرش گویاترین نمونه ای ست که در گنجینه فرهنگ باستانی ایران می توان از گردش سرنوشت ملت بر محور جانبازی یک تن به دست آورد...

روزگار ما با موجهایی سهمناک مخالف که آن را همچون دریای طوفانی می شوراند، با آن که گرانبار از حماسه هاست تاکنون شعر حماسی نپرورانده و یا دست کم ما را از آن خبری نیست، ولی خوشبختانه، اینک اثری که به گمان من می تواند همچون گوهری بر سینه این سالهای برومند شعر فارسی بدرخشد...

«آرش کمانگیر» اثر سیاوش کسرایی، نخستین منظومهٔ حماسی ست که در ایران به سبک نو و با دیدی نو سروده شده، و از این نظر اثری راهگشاست. گوینده، که من به دوستی او افتخار دارم، در این راهگشایی نا آستانهٔ کمال پیش رفته است. کسرایی خود را در چارچوب تنگ و روی هم فقیر داستان زندانی نکرده. بیش از داستانسرایی و شرح حرکات پهلوانی در تجسم حال و روح و محیط کوشیده است...^{۱۳}

اگر به آذین به نگارش سه چهار صفحه دربارۀ این شعر کسرایی اکتفا کرده است، رحمان هاتفی در مقالهٔ دقیق ۴۲ صفحه ای خود به موضوعهای مختلفی پرداخته است. وی هم «آرش» سیاوش کسرایی را به صراحت معرفی کرده است و هم از جمله، از منتقدان مخالف آرش کمانگیر کسرایی در دورهٔ شاه و دوران ولایت فقیه خمینی بی ذکر نام یاد کرده است.

این است خلاصه ای از نوشتهٔ رحمان هاتفی:

کسرایی آخرین وارث این سلالهٔ رنج و دهشت و مزده است... او شاعر تاریخ است، اما نه فقط تاریخی که روی داده است بلکه شاعر آن تاریخی که باید روی دهد.

... «آرش» که در عهد خود چون نگین درشتی نه تنها بر انگشتر شعر کسرایی بلکه در معدن شعر معاصر می درخشید، امروز فقط یکی از شعرهای پر شمار خوب کسرایی ست، و تازه از جنبهٔ استه نیک شاید از برخی اعضای خانوادهٔ خود کوتاه قدرتر باشد. این واقیعت دستاویزی به آنها می دهد که معتقدند دورهٔ آرش گذشته است و از این دعوی نتیجه می گیرند که باید آرش را چون جزیی از گذشته به گذشتگان وا گذاشت. در این سخن سرسوزنی تازگی نیست. مدعیان نفی کهنگی از میان کپکها و کرم خورد گیهای روزهای طاغوت نفسی می کشند. در آن روزها هم منتقد های جنت مکان که در رنگین نامه هایی که خاصیت آدامس های امریکایی را داشتند، بر سه می زدند، آرش را به گناه پیوند با «گذشته» و به مثابه «بازمانده ای از یک نژاد منقرض» تحقیر می کردند. این «گذشته» در خور کفن و دفن همان ایام گستاخی توده ها و شور کارزار و اعتلای جنبش بود و آرش به راستی این «کابوس» را در خاطر حساس «فاتحان» زنده می کرد. آرش به خونخواهی آمده بود و خواب خوش آنها بی را که خیال می کردند از دریای خون خلق به عافیت گذشته اند، آشفته می کرد. منتقدان محترمی که به این دستهای غرقه به خون «هنرمندان» لیس می زدند و سهمی از غنیمت گوشت مردم را می خواستند، به این شیخ گریخته از گور نهب می زدند: «به اعماق تاریکیها برگرد. هیکل نخراشیدهٔ تو قالبها و فرم های معطر ما را لگدمال می کند...»^{۱۴}

مجلهٔ معروفی که نیول یک گله از این منتقدان نابغه بود... سرایندهٔ آرش را «رأس مثلث

مرگ» لقب داد. اما توطئهٔ سکوت دربارهٔ آرش را چون روزهای مقدس حفظ می‌کرد. منتقدی که سرآمد آن قماش بود که مس را به جای طلا سکه می‌زدند، به روی «هنری از نوع آرش» قداره کشید و «فستیوال» نشین‌ها و «جشن هنر» بافها از سر بزرگواری نصیحت کردند که: «هنر نه به «گذشته» بلکه به «آینده» باید رو کند و خود را به غرقابهای هیجان انگیز و معمایی روزهایی که هنوز فرا نرسیده بسپارد...»

حرفهای کهنه با خلعتهای تازه، در برابر آرش صف آرایی می‌کنند. اما راستی را که «جنایت» آرش، اگر نه هویت و نیت او، تاریخ ولادت او باشد نخست باید دیوان حافظ و دفتر مولوی و فردوسی و خیام و عطار و ناصر خسرو را در موزه و در میان عتیقه‌ها گذاشت. به عکس ما شاهدیم که هرچه زمان بر این دیوانها و دفترها می‌گذرد، شفافیت آنها فزونی می‌گیرد... بازگشت به گذشته، در صورتی که این گذشته مقصد نباشد، لازمهٔ شناخت امروز، و پی بردن به فرداست. ریشهٔ «اکنون» در «دیروز» است و آرش نه یک راه‌طی شده بل حماسهٔ ناتمامی ست که در سر هر پیچ تاریخ ایفاگر نقش خونین خویش را انتظار می‌کشد. کسرای دررگهای خسرو روزه، سرود اسطوره ای آرش کمانگیر را شنید و شناخت، اما آرش با مرگ روزه تمام نشد، از این مرگ تغذیه کرد و زیر باران این خون رویین شد و در زیر خاکستر این جسد چشمهٔ آب حیات را یافت. آرش کسرای اینک در کوچه و زیر بازارچه پرسه می‌زند و اگر احیاناً با روزه و یا حتی خالق خود رو به روشود، چه بسا آنها را به جا نیاورد... آنهايي که با قیافهٔ اخم آلود از آرش کسرای روی بر می‌گرداند، تنها برج عاج نشینهايي نیستند که در خلوت صومعهٔ ذهن خود برای «هنر خالص» و «فرم ناب» ورد دعا می‌خوانند...^{۱۵}

وی سپس به این موضوع تصریح می‌کند که:

... آرش با تمام نسوج و تابن مو و دندان‌ش سیاسی ست و شاید بیش از آن سیاسی ست که یک شعارگستاخ و مهاجم در تظاهرات خیابانی... و این سیاسی بودن نه تنها باعث سرافکندگی آرش نیست، که غرور و ثروت او و جواز او برای عبور از زیر طاق نصرت تاریخ است...^{۱۶}

«آرش» سیاوش کسرای، واژهٔ مسلحی ست در این میدان و بزرگترین فضیلت او اقرار صریح او به خویش است. اینک بازگشت به آرش، بیست و سه سال پس از ولادت او در شعر کسرای، نه به معنی نفی شعرها و سالهای بعد از او که ادای دینی ست به کسرای و بیش از او به خود آرش که با همهٔ شهرتش در همهٔ این سالها تا حد زیادی غریب مانده است. این غریب و مهجوری به همان اندازه که در فضای کابوسی استبداد بدیعی می‌نمود، در شرایط پس از انقلاب غیر طبیعی و نارواست. انقلاب خود بر شانهٔ «آرش» ها به سر منزل رسید و مقبول خواهد ماند اگر سراغ آرش را نگیرد و رد پای او را گم کند.

به این ترتیب آرش کسرای از کالبدی که مورخان برای آن مقبره و ضریح ساخته اند، جدا می شود. پیکری با این همه شادابی و جبهش و انفجار مومیایی بردار نیست...^{۱۷}

هیچ یک از این روایتها و چهره ها بر آرش کسرای تطبیق نمی کند. گوهر این آفرینش سخت متفاوت است. آرش کسرای نه مشیت تقدیر، ضرورت تاریخ است. او ریشه در زمین دارد و در سخت ترین لایه های زمین، یعنی در تبار رنج و کار: «مجوییدم نَسَب / فرزند رنج و کار / گریزان چون شهاب از شب / چو روز آماده دیدار...»... این نبوغ و باروری در «کار» آرمیده است. «کار» شورشی علیه جهان موجود است تا جهان دیگری پدید آید...^{۱۸}

آرش کسرای در دوره منوچهر و افراسیاب محبوس نیست، او در زمان جاری ست... سایه او در زیر گامهای روزبه تا سحرگاهان تیرباران می دود. این آرش تناسخی مادی و قابل رؤیت است که از کالبد افسانه در سرگذشت روزبه می ریزد و از درون گور روزبه، زندگی حزب او را در آغوش می کشد... این آرش هنوز راه می رود و آوازی می خواند، نه فقط با دهان افسانه، نه فقط با باهای روزبه، نه فقط در شیخ و خاطره مردگان، بلکه در خرقة شعر؛ منظومه آرش خود اینک آرش زنده ای است... او نه نجات بخش که نجات است. او جان میلیونها در تن واحد است. علی رغم «آرش» برخی سرابندگان معاصر و مثلاً آرش اثیری مهرداد اوستا فرستاده «سروش» نیست، رستاخیز مردم است...^{۱۹}

آرش کسرای نیز در فضایی پا به میدان گذاشت که میهن در بهت و یأس ناشی از غلبه کودتا و برگ ریزان گلهای سرخ طلسم شده بود: «ترس بود و بالهای مرگ، / کس نمی جنبید چون برشاخه برگ از برگ / سنگر آزادگان خاموش / خیمه گاه دشمنان برجوش». افراسیاب اسطوره جای خود را به افراسیاب معاصر داده بود. آرش اسطوره با گامهای روزبه از دامنه البرز بالا می رفت «منظومه آرش» خود نیز در این میدان سهمی داشت. او وصیتنامه آرش معاصر را باید ابلاغ می کرد. روزبه کمر بسته بود تا با تحقیر مرگ فاتحان را تحقیر کند.^{۲۰}

هر جا که بیداد است، میهن آرش همان جا است. هر جا که اهریمن است اهورامزدا هم هست. جهان وطنی آرش در جهانی بودن مفهوم «داد» و «بیداد» و بی مرزی میدان جنگ اهورا و اهریمن است. آرش جهان وطن در عین حال ریشه در قعر فرهنگ و فلسفه و هویت ایرانی دوانده است.^{۲۱}

در روزگاری که بر آوازه ترین شعر، افیونی ترین شعر و گرانبهارترین [هر دو تأکید از رحمان هانفی ست] واژه، پوچ ترین واژه بود. در روزگاری که حتی شاعران خوب به مرثیه خوانی بر سر نعش خون آلود آرمانهای لگدمال شده روی آورده بودند و شعر اجتماعی به سوگواری گراییده بود، آرش این ندبه و اندوه را به نیرو مبدل کرد و در دو جبهه به نبرد پرداخت. او نوحه برای گذشته را

به سرود برای آینده دعوت کرد و با ایمانی که با ایمان خلیق محشور بود، دیالکتیک زندگی را مایه پیام خود کرد.^{۲۲}

رحمان هاتفی درباره یکی از به اصطلاح «ذوب شدگان در خسرو روزبه» نوشته است:

هما یون کتیرایی، فاتح شکنجه گاههای شاه، دروا پسین شبی که از زندان جمشید آباد به میدان تیر رفت، گفته بود: «آرش را بخوانیم.» و هم زنجیران تا دیرگاه ممنوع زندان خوانده بودند... کتیرایی گفته بود: «هر وقت در زیر شکنجه بی تاب می شدم، هر وقت آخرین قطره رهم تحلیل می رفت، روزبه بالای سرم حاضر می شد. مشتها یش را گره می کرد و با اطمینانی مهیب لبخند می زد. چه تسلائی...» کتیرایی اصرار می کرد: «هذیان و اغما نبود. خود روزبه بود، درست شبیه عکس خودش. اگر دستهایم بسته نبود، حتی می توانستم لمسش کنم...»

مگر نه این که کسرای منظومه آرش را با الهام از خاطره پهلوانی روزبه سرود؟ و مگر نه این که آرش باستانی در شیخ آرش معاصر به ملاقات فرزندان خود که در کوره شکنجه گاهها ذوب می شوند تا از آنها برای میدانهای فردا پیکره بسازند می رود و دست در دستشان می گذارد؟

رحمان هاتفی نوشته خود را این چنین به پایان می رساند:

در دیالکتیک سحر آمیزی که منظومه آرش را در خود غرق کرده است، شعر به زندگی و نبرد تبدیل می شود و تاریخ به زمان حال، زندگی با بر شانه مرگ می گذارد و مرگ در پوست و گوشت زندگی غنچه می کند... «یکی» بر شاخسار «بسیار» می روید و «بسیار» در جسم «یکی» حلول می کند... در این رقص دوار انگیز و جادویی میرش و زایش و توحید و تضاد است که ضد تاریخ در تاریخ غباری می گردد و در کهکشان خلاق زندگی میلیون ها ستاره منفجر می شود:

- اینک ما، قشونی از آرش...^{۲۳}

این قسمت را با تفصیل بیشتر نقل کردم تا تردیدی باقی نماند که سیاوش کسرای در شعر خود، زیرکانه به جای «خسرو روزبه» آرش افسانه ای را نشانده است تا از گزند زهستان ۱۳۳۲ به بعد ایران که به کشف سازمان افسران وابسته به حزب توده ایران و تعطیل حزب توده ایران انجامید در امان باشد. بدیهی ست که تفاوت بین آن آرش افسانه ای، و آرش کسرای از زمین تا آسمان است. آن آرش آریایی و ایرانی بود و برای وسعت بخشیدن به قلمرو ایران در برابر دشمن ایران یعنی افراسیاب، جان خود را از دست داد، در حالی که این آرش توده ای جهان وطنی ست و مطلقاً کاری به ایران ندارد.

*

اینک با ید چند کلمه درباره رحمان هاتفی معروف به حیدر مهرگان و خسرو روزبه نیز بنویسم و این بحث را به پایان برسانم.

رحمان هاتفی

اطلاعات بنده درباره رحمان هاتفی محدود است به آنچه از سه تن از افراد کاملاً ثقه که با وی در روزنامه کیهان و مدرسه روزنامه نگاری وابسته به روزنامه کیهان در تماس مستقیم بودند، شنیده ام. او با آن که از افراد رده بالای حزب توده بود، در محل کارش آن چنان رفتاری کرد که کسی گمان نمی برد او حتی با «رژیم» سر مخالفت دارد تا چه رسد به این که توده ای باشد و از صاحب نظران آن حزب. رحمان هاتفی در زمان شاه دو بار زندانی شد، ولی پس از مدتی آزاد گردید و به کار خود برگشت. پس از انقلاب اسلامی نیز در همان روزنامه مقام بلندی داشت، در حالی که رئیس شاخه نظامی حزب توده بود. اما وی با تمام دانش سیاسی و حزبی که داشت، چنان که دیدیم، به خطا می پنداشت که انقلاب اسلامی آیت الله خمینی بر شانه آرش هایی از نوع آرش سیاوش کسرایی به سر منزل مقصود رسیده است، در حالی که چنین نبود و آیت الله به توده ای ها فقط در باغ سبز نشان داد تا توده ای های فراری به شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی با خیال آسوده به ایران بازگردند. خانم زاله اصفهانی نیز در شعر «پرنده گان مهاجر» خود از همه این پرنده گان فراری دعوت کرده بود به لانه و کاشانه خود برگردند. آنان به ایران بازگشتند و همراه توده ای هایی که در زمان شاه در ایران در اختفا به سر می بردند، به فعالیت های آشکار در حزب توده پرداختند. رفتار آیت الله با اینان نظیر این بود که کسی آب در لانه مورچگان بریزد بدین مقصود که مورچه ها از زیر زمین بیرون بیایند و آنها را بکشد. پس چون توده ایها اوضاع را کاملاً به کام خود دیدند، و همه جا به اصطلاح آفتابی شدند، پس از گذشت دو سه سال، با اوضاع و احوالی مواجه گردیدند که صد برابر بدتر از «زمستان» ۱۳۳۲ بود. در این زمستان اسلامی آیت الله، رحمان هاتفی را از روزنامه کیهان به زندان بردند و به حکم قاضی شرع - و نه در بیداد گاههای شاه - اعدام کردند و بدین ترتیب پرونده او به مانند دیگر توده ایها بسته شد.

خسرو روزبه

وی آن چنان مشهور است که نیازی به معرفی بنده ندارد. او افسر ارتش شاهنشاهی بود و کمونیست بود و از مغزهای متفکر حزب توده ایران بود. چند کتاب نوشت که معروفترین آنها اطاعت کور کورانه بود و با درجه سروانی از ارتش اخراج گردید. دکتر ماشاء الله ورقا عضو سازمان افسران وابسته به حزب توده ایران که ریاست دایره اطلاعات و مراقبت کل شهربانی کشور را از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳ برعهده داشت نوشته است:

خسرو روزبه سازمان افسری را اداره می کرد و من با او محرمانه در تماس بودم. چنان که وقتی در

سوم شهریور ۱۳۳۳ از بازداشت چندتن از افسران عضو سازمان افسری به توسط فرمانداری نظامی تهران آگاه شدم، موضوع را به روزه گفتم. او مرا راهنمایی کرد که اگر عضو دیگری بازداشت شد به بقیه بگو مخفی شوند. از روزه پرسیدم: این نظر شخصی شماست یا دستور تشکیلاتی؟ بدون چون و چرا قاطعانه و با لحنی محکم پاسخ داد: این دستور سازمانی است.^{۲۴}

روزبه پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به مدت چهار سال در اختفا به سر برد. ولی در سال ۱۳۳۶ بر اثر همکاری یکی از توده ایها با دستگاه امنیتی لورفت و در یک درگیری مسلحانه زخمی و توقیف شد و در سال ۱۳۳۷ اعدام گردید.

این خسرو روزه برای پیشرفت آرمانهای خود از دست زدن به هر اقدامی ولو قتل افراد بیگناه و رفقای حزبی خود ابایی نداشت که حداقل قتل محمد مسعود مدیر روزنامه مردامروز و حسام لنکرانی هم‌رزم توده ای او از جمله آنهاست.

محمد مسعود در روزنامه خود (مرد امروز) دربار و رجال و سرمایه داران ایران را مورد حمله قرار می داد و لبه تیز حمله اش البته متوجه دربار و والاحضرت اشرف بود. محمد مسعود را شبی که از چاپخانه واقع در خیابان اکباتان خارج شده بود و پشت رل اتومبیلش نشسته بود به ضرب گلوله کشتند. اثری از قاتل به دست نیامد. همه بی آن که سندی در دست داشته باشند می گفتند او را شاه و اشرف کشته اند. در آن زمان من نیز که دانشجویی بودم این امر را پذیرفتم. مجلس ختم مسعود در مسجد مجد واقع در خیابان سپه برگزار شد. جمعیت به حدی بود که شبستان و صحن مسجد پر شد و عده زیادی نیز در خیابان سپه در برابر مسجد ایستاده بودند. کسی که در آن روز در مسجد سخن گفت، خطیب سرشناس حسن صدر وکیل دادگستری و مدیر روزنامه قیام ایران بود. سخنان او که با بلندگو پخش می شد به دور این محور می گردید که دربار او را کشته است - البته بی ذکر نام دربار و شاه و اشرف - خوب به یاد دارم که از جمله گفت می دانید چرا محمد مسعود را کشتند؟ می خواهند بار دیگر شرایطی در مملکت به وجود بیاورند مانند سالهای پیش از شهریور ۱۳۲۰ که زن در رختخوابش جرات نمی کرد به شوهرش مطلبی را بگوید از ترس این که شوهرش مأمور تأمینات است. و شوهر در صندوقخانه خانه اش می ترسید مطلبی را به زنش بگوید از ترس این که زنش مأمور تأمینات و شهربانی است. تقریباً کسی تردید نداشت که دربار محمد مسعود را کشته است. سالها گذشت تا یکی از سران حزب توده ایران رسماً اعلام کرد که قتل محمد مسعود به پیشنهاد روزه بوده است با این استدلال که چون محمد مسعود بیش از همه با دربار مخالفت می کند، اگر او را بکشیم، اذهان متوجه دربار و شاه می شود و حزب توده به خوبی از این امر می تواند بهره برداری کند. پیش بینی روزه صد

در صمد درست بود.

حسام لنکرانی و برادرانش - احمد و مرتضی و مصطفی - از فعالان حزب توده ایران بودند. حسام جوانترین آنها بود و چا پخانه مخفی حزب توده را در سال ۱۳۲۷، که حزب غیر قانونی اعلام شده بود، به راه انداخت و اولین شماره روزنامه مردم را از مخفیگاه منتشر کرد. وی در شهریور ۱۳۳۱ در سن ۲۸ سالگی به دستور خسرو روزبه و به دست ابوالحسن عباسی با پتکی که بر سرش کوفته شد به قتل رسید. چرا؟ به گفته قاتلین، حسام به علت اعتیاد به مشروب و تریاک، و احساس خطر حزب توده از ناحیه او که مبادا اسرار حزب را فاش کند به قتل رسید تا حزب از آسیب احتمالی مصون بماند. شنیدنی ست که حزب توده علت ناپدید شدن حسام را به خانواده لنکرانی سفر وی به شوروی اعلام کرده بود!

مصطفی لنکرانی در نامه ای به یکی از دوستانش درباره حسام نوشته است:

... من و مرتضی عضو حزب بودیم. احمد با همه اعضای رهبری آشنایی و همکاری نزدیک داشت. ما ضمن آشنایی وسیع با رهبری حزب جدا از کادر تشکیلاتی، در اجتماع از آن چنان موقعیتی برخوردار بودیم که معمولاً برای رفع مشکلاتشان از ما کمک می خواستند. بالاخره دسترسی به ما آسان بود. خانه ما برادرها معمولاً محل تجمع اعضای کمیته مرکزی و سایر ارگان ها بود. من شخصاً نزدیک سه سال با کیانوری در مسائل سیاسی، حزبی در مراحل مختلفه همکاری داشتم. مرتضی و احمد هم همین طور. چرا مسأله حسام را با ما مطرح نکردند؟ چرا از ما کمک نخواهند؟ راستی چرا؟ اگر سوء نیتی در بین نبود، اگر هدفشان از سر راه برداشتن مانع جسوری چون حسام نبود، حتماً فاجعه رخ نمی داد و این ننگ نازدودنی رفیق کُشی دامنگیرتان نمی شد. وین ۱۹۹۳.

بدین ترتیب حسام لنکرانی در شهریور ۱۳۳۱ کشته شد و جسدش را در خانه ای واقع در قلهک دفن کردند. پس از چهار سال، مجله تهران مصور در شماره ۶۷۲، جمعه ۲۳ تیر ۱۳۳۵، خبر داد که مأموران فرماندار نظامی تهران با حضور بازماندگان حسام لنکرانی، جسد حسام را از زیر خاک بیرون آوردند. باقی مانده جسد به خانواده لنکرانی تحویل داده شد. موضوع قابل توجه آن است که یکی دو روز پس از کشف جسد حسام لنکرانی، اجساد دو نفر دیگر از قربانیان حزب توده ایران را در همان محل از زیر خاک بیرون آوردند.

سروان عباسی با بیان ندامت به نقل و شرح کم و کیف جنایت پرداخت و گفت به دستور هیأت اجرائیه حسام را کشتیم و من نیز شریک در این برادر کشی بودم. او داستان ترور محمد مسعود را نیز می گفت...

شگفتا که مصطفی لنکرانی «قتل برادرش حسام را به دست روزبه و عباسی و آرسن

«انحراف از موازین لئینی» می دید!^{۲۵}

چرا مصطفی لنگرانی تا پایان عمر این حقیقت را درنیافته بود که در ادیان و مذاهب و ایدئولوژی های سیاسی، کسی که سر می سپرد کورکورانه به هر کاری حتی به هر جنایتی دست می زند، در ادیان و مذاهب به دستور ملایی و به امید راه یافتن به بهشت، و در ایدئولوژی های سیاسی، به فرمان روزبه آدمهایی، جهان وطن!

*

موضوع خسرو روزبه به همین جا ختم نمی شود.

احمد شاملو که شاعری «متعهد» - و غیر توده ای - بود که از جمله برای مبارزان کره شمالی، ویتنامی ها، و سیاهان شعر سروده بود، پیش از آن که بداند دست خسرو روزبه به چنین جنایاتی آلوده بوده شعر «خطابه تدفین» را در مدح و یاد بود خسرو روزبه سروده بود، و به اصطلاح این شعر را به «روزبه» تقدیم کرده بود. اما پس از آن که از اقرار روزبه در قتل محمد مسعود آگاه گردید، نام خسرو روزبه را با این توضیح از پیشانی شعرش پاک کرد:

مناسبت این شعر - اعدام خسرو روزبه - برای همیشه منتفی ست. «بشر اولیه» ای که تنها برای ایجاد بهره برداری سیاسی حاضر شود در مقام جلادی فاقد احساس، دست به قتل نفس موجودی حتی بی ارج تر از خود (منظور شاملو «محمد مسعود» است) بیالاید تنها یک جنایتکار است و بس. تأیید او، به هر دلیل که باشد، تأیید همه جلادان تاریخ است. متأسفانه بسیار دیر به اقرار این شخص دست یافتم.

شنیدنی تر آن که خالد رسول پور بر این اقدام احمد شاملو سخت تاخته و گفته است که شاملو نه به هنگامی که شعرش را به روزبه تقدیم کرده بود، فهمیده بود چه می کند، و نه زمانی که نام روزبه را از پیشانی شعرش زدود، زیرا

هر مبارز سیاسی که جانش را بر سر مرامش می گذارد، قطعاً اعتقاد دارد که مرامش بر حق است. آن که بر سر مرامش حاضر به دادن جان خویش است، قطعاً در گرفتن جان دیگران نیز تردید نمی کند. اگر قرار باشد روزبه را که از دادن جان در راه مرامش نهراسید: «متعهدانه» جان دیگران را هم به خاطر هدفی که راستش می پنداشت گرفت، بشر اولیه! بدانیم پس چرا «شاعر متعهد»ی که آن زمان، روزبه و هدفش را بر حق می دانست و به تمجید او برخاسته بود، حالا همچنان و تنها به اعتبار یک مؤخره!! می تواند در همان پایگاه «شاعر متعهد» و پاک بایستد؟!...

خالد پور برای اثبات مدعایش، شعر حیرت انگیز لویی آراگون، شاعر نویسنده

فرانسوی را به نام «سر آغاز موسم کلیسا» نقل کرده است، شعری در ستایش سازمان جاسوسی شوروی که آن وقت «گ. پ. او» خوانده می شد و بعدها «ک. گ. ب.» ترجمه بخشی از این شعر را با هم بخوانیم:

من در ستایش گ. پ. او. که اکنون، در حال حاضر در فرانسه شکل می گیرد
آواز می خوانم.

من در ستایش گ. پ. او. می خوانم. فرانسه به گ. پ. او. نیاز دارد...

من خواستار گ. پ. او. هستم تا زنگ پایان یک جهان را به صدا در آورم...

شما که سرکوب می شوید و شما که کشته می شوید، خواستار گ. پ. او. شوید...

زنده باد گ. پ. او. تصویر دیالکتیک قهرمانی...

زنده باد گ. پ. او. تصویر حقیقی عظمت ماتریالیستی

زنده باد گ. پ. او. ضد خدا «جیاب خدا» و «مارسی یز»

زنده باد گ. پ. او. ضد پاپ و شیشها...

زنده باد گ. پ. او. خصم دشمنان پرولتاریا

زنده باد گ. پ. او.^{۱۶}

یادداشتها:

۱- احمد تفضلی، «آرش (تیرانداز)»، دانشنامه ایران و اسلام، زیر نظر احسان یارشاطر، ج ۱، ص ۷۷-۷۹، تهران، ۱۳۵۴.

۲- A. Tafazzoli, "Araš, 1- in Older Literature", *Encyclopaedia Iranica*, Vol. II, pp. 266-267

۳- جلال خالقی مطلق، «ابوعلی بلخی»، دانشنامه ایران و اسلام.

۴- احمد تفضلی، به نقل از «آرش (تیرانداز)»، رک. زیرنویس شماره ۱.

۵- تنها در «پادشاهی خسرو پرویز»، در شاهنامه فردوسی سه بار از آرش نام برده شده و در یکی از این موارد وی معاصر منوچهر معرفی گردیده است.

من از تخمه نامور آرشم جو جنگ آورم آتش سرکشم

*

که بد شاه هنگام آرش، بگویی سر آید مگر بر من این گفت و گوی
بدو گفت بهرام کان گاه شاه منوچهر بد با کلاه و سپاه
بدو گفت خسرو که ای بد نهان چو دانی که او بود شاه جهان
ندانی که آرش ورا بنده بود به فرمان و رایش سرافکنده بود

شاهنامه فردوسی، جلد نهم، تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، زیر نظر ع. نوشین،

مسکو، ۱۹۷۱، پادشاهی خسرو پرویز، به ترتیب بیت ۳۶۶ و بینهای ۴۲۵-۴۲۸.

۶- شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، کیقباد، بیت ۱۳۵، نیویورک، ۱۳۶۶.

۷- احسان یارشاطر، داستانهای ایران باستان، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۱-۱۲.

۸- W. L. Hanaway, Jr., Araš, II In *Modern Literature, Encyclopaedia Iranica*, Vol. II, p. 267

۹- روزنامه مردم، شماره ۱۹، ۷ خرداد ۱۳۵۸. درباره اشعار شاعران توده ای و اظهار نظرهای صریح حزب توده ایران در تأیید تمام اقدامهای حکومت آیت الله خمینی، رک. ایرج هاشمی زاده: حزب توده ایران به روایت حزب توده ایران، در مسیر انقلاب یا به پای روزنامه مردم ارگان حزب توده ایران، گراس، اتریش، ۱۳۸۵.

۱۰- «سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت،

سرها در گریبان است.

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.

نگه جز پیش پا را دید نتواند،

که ره تاریک و لغزان است.

وگر دست محبت سوی کس یازی،

به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛

که سرما سخته سوزان است...

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت،

هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان؛

نفسها ابر، دلها خسته و غمگین،

درختان اسکلتهای بلور آجین،

زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه،

غبار آلوده مهر و ماه،

زمستان است.

باغ بی برگی، یادنامه مهدی اخوان ثالث، به اهتمام مرتضی کاخی، تهران، ۱۳۷۸، ص ۴۳۰-۴۳۲.

۱۱- خانلری در مقاله «شعر مرگ»، درباره جوانانی که از زندگی سیر شده اند و مرگ پرستی را ترویج می کنند،

نوشته است: «در شعر امروز فارسی یعنی شعر جوانان، «مرگ پرستی» کم کم رواج می یابد. مسلم است که این تمایل طبیعی نیست. یکی از شاعران اخیر که هنرمند و صاحب طبع است در آثار خود به مرگ و آنچه متعلق به آن است میلی نشان داد. در شعر او کلمات «تابوت» و «گور» و «استخوان مرده» و «دخمه» مکرر دیده می شود. شعر او رواجی یافت، اما نه بدان سبب که این کلمات و معانی را در بر داشت، بلکه بدان سبب که خوب سروده بود. دیگران راز توفیق او را تنها در این نکته پنداشتند و از همه فریاد «مرگ خواهی» برخاست...»، سخن، دوره ششم، شماره ۶ (مرداد ۱۳۳۴).

۱۲- آرش کمانگیر، اثر سیاوش کسرای، چاپ اول (خارج از کشور) انتشارات کارا، وین، دی ۱۳۷۵ / ۱۹۹۷.

۱۳- همان، ص ۱-۴.

۱۴- همان، ص ۳۱، ۳۳-۳۴.

۱۵- همان، ص ۳۴-۳۶.

۱۶- همان، ص ۳۸.

۱۷- همان، ص ۴۰، ۴۱.

۱۸- همان، ص ۴۸-۴۹.

۱۹- همان، ص ۵۰-۵۱.

۲۰- همان، ص ۵۴.

۲۱- همان، ص ۵۶.

۲۲- همان، ص ۶۱.

۲۳- همان، ص ۶۹.

۲۴- دکتر ماشاء الله ورقا، در سایهٔ بیم و امید، رویدادهای از سازمان افسران وابسته به حزب تودهٔ ایران، انتشارات بازتاب نگار، تهران، سال ۱۳۸۲، ص ۱۸-۲۰.

۲۵- ایرج هاشمی زاده، «مرگ یک دگراندیش. درگذشت مصطفی لنگرانی دروین»، مجلهٔ کاوه، شمارهٔ ۱۱۳، سال ۱۳۸۵، ص ۸۲-۹۱.

دربارهٔ نقش کیانوری و همسرش مریم فیروز (فرمانفرما) در تیراندازی به محمد رضاشاه در سال ۱۳۲۷، و نقش خسرو روزبه در کشتن محمد مسعود و حسام لنگرانی و دیگران، رک. دکتر نصرت الله جهانشاه لو، ما و یگانگان (خاطرات سیاسی دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار)، «پلونیوم وسیع ۴» (ص ۲۶۷-۲۷۸)، به کوشش: نادر پیمایی، انتشارات سمرقند، تهران.

۲۶- سایت رمز آشوب. داستانها و یادداشتهای خالد بور، مورخ ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۶

<http://ramzashoob.com/article.aspx?id=144>

برگزیده ها

درباره «مرد سال»

من تدریس در دبیرستان البرز را در سال ۱۳۲۹ شروع کردم، در زمانی که سپهد رزم آرا نخست وزیر بود و دکتر جزایری وزیر فرهنگ. یعنی زمانی که «نفت» موضوع روز بود. روزنامه شاهد دکتر مظفر بقایی کرمانی علمدار مبارزه با رزم آرا بود. و روزنامه شاهد با آن که توقیف شده بود هر روز با نام جدیدی در روی بساط روزنامه فروشان خودنمایی می کرد و یکی از خریداران آن هم، من معلم بیست و سه چهارساله بودم. رزم آرا کشته شد. دکتر مصدق ملی شدن نفت را دنبال کرد و در مجلس شورای ملی به تصویب رسید. این امر در آن روزها شور و هیجانی غیر قابل وصف در مردم از پیر و جوان به وجود آورد. از شرکت نفت انگلیس و ایران خلع ید شد و کارکنان فنی خارجی شرکت نفت دسته جمعی استعفا دادند و از ایران خارج شدند و این امر بر خوشحالی همگان افزود. حسین مکی سرباز فداکار (و «سرباز خطا کار»!) بعد از سوی دولت دکتر مصدق به خوزستان رفت و تشکیلات نفتی را زیر نظر گرفت. وقتی در روزنامه شاهد و دیگر روزنامه ها تصویر حسین مکی را در برابر اداره مرکزی شرکت نفت آبادان دیدم که در حال بستن شیر نفت است تا بدین وسیله از صدور نفت ایران جلوگیری کند، به راستی خوشحال شدم، چه فکر می کردم دوران سیاه روزی ما به پایان رسیده است. روزی دیگر در روزنامه ها نوشتند که یک نفتکش ایتالیایی در آبادان بارگیری کرده و با آن که پذیرفته بوده است بر طبق دستور دولت ایران، «رسید» را به نام «شرکت ملی نفت ایران» بدهد نه به نام «شرکت نفت انگلیس و ایران»،

نفتکش پس از بارگیری؛ بی دادن هرگونه «رسید» ی فرار کرده است! اما حسین مکی پس از اطلاع از این امر با چند تن در یک قایق موتوری شرکت ملی نفت سوار شده و نفتکش ایتالیایی را تا دهانه خلیج فارس تعقیب کرده است. از این اقدام قهرمانی مکی بیش از پیش خوشحال شدم. مدتی گذشت در روزنامه ها نوشتند و رادیو تهران این خبر را پخش کرد که مجله تایم که از مجلات بسیار معتبر امریکا است دکتر محمد مصدق را به عنوان «مرد سال» انتخاب کرده است و این امر نشان می دهد که دکتر مصدق نخست وزیر ایران بزرگترین شخصیت آن سال در جهان بوده است. این امر نیز موجب مزید خوشحالی من شد. من که مجله تایم را ندیده بودم، انگلیسی هم نمی دانستم. به یقین در آن سال افراد بسیار معدودی در ایران بودند که به این مجله دسترسی داشتند. ولی به هر حال از این حق شناسی مجله امریکایی هم ممنون شدم و هم سرفراز.

چند سالی گذشت. در سال ۱۳۳۶ برای تدریس زبان فارسی در دانشکده فنی آبادان (A.I.T) به آن دانشکده دعوت شدم. سه سال در آبادان بودم و در هر هفته چند بار از برابر اداره مرکزی شرکت نفت (جنرال آفیس) عبور می کردم و همان شیری را که حسین مکی چند سال پیش بسته بود تا بیگانگان نفت ایران را به رایگان نبرند می دیدم. دوسه تن از کارکنان شرکت نفت به من توضیح دادند که بستن این شیر کار مهمی نبوده است. البته به اصطلاح روزنامه نگاران امروز ایران «فقط مصرف داخلی» داشته است برای تهییج احساسات ضد انگلیسی افراد بیشماری مثل من. در آن سالها، قایقهای موتوری شرکت نفت را نیز بسیار می دیدم. و حتی دوسه بار سوار آنها شدم و اطلاعاتی درباره سرعت این قایقها به دست آوردم و آن گاه معلوم شد که اقدام حسین مکی در این مورد هم جنبه تبلیغاتی برای مردم بیخبر ایران داشته است، زیرا سرعت نفتکش ایتالیایی با سرعت قایق موتوری شرکت نفت به هیچ وجه قابل مقایسه نبوده است. به علاوه این موضوع هم با دوستان مطرح شد که مکی با تعقیب آن نفتکش چه عملی می خواسته است انجام بدهد. آیا می خواسته است راه را بر نفتکش ببندد، یا می خواسته است نفتکش را به اسکله بازگرداند! اگر آن نفتکش فقط تکانی به خود می داد، قایق فسقلی شرکت نفت با سر نشینانش غرق می شدند. معلوم شد چند سال پیش مطبوعات و رادیوی دولتی، در این مورد هم من و هزاران تن دیگر را فریب داده اند، ولی دلخوش بودم که مجله تایم حق را به حق دار داده و نخست وزیر ایران را در سال ۱۹۵۱ بر تمام رجال جهان برتری داده است. ناگفته نماند که در آن زمان نمی دانستم ضابطه مجله تایم در انتخاب «مرد سال» چیست. پس از انقلاب اسلامی به امریکا آمدم. مطلقاً در پی به دست آوردن آن شماره مجله تایم هم

نبودم زیرا دلیلی نداشت درباره آنچه در مورد «مرد سال» شنیده و یا خوانده بودم تردیدی به خود راه بدهم. سالها گذشت تا چند ماه پیش کتاب مصدق در دیوان دادگستری بین المللی لاهه نوشته دکتر سیروس ابراهیم زاده که در اسفند ۱۳۸۵ به چاپ رسیده است به دستم رسید که در آن، بخشی از مقاله مجله تایم درباره مرد سال شناخته شدن دکتر مصدق را به فارسی ترجمه کرده است. دکتر ابراهیم زاده نوشته است این مقاله مطلقاً در بزرگداشت دکتر مصدق و یا تأیید اقدامات او در مورد نفت نیست بلکه بیشتر جنبه طنز و تمسخر دارد، در ضمن وی این سؤال را مطرح کرده است که در بین اطرافیان دکتر مصدق کسانی وجود داشتند که انگلیسی می دانستند. آنان چرا سکوت کردند و حقیقت را به مردم نگفتند. آنچه اداره تبلیغات و رادیو و دولت وقت درباره این مقاله به اطلاع مردم رسانیدند صورت کاملاً دستکاری شده مقاله تایم بوده است. با آن که دلیلی نداشت که در صحت اظهار نظر مرد صاحب نظری مثل دکتر ابراهیم زاده تردید کنم، ولی چون موضوع مربوط می شود به دکتر مصدق، و از قدیم گفته اند کار از محکم کاری عیب نمی کند، از یکی از دوستان خواهش کردم از طریق اینترنت مقاله تایم را در اختیارم قرار بدهد. این کار انجام شد ولی نه به صورت «صفحه بندی» مجله تایم. با خود گفتم اگر این متن را اساس کار ایران شناسی قرار بدهم دوستان آن مرحوم خواهند گفت انگلیسی ها در مقاله مجله تایم، از طریق «اینترنت» دست برده اند! پس به کتابخانه کنگره رفتم و به لطف دکتر ابراهیم پورهادی که سالهاست مسؤول بخش کتابها و مطبوعات فارسی، دری، و تاجیکی در آن کتابخانه است، میکروفیلم مجله تایم مورخ ۷ ژانویه ۱۹۵۲ در اختیارم قرار داده شد. از صفحات آن عکس گرفتم. آن را با آنچه از اینترنت گرفته بودم مقابله کردم و دیدم صد درصد با یکدیگر همخوانی دارند، جز آن که در اینترنت تصاویر چاپ شده در این مقاله دیده نمی شود. آن گاه با خیال آسوده تصمیم گرفتم ترجمه فارسی دکتر ابراهیم زاده را از این مقاله در بخش «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی از نظر خوانندگان بگذرانم. اما چون دکتر ابراهیم زاده قسمتهایی از مقاله تایم را که مربوط به شخص «دکتر مصدق» نیست، ترجمه نکرده است، با خود گفتم نشود باز همین امر مورد ایراد دوستان آن مرحوم قرار بگیرد. پس مقاله مورد بحث از آغاز تا پایان، بی کم و کاست ترجمه شد که اینک همراه تصویر روی جلد مجله تایم و صفحه اول مقاله مزبور از نظر تان می گذرد. داوری با شماست. آیا مقصود هیأت تحریریه مجله تایم در این مقاله، تحلیل و بزرگداشت دکتر محمد مصدق بوده است یا ...



مرد سال

چالش مشرق زمین*

روزی، روزگاری، در سرزمینی کوهستانی، بین بغداد و دریای خاویار، نجیب زاده ای زندگی می کرد. این نجیب زاده، پس از عمری عیب جویی از طرز اداره مملکت، رئیس الوزرای آن جا شد. او، در عرض چند ماه همه دنیا را به انتظار شنیدن سخنان و تماشای اعمال، شوخیها، اشکها و بد قلیقهای خود، واداشته بود. در پشت این کارهای عجیب و غریب، موضوعهای مهم صلح و جنگ، پیشرفت یا سقوط قرار داشت که در کشورهای بسیاری، بسیار دورتر از کوهستانهای کشور او اثر می گذاشت.

* ترجمه از مجله *Time*، ۷ ژانویه ۱۹۵۲.

در کادریز تصویر دکتر مصدق، در روی جلد تايم:

مرد سال

او چرخهای هرج و مرج را روغن زد

INTERNATIONAL

MAN OF THE YEAR

Challenge of the East (See Cover)

Once upon a time, in a mountainous land between Baghdad and the Sea of Caspian, there lived a nobleman. This nobleman, after a lifetime of carping at the way the kingdom was run, became Chief Minister of the realm. In a few months he had the whole world hanging on his words and deeds, his jokes, his tears, his tantrums. Behind his grotesque antics lay

favorite joke, and might even have made the administration of the country more inefficient than it was already.

In foreign affairs, the minister pursued a very active policy—so active that in the chancelleries of nations thousands of miles away, lamps burned late into the night as other governments tried to find a way of satisfying his demands without ruining themselves. Not that he ever threatened war. His weapon was the threat of his own political suicide, as a wilful little boy might say, "If you don't give me what I

Man of the Year. He put Scheherazad in the petroleum business and oiled the wheels of chaos. His acid tears dissolve one of the remaining pillars of a once great empire. In his plaintive, singsong voice he gabbed a defiant challenge that sprang out of a hatred and envy almost incomprehensible to the West.

There were millions inside and outside of Iran whom Mossadegh symbolized an spoke for, and whose fanatical state of mind he had helped to create. They would rather see their own nations fall apart than continue their present relations with the West. Communism encouraged the state of mind, and stood to profit hugely from it. But Communism did not create it. The split between the West and the non-Communist East was a peril all its own to world order, quite apart from Communism. Through 1951 the Communist threat to the world continued; but nothing new was added—and little subtracted. The news of 1951 was this other danger in the Near and Middle East: the center of that spreading web of evil was Mohammed Mossadegh.

A Matter of Conscience. The West's military strength to resist Communism grew in 1951. But Mossadegh's challenge could not be met by force. For all its power, the West in 1951 failed to cope with weeping, fainting leader of a helpless country; the West had not yet developed the moral muscle to define its own goals and responsibilities in the Middle East. Until the West did develop that moral muscle, it had no chance with the millions represented by Mossadegh. In Iran in Egypt, in a dozen other countries, who people asked: "Who are you? What are you doing here?" the West's only answer was an unintelligible mutter. Charles Malik, Lebanon's great delegate to the U.N. put it tersely: "Do you know why the are problems in the Near East? Because the West is not sure of itself." The East would be in turmoil until the West achieved enough moral clarity to construct a just and fruitful policy toward the East.

In the U.S., the core of the West, the moral climate was foggy. Scandalous chaos spread across the year's headlines. Senator Estes Kefauver revived the Mid Ages morality play; on television, Kefauver's reluctant mummies were followed by basketball players who rarely play the games—just points, and West Point who were taught a rigid code of honor which did not seem to apply when the football squad took academic examinations.

None of 1951's scandals indicated that ongoing moral depravity, or even idiocy—just an inability to tell right from wrong if the question was put (as it usually was) in fine print. This uneducated moral sense led congressional commitment through a sordid trail of mink coats and other gifts to Government officials. Caistry reached a high point with the office whose conscience told him that it proper to accept a ham under the



MAN OF THE YEAR & GRANDDAUGHTER
"How can I go against her?"

great issues of peace or war, progress or decline, which would affect many lands far beyond his mountains.

His methods of government were peculiar. For example, when he decided to shift his governors, he dropped into a bowl slips of paper with the names of provinces; each governor stepped forward and drew a new province. Like all ministers, the old nobleman was plagued with friends—men-of-influence, patriots and leaders who came to him with one proposal or another. His duty bade him say no to these schemes, but he was such a kindly fellow (in some respects) that he could not bear to speak the word. He would call in his two-year-old granddaughter and repeat the proposal to her, in front of the visitor. Since she was a well-brought-up little girl, to all these propositions she would unhesitatingly say no. "How can I go against her?" the old gentleman would ask. After a while, the granddaughter, bored with the routine, began to answer yes occasionally. This saddened the old man, for it ruined his

want I'll hold my breath until I'm blue in the face. Then you'll be sorry."

In this way, the old nobleman became the most world-renowned man his ancient race had produced for centuries. In this way, too, he increased the danger of a general war among nations, impoverished his country and brought it and some neighboring lands to the very brink of disaster.

Yet, his people loved all that he did, and cheered him to the echo, whenever he appeared in the streets.

The New Menace. In the year of his rise to power, he was in some ways the most noteworthy figure on the world scene. Not that he was the best or the worst or the strongest, but because his rapid advance from obscurity was attended by the greatest stir. The stir was not only on the surface of events; in his strange way, this strange old man represented one of the most profound problems of his time. Around this dizzy old wizard swirled a crisis of human destiny.

He was Mohammed Mossadegh, Premier of Iran in the year 1951. He was the

روش حکومت او هم مخصوص به خود او بود. مثلاً وقتی می خواست استانداران خود را جا به جا کند، نام استانها را بر روی تکه کاغذی می نوشت، آنها را در کاسه ای قرار می داد و سپس از مهر استانداری می خواست که یکی از آن تکه ها را بردارد. مهر استانداری به جلومی رفت و به استانداری استانی که برداشته بود انتخاب می شد. نجیب زاده کهنسال نیز، مانند همه وزرا، در محاصره دستان، مردان با نفوذ، افراد میهن پرست و متملقین و شیفتگان خود قرار داشت که هر یک با پیشنهادی نزد او می آمدند. وظیفه او، وی را بر آن می داشت که به این نقشه کشیها جواب منفی بدهد، اما او مرد (از پاره ای جهات) مهربانی بود که نمی توانست به کسی «نه» بگوید. او دختر دو ساله ای را که نوه او بود صدا می کرد که به اطاق او برود. و پیشنهاد متقاضی را، در حضور خود او، تکرار می کرد. چون او دخترک مؤدبی بود، همه این پیشنهادها را بدون تأمل رد می کرد. نجیب زاده پیر، سپس به متقاضی می گفت «من چه طور می توانم خلاف رأی این دختر عمل کنم؟» پس از مدتی، نوه او که از این کار مکرر حوصله اش سر رفته بود، شروع کرد به این که گهگاه [به پیشنهاد پدر بزرگ] پاسخ مثبت بدهد. این کار او پیرمرد را غمگین می کرد، زیرا که شوخی دلخواه او را به هم می زد، و ممکن بود که حتی اداره نابه سامان کشور را از آنچه که بود نابه ساماتر کند.

رئیس الوزرا، در امور خارجی، سیاست فعالی را تعقیب می کرد - سیاستی چنان فعال که وزارت امور خارجه کشورهایی چندین هزار مایل دورتر، تا نیمه شب بیدار می ماندند زیرا که حکومتهای آنها می کوشیدند راهی برای ارضاء خواستهای پیرمرد پیدا کنند بدون این که آبروی خودشان را ببرند. نه این که او [آنها را] تهدید به جنگ می کرد، نه، چنین نبود. سلاح او تهدید به خودکشی سیاسی خودش بود، مانند پسر بچه یکدنده ای که بگوید: «اگر چیزی را که می خواهم به من ندهید، آن قدر نفس نمی کشم که صورتم کیود بشود و بمیرم. آن وقت شما از کرده خود پشیمان خواهید شد.»

به این ترتیب، نجیب زاده پیر مشهورترین مردی شد که این قوم کهنسال در طی قرنها [به جهان] عرضه داشته بود. و با همین روش بود که او خطر جنگ عمومی بین کشورها را افزایش داد، کشور خود را به فقر کشید و کشور خود و سرزمینهای مجاور را به لبه فاجعه کشید. با وجود این، مردم کارهای او را دوست داشتند، و هرگاه که در انظار ظاهر می شد، او را با هیاهوی بسیار پذیرا شده، تشویق می کردند.

تهدید جدید:

در سالی که او به قدرت رسید، به جهاتی جالب ترین شخصیت صحنه جهان بود، نه

به علت این که او بهترین، یا بدترین یا قوی ترین شخص بود، بلکه پیشرفت سریع وی از گمنامی (به رئیس الوزرای) همراه با بزرگترین جنبش و آشوب بود. این جنبش و آشوب فقط در سطح وقایع نبود؛ این پیرمرد عجیب، به شیوه عجیب خود، نماینده عمیق ترین مشکل زمان خود بود. در پیرامون این جادوگر پیر گنگ خواب آلوده، بحران سرنوشت انسان، موج می زد و بالا می گرفت. او محمد مصدق، رئیس الوزرای ایران در سال ۱۹۵۱ بود. وی «مرد سال» بود. او شهرزاد قصه گورا به صنعت نفت آورد و چرخهای هرج و مرج را روغن زد. او با اشکهای تلخ خود یکی از ستونهای باقی مانده کشوری را که زمانی امپراتوری بزرگی بود، از هم پاشید. او با صدای مویه گریختن خود، چالش با همه مکرری [به جهان] عرضه می داشت که از تنفر و حسدی که برای دنیای غرب تقریباً غیر قابل فهم بود، سرچشمه می گرفت.

مصدق نماینده و سخنگوی میلیون ها نفر در داخل و خارج ایران بود که خود به ایجاد ذهن متعصب آنها کمک کرده بود. اینان ترجیح می دادند که کشور خود را پاره پاره کنند و به روابط فعلی خود با جهان «غرب» ادامه ندهند. کمونیسم، این ذهنیت را تشویق می کرد و در مقام بهره گیری بسیار از آن بود. اما کمونیسم این ذهنیت را خلق نکرد. شکاف بین «غرب» و «شرق» غیر کمونیست، جدای از کمونیسم، مهلکه ای مستقل برای نظم جهانی بود. در سال ۱۹۵۱، تهدیدی که از جانب کمونیسم متوجه جهان بود ادامه یافت، اما چیز جدیدی بر آن اضافه نشد و چیز چندانی هم از آن کم نشد. خبر عمده در سال ۱۹۵۱، این خطر دوم در خاورمیانه و نزدیک بود. مرکز این شبکه در حال گسترش خبر، محمد مصدق بود.

یک مسأله اخلاقی

در سال ۱۹۵۱، توانایی نظامی «غرب» در مقابله با کمونیسم، افزایش یافت. اما چالش مصدق مقابله نظامی را بر نمی تابید. «غرب» با همه قدرتی که داشت در سال ۱۹۵۱ در مقابله با رهبر یک کشور ناتوان، که گریه می کرد و غش می نمود شکست خورد. «غرب» هنوز شهادت اخلاقی ای که هدفها، و مسؤولیتهای خود در خاورمیانه را تعیین و روشن سازد، به دست نیآورده بود. تا زمانی که غرب این شهادت اخلاقی را نداشت، امکان مقابله با میلیون ها نفری که مصدق نماینده آنها بود را نیز نداشت. در ایران، در مصر و در یک دوجین کشورهای دیگر، هنگامی که از «غرب» پرسیده می شد «شما کی هستید؟ شما در این جا چه می کنید؟»، تنها پاسخ غرب من کردن نامفهوم بود. شارل مالک، نماینده برجسته لبنان در سازمان ملل متحد، موضوع را به روشنی و اختصار چنین مطرح کرد:

«می‌دانید که چرا این مشکلات در خاور نزدیک وجود دارد؟ برای این که «غرب» «از خود مطمئن نیست.» تا زمانی که «غرب» صراحت اخلاقی کافی برای ایجاد یک سیاست عادلانه و مفید در برابر «شرق» را به دست نیاورد، شرق در اغتشاش خواهد بود.

در امریکا، قلب «غرب»، حال و هوای اخلاقی، مه آلود و نابه سامان بود. در سراسر سال، رسوایی ای پس از رسوایی دیگر صفحه اول روزنامه‌ها را به خود اختصاص داده بود. سناتور Estes Kefauver، نماینده اخلاقی قرون میانه را به روی صحنه تلویزیون آورده بود، پشت سر این بازیگران روحی، بازیکنان بسکتبال بودند که به ندرت بازی را می‌باختند اما امتیازات را از دست می‌دادند، و سپس فارغ التحصیلان دانشکده نظامی وست پوینت بودند که اصول اخلاقی خشکی آموخته بودند که موقعی که تیم فوتبال برای امتحانات دانشگاهی حاضر می‌شدند، به کارشان نمی‌آمد. هیچ یک از رسوایی‌های سال ۱۹۵۱ نشانی از فساد اخلاقی کامل، یا حتی حماقت نداشت؛ فقط حاکی از ناتوانی تشخیص درست از نادرست بود هرگاه موضوعی با حروف ریز به آنان عرضه می‌شد، که می‌شد، این حس اخلاقی تربیت نیافته کمیته‌های کنگره امریکا را به بررسی سلسله‌ای از هدایا و کت‌های پوست کشید که به کارمندان دولت پیشکش شده بود. حیل‌های کلامی و بازی با الفاظ (در مسایل اخلاقی) در اوج خود به جایی رسید که کارمندی مدعی شد که دریافت هدیه ای از گوشت خوک که وزن آن کمتر از دوازده پوند [۶ کیلو] باشد اشکالی ندارد، ولی بیشتر از آن [اخلاقاً] درست نیست. رئیس دموکرات یک کمیته، ویلیام بویل، زیر فشار ابرهای انبوه [اتهامات] ذی نفوذان ریز و درشت از سمت خود استعفا داد و جانشین او هنوز بر مسند قرار نگرفته بود که ابرهای اتهامات او را نیز دربر گرفت. مردم بر سر رسوایی سازمان مالیات‌های داخلی، که بیش از پیش مالیات تحصیل می‌کرد، دچار انزجار شدیدی شده بودند. این انزجار همچون کوهی بر سر هری ترومن افتاد. شاید حق سخن ادا نشده باشد اگر بگوییم سال ۱۹۵۱، سال ترومن نبود.

سایر مردان سال ۱۹۵۱

سال ۱۹۵۱، سال دین اچسن هم نبود، به جز در این معنی که تا آخر سال دوام یافت. اچسن که با مهارت و توانایی کنفرانس «قرارداد ژاپن» در سانفرانسیسکو را اداره کرده بود لاقلاً توانست سالم از خشم عمومی به در رود و یک بار دیگر ثابت کرد که اگر می‌شد از شر همه دشمنان امریکا خلاص شد، وزیر امور خارجه با تدبیری ست. معذک، در سراسر سال ۱۹۵۱، وزارت امور خارجه اچسن، هنوز درگیر مشکلی بود که هرچه می‌کوشید از آن

نجات پیدا کند بدتر به پروپاچه آن می چسبید.* کوشش بیفایده و غیر ممکن وزارت امور خارجه در توجیه اشتباهات گذشته، همه نیروی آن را بلعیده بود. در این یک سال دراز اتلاف وقت، سناتور جو مک کارتی، بازجوی (انگیزاتور) مردم فقیر و بیچاره، نقش مشکل حل نشدنی و چسبنده را بازی می کرد. امتیاز کسب پیروزیهای بزرگ دیپلماتیک نصیب وزارت امور خارجه نشد بلکه به یک جمهوریخواه یعنی جان فاستر دالس تعلق گرفت که با گامهای سنجیده و دقیق تقریباً موافقت همه کشورهای جهان را در تأیید «قرارداد صلح ژاپن» به دست آورد. و بدین وسیله شکست دیپلماتیک فاحشی را نصیب کمونیسم کرد. اما قرارداد ژاپن بیشتر آغازی بود تا پایانی. این که این قرارداد سنگ اصلی بنای سیاست موفقتری برای امریکا در خاور دور باشد بستگی دارد به این که روابط امریکا - ژاپن در آینده چگونه اداره شود. [ژنرال] ماتویوریجوی و مردان باشهامت او در کره هر آنچه که از آنها انتظار می رفت، و حتی بیشتر، انجام دادند، اما جنگ کره از ماه مه دچار یک حالت عدم تحرک نگران کننده ای شده بود.

ژنرال فرانسوی ژان دولاتر دوتاسینی در هندوچین جلوی موج پیشرفت کمونیست ها را گرفته بود. به هر حال، در پایان سال، دولاتر در پاریس به بستر بیماری افتاده بود و جنگ هندوچین تا پیروزی فاصله بسیاری داشت.

در ماههای نخستین سال ۱۹۵۱، به نظر می رسید که ایزنهاور مرد سال باشد. اروپا در تاریخ اخیر خود تجربه امیدوار کننده ای مانند حضور الهام بخش ایزنهاور، و آماده سازی ماهرانه و صبورانه او برای عقد پیمان ناتو، به خود ندیده است. در سال ۱۹۵۰، به نظر می رسید که ناتو طرح کاغذی دیگری باشد محکوم به شکست. در آوریل ۱۹۵۱، ناتو واقعیتی روانشناسانه یافته بود: اروپایی ها معتقد می شدند که می توان از اروپا دفاع کرد و از آن دفاع می شود. در پایان سال، ناتو یک واقعیت نظامی بود، با ۶ لشکر امریکایی و ۱۲ لشکر اروپایی آماده در صحنه. روحیه شکست پذیری از میان می رفت و عقیده به بیطرفی رنگ می باخت زیرا که تسلیحات به میدان آمده بود و زوال روحیه شکست پذیری تسلیحات بیشتری را ممکن ساخت. اروپا، برای تغییر هم که شده بود، در دایره درستی به حرکت افتاده بود.

امیدواری اروپا و مسلح ساختن آن بدون این که تقصیر ایزنهاور باشد آهسته تر شد. در پایان سال، فرانسه و انگلستان هر دو دچار مشکلات اقتصادی بودند. مشکل آلمان

* اشاره دارد به قصه عامیانه سیاه پوستان، که یک بچه از قبر درست کرده بودند و خرگوش بیچاره که بدان دست می زد، قبر بیشتر به دستش می چسبید. مترجم

رو به حل شدن بود، اما آلمانی ها، با تداوم غم انگیز خصیصه ملی شان، باردیگر خود را با کوشش و کشش به موضع داد و ستد و چانه زدن انداخته بودند. ایزنهاور در اروپا پیروزی بزرگی نصیب خود ساخته بود، هر چند اروپا هنوز در وضعی نبود که جلوی حمله روسیه را بگیرد. ایزنهاور در امریکا معمای سیاسی جالبی بود و به نظر میلیون ها نفر، بهترین امید در ۱۸ سال قبل از آن برای جانسین کردن سیاست «معامله منصفانه جدید» (New Fair Deal) [روزولت!] با توجه به سابقه، ایزنهاور مرد سال ۱۹۵۱ نبود؛ ممکن بود او، یا رابرت تافت یا، با وجود رسوایی سال ۱۹۵۱، ترومن مرد سال ۱۹۵۱ باشد. برجسته ترین بازگشت به صحنه سیاسی در سال ۱۹۵۱، بازگشت چرچیل به نخست وزیری بود. وی در دو ماه اول نخست وزیری خود با احتیاط بسیار عمل می کرد و ظاهراً کوشش می کرد که در جهت گیری همانقدر بی جهت باشد که یک نخست وزیر سوسیالیست. این کار ممکن بود سیاست خوبی باشد، اما سر و صدای زیادی در روزنامه ها ایجاد نمی کرد. [خبر داغ روز نبود].

سرباز پیر

بسیاری گمان می بردند که ژنرال دوگلاس مک آرتور، انتخاب منطقی مرد سال ۱۹۵۱ باشد. استدلال برای انتخاب او چشمگیر بود: ۱- او داشت، تا آن جا که به او میدان می دادند، جنگ کره را می برد؛ ۲- سخنرانی وی در کنگره امریکا نفس تازه ای از یک احساس عالی در انجام وظیفه ملی در امریکا می دمید، احساسی که سالها بود از صحنه امور امریکا غایب بود؛ ۳- قرارداد ژاپن وی یادگار عظیمی از کوشش شجاعانه و با سعه صدر او برای یافتن رابطه جدیدی بین امریکا و مردم آسیا بود؛ ۴- در نظر میلیون ها امریکایی، وی قهرمان شماره یک امریکا بود که به هیچ وجه شهرت وی رو به افول نبود.

به هر حال، در پایان سال، مک آرتور موقعیت خود به عنوان یک رهبر ملی را رها کرد تا سخنگوی گروه به خصوصی بشود. پاره ای از عبارات و جملات سخنرانیهای بعدی وی مبهم و ناهماهنگ با اصول اساسی فکری و عملی وی بود. این ابهامات در سخنرانیهای او، به اضافه تحریفات که دوستان او در مطبوعات Hearst and McCormic از سخنان وی کردند، پاره ای را به این نتیجه گیری کشانید که وی از سیاست انزواجویی پیروی می کند، و پاره ای دیگر را معتقد ساخت که او امپریالیست است. هر دو اتهام البته بی معنی بود، با وجود این، چهره مک آرتور در امریکا در دسامبر آن سال به روشنی و به بزرگی چهره وی در آوریل نبود.

معدلک، سخنرانی وی در کنگره همچنان در وجدان ملی امریکا مترنم بود. این

سخنرانی حاوی جملات درخشنده ای در ارتباط با بزرگترین اخبار سال ۱۹۵۱ - آشفستگی در خاورمیانه - بود. در این سخنرانی، مک آرتور گفت: «ملل آسیا به کوشش خود در راه استقلال از غرب و در راه پیشرفت مادی خود ادامه خواهند داد و این کوشش «متوقف نخواهد شد.» ممالک متحده باید «سیاستهای خود را با این اوضاع و شرایط تکاملی پایه ای هماهنگ سازد، نه این که از مسیر کور نسبت به واقعیتها و بی اعتنای بدانها حرکت کند و به سر آمدن عصر استعمار و اشتیاق ملل آسیایی به حق شکل دادن به سرنوشت خود را نادیده بگیرد. آنچه که اینها می خواهند، راهنمایی دوستانه، تفاهم و کمک است نه دستورهای آمرانه. آنچه اینها اکنون می خواهند، شرف برابری است نه شرم تابعیت و پیروی.»

جورج واشنگتنی در کار نیست

امریکا با آنچه مک آرتور پیشنهاد می کرد موافق بود: امریکا می خواست نسبت به آرمانهای ملل آسیایی احساس همدردی کند. بالاخره، پیشرفت مادی و رفاه و استقلال ملی هر دو اعتقادات کلاسیک مردم امریکا است، و امریکا می توانست خود را در چهره [ژنرال] لافایت * نسبت به جورج واشنگتن آسیایی نظاره کند. اما در شرایط واقعیتهای موجود آسیایی، تصویر لافایت - واشنگتن تصویری احساسی و سانتی ماتالیته محض بود و، مانند هر تصویر احساسی، به نتیجه گیریهای نامطلوب کشیده شد. مک آرتور از واقعیتهای نومید کننده سیاستهای آسیایی آگاه بود. امریکا - یا لاقبل رهبری سیاسی آن - از این واقعیتها وحشت می کرد. همان طور که از «چین ملی» خود را با فریادهای «فساد» کنار کشیده بود، همان طور هم در سال ۱۹۵۱، امریکا خود را از فساد، تنفر، تعصب و نا به سامانی اوضاع خاورمیانه به کنار کشید.

مصدق، که با معیارهای غربی کاریکاتور وحشتناکی از یک سیاستمدار بود، نمونه ای بود از آنچه که غرب می باید در خاورمیانه با آن کار کند. عقب نشستن و به حال او تأسف خوردن، فرار از موضوع بود. برای مدتی دراز، رابطه [امریکا] با خاورمیانه، یعنی رابطه با مردانی مانند مصدق: پاره ای بهتر و عده ای بسیار بدتر.

جورج واشنگتن ایرانی احتمالاً در سال ۱۸۷۹ به دنیا آمد (او درباره سن و سال خود همه حقیقت را نمی گفت). مادر او یک شاهزاده سلسله قاجار بود که در آن موقع در ایران

* لافایت Marie-Joseph, Marquis de Lafayette (۱۷۵۷-۱۸۳۴) ژنرال و سیاستمدار فرانسوی در جنگهای استقلال امریکا فلالانه شرکت و همکاری کرد و در انقلابهای ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ فرانسه به عنوان سلطنت طلبی آزاد بخوان مبارزه نمود (به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین) [ایران شناسی].

حکومت می کردند. پدر او برای ۳۰ سال وزیر دارایی کشور بود. محمد مصدق در سال ۱۹۰۶ به سیاست پا نهاد. او که مخالف خوان لجوی بود، معمولاً مورد توجه نبود و چند بار تبعید شد. در سال ۱۹۱۹، او که از قرارداد استعماری بین بریتانیا و ایران به وحشت افتاده بود، سیاست خود را در شعار ایران برای ایرانیها متبلور کرد. در حالی که بقیه دنیا گرفتار وقایع ورسای، منچوری، آتش سوزی رایشتاک، اسپانیا، حبشه و جنگ جهانی اول بود، مصدق بر این شعار پافشاری می کرد. در غرب کسی صدای وی را نشنید.

به هر حال، آنها در سال ۱۹۵۱ صدای او را شنیدند. در تاریخ ۸ مارس، روز بعد از ترور علی رزم آرا، نخست وزیر لایق و طرفدار غرب، مصدق پیشنهادی دایر بر ملی کردن نفت ایران به مجلس ارائه داد. در عرض چند هفته، موج احساسات ضد خارجی، که تروریسم سازماندهی شده ای آن را تقویت می کرد، او را به نخست وزیری رسانید.

شرکت نفت ایران و انگلیس، که عمده سهام آن متعلق به حکومت بریتانیا بود، حق الامتیازی کمتر از آنچه حکومت بریتانیا به صورت مالیات از آن شرکت می گرفت، به ایران می پرداخت. وزارت امور خارجه آمریکا، به بریتانیا اخطار کرد که اگر ایران سهم بیشتری نگیرد، منفجر خواهد شد؛ اما آمریکا در این مورد فشار کافی برای این که لندن آن را به گوش بگیرد به کار نبرد؛ ملی کردن نفت مصدق، شرکت مزبور را ترسانید و به دادن امتیازاتی وادار کرد که نوشداروی پس از مرگ سهراب بود. نخست وزیر ایران، که فکر او در یک خط کار می کرد، فقط به ملی کردن می اندیشید و با تعجب بریتانیایی ها این خط را تا انتها دنبال کرد و کاردانان فنی انگلیسی را، که بدون آنها ایرانیها نمی توانستند پالایشگاه آبادان را اداره کنند، اخراج کرد.

نتیجه ها:

- ۱- غرب از نفت ایران محروم شد.
- ۲- ایرانیها از درآمد نفت، محروم ماندند.
- ۳- دریافت نکردن درآمدهای نفتی همه امید به پیشرفت اقتصادی در ایران را به باد داد و هدایت سیاسی کشور ایران را از هم پاشید.
- ۴- در آشفته بازاری که این موضوع در پی داشت، حزب توده ایران (کمونیستها) دستاوردهای عظیمی نصیب خود ساخت، که امیدوار بود در انتخابات، که این هفته قرار است شروع شود، اثر بگذارد.

اشکها و خنده ها

مصدق قول بیرون رفتن از این وضعیت نابه سامان را به کشورش نمی دهد. او ترجیح

می دهد که ایران را ویرانه ای ببیند و تسلیم انگلیسی ها - که به عقیده او، ایران را به فساد کشانیده و از آن بهره کشی کرده اند - نشود. او به هیچ وجه طرفدار روسها نیست، اما قصد دارد به خط مشی خود بچسبد حتی با وجود این که می داند این خط مشی، ممکن است منجر به کنترل ایران توسط کرملین بشود. این وجه انتحاری تعصب وی را می توان در دو نفر از نزدیکترین یاران او در سیاست، مشاهده کرد. آیت الله کاشانی مسلمان متعصبی ست که تمام عمر خود را در مبارزه با بریتانیایی های بیدین در عراق و ایران صرف کرده است. او عوام الناس تهران را در کنترل خود دارد (البته به جز کسانی که در کنترل کمونیستها هستند) و سازمان تروریستی او رزم آرا را به قتل رساندند. حسین مکی استان نفت خیز خوزستان را کنترل می کند، که پالایشگاه آبادان در آن جا قرار دارد. وقتی که انگلیس ها از ایران خارج شدند، مصدق کنترل تأسیسات نفتی را به مکی سپرد. نظر مکی درباره نفت این است: چاههای نفت را ببندید و پالایشگاه را منحل کنید و قضیه را فراموش کنید. نه مکی، نه کاشانی، و نه مصدق، هیچ کدام، هیچ وقت علاقه ای به برنامه ریزی منطقی برای اصلاح و توسعه اقتصادی کشور نشان نداده اند.

گاهی بحرانی که ایران دچار آن است مصدق را تا سر حد گریه کردن و غش کردن دچار افسردگی می کند. به همان اندازه هم وی اوضاع کشور خود را سبک می گیرد. هنگامی که مصدق سرزنده و پر جنب و جوش به امریکا آمد که درباره ملی کردن نفت توضیح دهد و چاره جویی کند، وی چندان آماده طنز گویی، لطیفه گفتن و خنده کردن بود که وزیر امور خارجه امریکا، اچسن فکر کرد که باید اوضاع وخیم ایران را به وی تذکر داد. در ضیافت ناهاری در Blair House، که مصدق در آن مهمان افتخاری بود، اچسن داستانی گفت: کاروانی از واگن ها در غرب امریکا مورد تهاجم سرخ پوستان قرار گرفت. گروهی که برای نجات آنها بدان جا رسید، دید که واگن ها سوخته اند و اجساد پیشگامان مهاجرت به غرب امریکا در پیرامون واگن ها روی زمین افتاده اند و در خاک و خون غلتیده اند. تنها مردی که نجات یافته بود زیر یک واکن افتاده بود و تیری از پشت او گذشته [و از جلو بیرون آمده] بود. از او پرسیده شد «درد می کند؟» مردک که در حال احتضار بود زیر لب گفت «فقط وقتی که می خندم». اچسن با نگاه نافذ و معنی دار خود در او نگرست - و مصدق از خنده رو به جلو خم [روده بر] شده بود.

پیش از آن که مصدق امریکا را دست خالی ترک کند، نام وی برای امریکایی ها نام کاملاً آشنایی بود. خوانندگان روزنامه *New York Daily News*، وقتی که گزارش بازگشت او به مجلس ایران و پیروزی او در آن جا تحت عنوان «مُصی [مصدق] با ۹۰

به هیچ پیروز می شود»، را می خواندند می دانستند که «خبر» یعنی چه!

بنج نتیجه جدی و ناگوار

این واقعیت که ایرانی ها سیاست انتحاری مصدق را می پذیرند اندازه و مقیاس تنفر از غرب - و مخصوصاً تنفر از انگلیسی ها - در خاور نزدیک و خاور میانه را نشان می دهد. بحران ایران هنوز در غلیان بود که مصر، با اعلام این که قرارداد ۱۹۳۶ با بریتانیا را فسخ می کند، منفجر شد. حکومت مصر خروج سربازان انگلیسی از خاک مصر را مطالبه می کرد. از آن جا که انگلستان از کانال سوئز محافظت می کرد، این درخواست رد شد. مصری ها دست به شورش زدند. شاید با این اعتقاد که امریکا با به کار بردن زور در ایران مخالفت کرده بود، در مصر هم از همین سیاست پیروی خواهد کرد. به هر حال، ممالک متحده از بریتانیا پشتیبانی کرد و سربازان انگلیسی در مصر باقی ماندند. اما حالا، آنها فقط به عنوان ارتش اشغالی در خاک دشمن می توانند در آن جا بمانند. در سراسر مشرق زمین، این گونه اشغال به زودی پر هزینه تر از ارزش خود در می آید. از زمان به قدرت رسیدن مصدق، خبرنگاران امریکایی به خاورمیانه و نزدیک سرازیر شده اند. عقیده عمومی آنها چنین است:

۱- وضع بریتانیا در کل منطقه نوید کننده است. آنها تقریباً در همه جا مورد تنفر و بی اعتمادی هستند. روابط قدیمی استعماری به آخر خط رسیده است و هیچ قدرت دیگری نمی تواند جایگزین آن شود.

۲- اگر کشورهای خاورمیانه به خود واگذار شوند که «خودشان برای سرنوشتشان کاری بکنند» و به آنها کمک نشود، از هم می پاشند. سطح زندگی فرو خواهد افتاد و حیات سیاسی از این هم بیشتر دچار هرج و مرج خواهد شد (در سال ۱۹۵۱، نیم دوجین رهبران سیاسی مهم خاورمیانه و نزدیک به قتل رسیدند).

۳- اگر این کشورها به حال خود واگذار شوند، به نقطه ای خواهند رسید که از کمونیسم استقبال خواهند کرد.

۴- امریکا، که چه بخواید و چه نخواهد، بایستی سیاست غرب در خاورمیانه را رقم بزند، تا کنون سیاستی در آن جا ندارد. امریکا در پس هر بحرانی لنگان لنگان به راه می افتد، قدری پول در این جا خرج می کند و امتیازی سیاسی در جای دیگر می دهد. در اوج بحران مصر (در بدترین لحظه ممکن)، امریکا، بریتانیا، فرانسه و ترکیه از مصر خواستند که به یک پیمان دفاعی بپیوندند. این دعوت فوراً رد شد.

۵- امریکا و بریتانیا در خاورمیانه و نزدیک قسمت عمده انرژی خود را صرف جنگیدن

با هم می کنند. هیچ سیاست غربی مؤثری نمی تواند بدون وحدت غربی کاری از پیش ببرد.

کلمه «امریکایی» دیگر در این بخش از جهان خوش آیند نیست. در سال ۱۹۴۶، پرزیدنت ترومن برای تحصیل آراء کلیمیان در امریکا، از بریتانیا خواست - که بر خلاف وعده های بریتانیا به اعراب - یک صد هزار پناهنده کلیمی را در فلسطین بپذیرد. از آن موقع، ملل عربی، که اسرائیل را در محاصره دارند، به آن کشور به عنوان مخلوق امریکا می نگرند و امریکا را از این بابت دشمن می دانند. جنگ اسرائیل و اعراب تقریباً یک میلیون عرب پناهنده ایجاد کرده است که سه سال است در اردوگاههای مفلوکی در هم می لولند. این پناهندگان، که نه امریکا و نه اسرائیل کمترین مسؤلیتی درباره آنها به عهده نمی گیرند، تنفر از خیانت امریکا را زنده نگه می دارند.

هیچ گونه دشمنی با اعراب و هیچ گونه طرح خودخواهانه ملی ای انگیزه سیاست ولنکار پشتیبانی امریکا از اسرائیل نبوده است. جنایت امریکا کمک به اسرائیل نبوده است بلکه کمک به آنها، به هزینه اعراب بوده است. امروز، جهان عرب در هراس است و منتظر توسعه بیشتر سرزمینهای اسرائیل. اعراب کاملاً اطلاع دارند که آلبن بسارکلی معاون رئیس جمهوری امریکا، در امریکا سفر می کند و برای خرید نیم میلیارد دلار اوراق قرضه اسرائیلی - که بزرگترین اوراق قرضه ای است که به مردم امریکا عرضه شده است - سخنرانی می کند. آنها با رنجش ناظر آندند که هیچ کس برای آنها چنین پولی جمع نمی کند.

مشکل عمیق

پاسخ صحیح به مشکل جوشان خاورمیانه چیست؟

دیدن اشتباهات گذشته امریکا - گناه عدم انجام کاری یا ارتکاب عملی - آسانتر است تا طرح مسیر عاقلانه و استواری برای آینده. توفیق امریکا در ترکیه، هر چند رضایت بخش است - رهنمود چندانی برای سیاست غرب در کشورهای عربی و ایران به دست نمی دهد. ترکیه از فرایند مدرنیزاسیون اساسی و عمیقی عبور کرده بود که در سایر کشورهای مسلمان به وقوع نییوسته است. اما امریکا نمی تواند در انتظار کمال آتاتورک هایی که دیده نمی شوند، بماند. رابطه جدید غرب با شرق باید در سطحی عمیق تر از کوشش در راه کمک اقتصادی یا اتحاد نظامی آغاز شود. همکاری اقتصادی و نظامی اگر بخشی از تلقی و برخورد غربی - که تمامی گستره فرهنگ و مخصوصاً دین و قانون را در بر گیرد - نباشد، فایده چندانی ندارد. در شماره اخیر مجله *Foreign Affairs*، شارل مالک لبنانی

به طرز درخشانی اساس چنین تفسیری در طرز نگرش غرب را پایه ریزی می کند. مالک به اختصار چنین می گوید: «به پاخاستن نگران کننده تعصب در خاور نزدیک در سالهای اخیر واکنشی ست در مقابل بیفکری و سطحی نگری غرب... در تمامی این رویداد، ما در واقع با بحران عظیم حاضر در فرهنگ غرب مواجه هستیم. ما می گوئیم هنگامی که این فرهنگ پایه های معنوی خود را اصلاح کند، همه چیز در خاور نزدیک، و نه فقط در خاور نزدیک، درست خواهد شد. مشکل عمیق خاور نزدیک باید در انتظار رستاخیز معنوی غرب باشد و بماند. و کسی که فکر می کند که «غرب» در سنت تاریخی خود وسایل و قدرتی که با آن یک بار دیگر با خود و حقیقت خود در صلح و صفا باشد را ندارد، چیزی از حقیقت نمی داند.» امریکا در رهبری جهان غیر کمونیست مسؤولیت های سنگینی بر دوش دارد. یکی از آنها مقابله با چالش اخلاقی بنیادینی ست که این جادوگر پیر عجیب - که در سرزمینی کوهستانی زندگی می کند و، متأسفانه باید گفت مرد سال ۱۹۵۱ است - مطرح ساخته است.

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

یادداشتهای شاهنامه، بخش دوم
مؤلف: جلال خالقی مطلق، ناشر: بنیاد میراث ایران
(مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، سلسله نو، شماره ۱)،
نیویورک، سال ۲۰۰۶، قطع رحلی، صفحات: ۱۴+۴۴۸، بها (؟)

فهرست مطالب: پیشگفتار (ص هفت)، کتا بنامه (ص نه)؛ یادداشتهای دفتر سوم (ص ۱)؛ یادداشتهای دفتر چهارم (ص ۱۲۳)؛ یادداشتهای دفتر پنجم (ص ۲۰۳)؛ واژه نامه (ص ۳۷۱-۴۴۸).

بخش یکم یادداشتهای شاهنامه که گزارش بیتهای دفترهای یکم و دوم شاهنامه است، در ۲ جلد و در ۹۳۱ صفحه، به قطع رحلی در سال ۱۳۸۰/۲۰۰۱ به چاپ رسیده است و نویسنده این سطور آن را در زیر عنوان «شاهنامه: متن دشوار آسان نما» به اختصار در ایران شناسی (سال ۱۴، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۱، ص ۴۰۴، ۴۱۶) معرفی کرده است.

اینک پس از پنج سال، خوشبختانه بخش دوم این یادداشتهای - گزارش بیتهای دفترهای سوم و چهارم و پنجم شاهنامه منتشر گردیده است. این نکته را پنهان نمی توانم کرد که هرگاه به یکی از دفترهای شاهنامه تصحیح دکتر خالقی مطلق و یا به یکی از بخشهای یادداشتهای شاهنامه تألیف وی مراجعه می کنم به همت دکتر خالقی آفرینها می گویم که یک تنه در خارج از ایران برای نخستین بار کار تصحیح انتقادی شاهنامه را با مراجعه به دستنویسهای متعدد شاهنامه و با وسواس کامل به سامان رسانیده است. همان طوری که در مقاله پیشین نوشتیم، «خالقی مطلق نخستین دانشمندی ست در جهان که یک تنه

در طی چند دهه مقدمات چاپ شاهنامه فردوسی را به صورت انتقادی و علمی فراهم ساخته است... بی آن که دولت یا مؤسسه ای او را در این کار از نظر مالی مددی رسانیده باشد و یا هیاتی از متخصصان و صاحب نظران در کار تصحیح متن به مانند شاهنامه چاپ مسکو با او همکاری کرده باشند».*

آنچه موجب گردیده است که او زندگی خود و خانواده اش را در طی سی چهل سال وقف این کار بزرگ ماندگار بکند، چیزی جز عشق به ایران و فرهنگ و تاریخ ادب پارسی نیست. در این باب استاد یارشاطر در پیشگفتار بخش اول این یادداشتها نوشته است: آقای دکتر خالقی «... با آمادگی و اهلیتی کم مانند قدم در راه تصحیح شاهنامه و فراهم آمدن متن درخور اعتمادی از آن گذاشت.» در جای دیگر نوشته است: «این نخستین باری ست که یک اثر زبان فارسی موضوع موشکافی و تحقیقی چنین دقیق و جامع قرار می گیرد.» و درباره لغتنامه ای که در پایان جلد دوم بخش اول یادداشتها آمده، تصریح کرده است: «این لغتنامه پس از تکمیل یادداشتها می تواند از بسیاری جهات جانشین فرهنگ گرانقدر Fritz Wolff شود و هم اکنون درخور اعتمادترین واژه نامه شاهنامه به شمار می رود.»

و اما درباره کتاب مورد بحث در این مقاله، آقای دکتر خالقی مطلق در پیشگفتار کوتاه به این چند نکته اشاره کرده است:

۱- «در این بخش، توضیح واژه ها و ترکیبات و اصطلاحاتی که بیش از یک معنی نداشتند از متن یادداشتها به واژه نامه پایان کتاب برده شد تا از این راه از افزایش بیش از اندازه حجم کتاب جلوگیری گردد.»

۲- «در گزارش بیتها، این جا و آن جا، پیش می آید که واژه ای تصحیح قیاسی شده است. این واژه ها که در متن شاهنامه نیامده اند و یا در آن محل نیامده اند. در «واژه نامه» با نشانه ی (=) یادداشتها مشخص شده اند.»

۳- «در این بخش در پایان برخی از داستانها نقد کوتاهی از داستان شده است. همچنین در پایان هر داستان یا پادشاهی سنجش کوتاهی میان روایت فردوسی با روایت مورخان دیگر آمده است تا چگونگی مأخذ از دست رفته سراینده بر خوانندگان و پژوهندگان کما بیش روشن گردد. نگارنده این کار را در یادداشتهای دفتر هشتم که نگارش

* استثناء دفتر ششم شاهنامه با همکاری آقای دکتر محمودامید سالار، و دفتر هفتم با همکاری آقای ابوالفضل خطیبی به چاپ رسیده است

آن به پایان رسیده و آماده انتشار است دنبال نموده و گمان دارد که در این زمینه به نتایج باریکتر و استوارتری رسیده باشد.

۴- «در این بخش، کتابنامه نیز کمی گسترش داده شد....»

وی در پیشگفتار به این موضوع بسیار مهم که در بخش یکم یادداشتها به آن اشاره کرده بود بار دیگر تأکید کرده است: «نگارنده در بخش یکم این یادداشتها نوشت که شاهنامه متنی «دشوار آسان نما» ست. در این جا یک بار دیگر و به ویژه به خوانندگان جوان سفارش می شود که هنگام خواندن شاهنامه همیشه به دریافتهای خود خرسند نباشند، بلکه یافته های خود را با این یادداشتها بسنجند و گهگاه به واژه نامه نیز نگاهی بیندازند. امید است که این کتاب خوانندگان را یکسره ناسودمند نباشد و یاری کوچکی به پیشرفت شاهنامه شناسی بنماید.»

دکتر خالقی در پایان سپاس خود را از استاد دکتر احسان یارشاطر ابراز کرده است که انتشار این کتاب را در مجموعه متون فارسی پذیرفتند و در طی کار از هیچ گونه راهنمایی فروگذار نکردند.»

در کتابنامه بخش دوم، به جز آنچه از بخش یکم یادداشتها آمده است، از نوشته های کهن (فارسی و عربی)، پژوهشهای نوین به زبان فارسی (کتابها، رساله ها، مقاله ها)، و پژوهشهای نوین زبانهای غربی یاد شده است.

آنچه در یادداشتهای این بخش کاملاً تازگی دارد و پژوهندگان را به کار می آید آن است که استاد خالقی در پایان هر داستان یا هر پادشاهی هم سنجش کوتاهی میان روایت فردوسی با روایت مورخان دیگر کرده است و هم در مواردی به اجمال به نقد داستان پرداخته است. از آن جمله است این چند سطر که درباره داستان بیژن و منیژه نوشته است: «داستان «بیژن و منیژه» مانند داستانهای «زال و رودابه» و «گشتاسب و کتایون»

جزو داستانهای عشقی- پهلوانی شاهنامه و از بهترین نمونه های این گونه داستانها در سراسر ادبیات فارسی به شمار می روند. داستان پس از یک ماجرای پهلوانی به یک ماجرای عشقی می کشد که در آن هر دو شخص نخست جز خوشگذرانی و هوسرانی هدفی ندارند. ولی به زودی پس از گرفتار شدن مرد، نقطه عطف داستان آغاز می گردد. شاهدخت خوشگذران و هوسران ناگهان دل داده ای فداکار از آب در می آید که در راه رهایی مرد، خود را به هر آب و آتشی می زند و از گدایی نیز باکی ندارد، ولی روزگار در به دری چیزی از منش والای او نمی کاهد که به گفته رستم «که گر می بریزد، نریزدش بوی!» نقش منیژه در این داستان از نگاه کمی کمتر از بیژن نیست، ولی از نگاه کیفی بیشتر از اوست و

در واقع نقش او عاطفه داستان است. از این رو به گمان نگارنده اگر منیژه را در مجموع شخص نخستین داستان بدانیم پر بیراه نرفته ایم. پس از منیژه و بیژن، رستم را باید یکی از سه شخص مهم داستان دانست. گذشته از این سه تن، کسانی دیگر نیز چون کیخسرو، گیو، گرگین، افراسیاب و پیران هر یک نقشی کوتاه، ولی مؤثر دارند. شاعر در این داستان چه در تعیین نقشها و چه در صحنه پردازیها نشان داده است که او از جوانی داستان پردازی استاد بوده است. رویدادها، در عین توجه به جزئیات، روان و پرشور به پیش می روند و به «حشوات» پرداخته نمی شود. تنها، بیتهای ۱۱۲۶ تا ۱۲۰۰، یعنی نبرد رستم با لشکر توران زائد می نماید. یعنی اگر پس از شیبخون رستم بر کاخ افراسیاب، ایرانیان با شتاب به سوی ایران می گریختند تا با سپاه توران روبه رو نگردند بهتر بود. نقش رستم به عنوان «پهلوان خارق العاده» سبب پدید گشتن این صحنه زائد گشته است که البته بیشتر از دید امروزی ما زائد است. - این داستان از آن بخشهای شاهنامه است که به سبب دلپذیری آن، کاتبان را به هوس دست اندازی در آن انداخته است. به ویژه در دستنویس س شماره بیتهای این داستان از ۱۲۷۹ بیت در پیرایش ما به ۱۴۷۵ بیت رسیده است، یعنی ۱۹۶ بیت افزوده دارد که برخی از آنها را هم به تقلید از سبک شاعر با الف اطلاق کرده اند. در هر حال این دستبردها را باید نشانه ای از توجه خوانندگان به این داستان دانست. همچنین موضوع عشق بیژن و منیژه، رفتار افراسیاب با بیژن و اشاره به چاه بیژن مضمون بسیاری از بیتهای سخنوران پس از فردوسی شده است که این نیز دلیلی بر شهرت این داستان و نشانه ای از دل بستگی سرایندگان بدان است. ما در این جا برای نمونه چند بیتی از آنها را می آوریم: گر در خرد و رای چو تو بودی بیژن / در چاه مر او را بنیفکندی گرگین (فرخی، دیوان ۵۹۰۸ / ۲۹۵)؛ ثریا چون منیژه بر سر چاه / دو چشم من بدو چون چشم بیژن (منوچهری، دیوان ۹۰۹ / ۶۲)؛ چون روی منیژه شد گل سوری / سوسن به مثل چو خنجر بیژن (ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۷۶)؛ شب آن جا بودم به فرمان پیر / چو بیژن به چاه بلا در اسیر (بوستان ۳۵۰۶ / ۱۷۹)؛ گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شادباش / جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی (حافظ).

گلگشتی در انتشارات فارسی

مصداق در دیوان دادگستری بین المللی لاهه

نوشته دکتر سیروس ابراهیم زاده، اسفند ۱۳۸۵/۱۳ مارچ ۲۰۰۷، لوس انجلس، صفحات ۲۲۰، بها (۴)، محل فروش: نشر کتاب، لوس انجلس.

فهرست مندرجات: سرآغاز، ص ۱-۳۷؛ بخش یکم: ایران فاقد توانیهای لازم برای اداره صنعت نفت بود، ص ۳۸-۵۵؛ بخش دوم: مصداق در دیوان دادگستری بین المللی لاهه، ص ۵۶-۸۲؛ بخش سوم: مصداق و غائله آذربایجان، ص ۸۳-۱۲۰؛ بخش چهارم: وجوه مشترک پیشه وری و اللبیار صالح و دکتر مصداق، ص ۱۲۱-۱۸۲؛ بخش پنجم: قهرمانان فلاپی ایران ساخت اتحاد جماهیر شوروی، ص ۱۸۳-۲۲۰

از مؤلف این کتاب، پیش از این سه کتاب دیگر: زیانهای ملی کردن نفت ایران، مصداق از زبان خودش، و مصداق از دید ناشیفتگان را در بخش «گلگشتی در انتشارات فارسی» معرفی کرده ایم. مؤلف صاحب تالیفات و ترجمه های دیگری نیز هست (۲۷ کتاب) که حاکی از وسعت اطلاعات اوست مانند: اقتصاد برق هسته ای (تولید نیروی برق اتمی)، نماد مرد بالدار در سنگ نگاره های هخامنشی، تحلیل اقتصادی انتقال گاز طبیعی به تهران، تحلیل هزینه فایده برقیهای آبی (هیدروالکتریک) ایران، تحلیل هزینه-فایده کارخانه ذوب آهن اصفهان، پیوندهای تاریخی ایران و ارمنستان، و ترجمه کتابهایی مانند: ثروت ملل از آدام اسمیت، توسعه اقتصادی از بنیامین هیگینز، تجزیه و تحلیل مالی امتیازات نفتی خاور میانه از زهیر مقداشی و ...

آقای دکتر ابراهیم زاده در سرآغاز کتاب نوشته است: «ظاهراً هواخواهان شخص مصداق یا مفهوم ملی شدن را نمی دانند و با اطلاعات آنها در مورد تاریخ سالهای اخیر کشورشان بسیار محدود و ابتدایی ست. برخورد این دسته از طرفداران مصداق با موضوع ملی شدن نفت بسیار احساسی و یک بُعدی ست. طبیعی ست وقتی جای تفکر و تعقل تهی ماند، تعصب (فتانیزم) این خلأ را پر می کند...» «ناسیونالیزم در هر کشوری به دو شکل متمایز بروز می کند یکی ناسیونالیزم احساسی و دیگری ملی گراییی خردمندانه و زیرکانه.» نوع اول مانند حزب فاشیست ایتالیا و حزب نازیسم هیتلر، پان عربیسم عبدالناصر، ناسیونالیزم احساسی و کاذب مصداق. وی می نویسد: «نزد عوام اصل معصومیت و خطانا پذیری نباید مخدوش شود، متأسفانه روشنفکران ما هم گرفتار همین خطای فکری هستند و به همین رو مخالفین مصداق را جاسوس بیگانه می شمردند.» او

می افزاید «در شرق به ویژه در ایران، مردم دنبال پهلوانان و نجبگان خیالی می گردند و برای آنان در عالم بندار خود کارهای حماسی و پهلوانی قائلند. کافی ست عده ای از سیاست بازان با کلام جادویی خود مردم را تسخیر کرده و عقل آنها را به زنجیر کشیده و به دنبال خود حرکت دهند.» وی به ضرب المثل را بیج در امپراتوری روم استناد می کند: «عوام دوست دارند فریب بخورند، بنا بر این بگذار فریب بخورند.» او به نوشته های برخی از شیدایان مصدق اشاره می کند که با هیچ سندی قابل اثبات نیست.

مؤلف از راز سر به مهری در همین «سراغاز» کتاب پرده برداشته و نوشته است این شیدایان مصدق درباره اهمیت دکتر مصدق به مقاله مجله نایم در شماره ۷ ژانویه ۱۹۵۲ استناد می کنند، ولی به عکس آنچه مجذوبین مصدق می اندیشند این مقاله در بزرگداشت و احترام مصدق نیست. ترجمه این مقاله را اداره کل تبلیغات و رادیو کشور در زمان مصدق در اختیار مطبوعات گذاشت. او نوشته است به عوام کاری ندارم اما از کسانی که مدعی روشنفکری و آزاد اندیشی بودند و به زبان انگلیسی نیز تسلط داشتند مانند اللهبیار صالح و برادرش علی پاشا صالح تعجب می کنم که «مردم را از حقه بازی و دوز و کلک اداره کل تبلیغات و رادیو در ترجمه مقاله آگاه نمودند.» دکتر ابراهیم زاده نوشته: «درست است که مجله مزبور مصدق را به عنوان مرد سال ۱۹۵۱ شناخته و عکس او را در این مجله چاپ کرده است، ولی چاپ عکس مرد سال... به معنی موجه بودن آن شخص نیست. طبق رسم مآلوف مجله نامبرده، هر فردی در دنیا که موجب سر و صدا و حرکت و تغییرات عمده ای بشود عکسش به چاپ می رسد. به همین مناسبت عکس عده ای از سیاست پیشه های تاریخ جهان در نیمه اول قرن بیستم مانند موسیلینی، هیتلر، لنین، استالین و گاندی و عده دیگر از این قبیل روی چند جلد مجله سال را مزین کرده است. نمونه بارز دیگر تصویر حاج آقا روح الله خمینی ست که به عنوان مرد سال ۱۹۷۹ معرفی گردیده است.»

آنچه آقای دکتر ابراهیم زاده در زیر عنوانهای: «مصدق و غائله آذربایجان»، «وجوه مشترک پیشه وری و اللهبیار صالح و دکتر مصدق» و «قهرمانان فلاپی ایران ساخت اتحاد جماهیر شوروی» نوشته بسیار قابل تأمل است. از جمله آن که اللهبیار صالح فرقه دموکرات آذربایجان را تأیید می کند و آن را نهضتی اصیل و پیشه وری را مردی آزاد بخواد و صادق و شریف معرفی می کند.

تکیه نویسنده در سراغاز بر آن است که مصدق و همکارانش از نقت چیزی نمی دانستند، خود مصدق رساله دکتری اش را در سویس درباره وصیت در فقه شیعه نوشته بود، مکی تحصیلاتش در حد سوم متوسطه بود، سید ابوالحسن حائری زاده طلبه قدیم یکی از مدرسه های دینی بود، خسرو قشقانی به کارهای کوچک زمستانی و تابستانی حیوانات اهلی واردتر بود تا وزن مخصوص نقت مسجد سلیمان، و مرتضی قلبی بیات رئیس هیأت مدبره مختلط شرکت نقت که «از فنودالها و دهداران ثروتمند اراک بود با شعوری کمتر از متوسط او در دوره رضاشاه، بارها از طرف دربار به نمایندگی اهالی شهرستان اراک برگزیده شده بود ولی هرگز اتفاق نیفتاده بود که سرپرستی یک کارگاه ده نفری را داشته باشد.

او در پایان «سراغاز» به این موضوع اشاره می کند: «از زمانی که نوادگان شیخ جنید اردبیلی حکومت ایران را به دست گرفته و تشیع را به زور شمشیر بر مردم تحمیل کردند، روز به روز بر تعداد آرامگاههای اولیاء الله و مقدسین خیالی در سراسر کشور افزوده می شود.» ولی «در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله اخیر ایران هرگز دیده نشده بود که امامزاده ای به دست مردم تحصیل کرده و درس خوانده ساخته شود، خوشبختانه این نقیصه هم برطرف گردید و برای اولین بار یک زیارتگاه جدیدی به نام «امامزاده مصدق» ساخته شد که قبله گاه

روشنفکر نمایان ما گردید.»

به طور کلی کتاب مشتمل بر مطالب مهم و قابل توجهی است که محققان را به کار می آید. به همین جهت مطالعه دقیق آن را به محققان توصیه می کنم، نه به کسانی که به قول آقای پرویز عدل، «همواره از دکتر مصدق با عناوینی از قبیل هستی بخش جان و روان، سوزاتر از آتش، یگانه ستاره درخشان آسمان سیاست ایران، بالاتر از البرز، عمیق تر از اقیانوس، اسطوره انسانیت، خورشید بشریت یاد می نمایند.» (مجله همگامان نشریه رسمی جبهه ملی، به نقل از: مجله ره آورد، شماره ۷۷، زمستان ۱۳۸۵، ص ۲۱۶-۲۱۹)

هدایت، بوف کور و ناسیونالیسم

مشاء الله آجدادی، انتشارات فصل کتاب (P.O.Box 14149, Fasl-e Ketab publications, London, W13 9ER)، لندن، ۲۰۰۶/۱۳۸۵، صفحات: ۲۱۴، بها (۴)

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ مقدمه؛ فصل اول: ناسیونالیسم و تجدد؛ بخش نخست: از باغ تا متن ادبی؛ بخش دوم: هدایت و ناسیونالیسم؛ بخش سوم: جمال زاده و هدایت؛ فصل دوم: در جهان نوشته ها؛ بخش چهارم: داستانها و نما یسنامه ها؛ بخش پنجم: ساختار بوف کور و ناسیونالیسم هدایت؛ بخش ششم: در برزخ بوف کور؛ یادداشتها؛ پیوستها؛ پیوست ۱: درباره ساختار توپ مرواری؛ پیوست ۲: فشرده روایت توپ؛ پیوست ۳: بخشهایی از صد خطا به؛ یادآوری و نتیجه؛ نما به

در پشت جلد کتاب می خوانیم: «مفهوم جدید زمان نه تنها با تجدد پدید آمد، بلکه بنیادهای تجدد هم با دگرگونی در مفهوم زمان، متحول و دگرگون شده است. در ایران هم با تجدد، مفهوم دو بُنی و تازه ای از «زمان» در اندیشه سیاسی شکل می گیرد. همین مفهوم تازه، دو سه دهه بعد از مشروطیت، در ساختار رمان کوتاه بوف کور، بازتولید شده است. بر بنیاد این مفهوم، تاریخ ایران به «گذشته» و «حال» تقسیم می شد. گذشته، گذشته پر افتخار باستانی به ایران پیش از اسلام تعلق می گرفت و زمان «حال» به ایران اسلامی از ۱۴۰۰ سال پیش تا ایران معاصر. در این معنا، حال به معنای معاصر نیست. ایران ۱۴۰۰ ساله اسلامی ست.

ساختار دو بُنی و دو پاره ای زمان در بوف کور بر اساس همان مفهوم دوبنی سیاسی و تاریخی از زمان شکل گرفته است. روایت اول بوف کور به گذشته باستانی و روایت دوم بوف کور به ایران اسلامی تعلق دارد. بین این ساختار زمان در بوف کور و آن ساختار زمان در تاریخ اندیشه سیاسی در تجدد ایران گفتگویی روشن و آشکار در میان است.»

از آقای دکتر آجدادی در سالهای اخیر دو کتاب مشروطه ایرانی و یا مرگ یا تجدد را خوانده ایم. وی این بار به سراغ بوف کور هدایت رفته است که تاکنون افراد متعددی درباره آن قلم زده اند، ولی دید او درباره این کتاب با دیگر منتقدان و صاحب نظران کاملاً متفاوت است. او بوف کور را رمان کوتاهی می شناسد که «شاهکاری ست که در دام هیچ تفسیری گرفتار نمی ماند. تفسیرهای متفاوتی می پذیرد، اما به هیچ تفسیری - یکجا - تن در نمی دهد. این ویژگی همه شاهکارهاست. به همین جهت غالباً هر نسلی، تفسیر متفاوتی از شاهکارها و متون ادبی ارائه می دهد. پس آنچه در متن این نوشته، درباره بوف کور می خوانید، نیز یک تفسیر است، در میان چندین تفسیر نوشته شده و دهها تفسیر هنوز نوشته نشده ای که بعدها نوشته خواهند شد. پنهان نمی کنم که این تفسیر و بازخوانی نسلی ست که زخمهای انقلاب اسلامی را به چشم دیده است. یعنی اگر انقلاب در نمی گرفت، ممکن بود که در بجهت چنین فهمی از بوف کور به من گشوده نشود.» (ص ۱۳-۱۴)

پیشگفتار

همین جا به این موضوع باید تاکید کرد که این «تفسیر» حاصل یک بار و دوبار خواندن کتاب نیست. او چنان که در پیشگفتار اشاره کرده است از سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ در این باب در چند مقاله و کنفرانس موضوع هدایت را مطرح ساخته تا در سال ۱۳۸۵ آن را به چاپ رسانده است. او پیش از سال ۱۳۶۹ پس از انقلاب اسلامی و به هنگام تدریس درسی به نام ادبیات مشروطه و معاصر در دانشگاه اصفهان بار دیگر مجموعه آثار نیما و مجموعه هدایت را بار دیگر خوانده بوده است تا بتواند چنان که باید موضوع را با دانشجویان در میان بگذارد. خلاصه آن که آقای آجودانی سالها سرگرم مطالعه و تحقیق آثار هدایت و به خصوص بوف کور او بوده است. وی در کتاب حاضر به اظهار نظرهای دیگران اشاره می کند، ولی چارچوب کتاب کاملاً بدیع است و حاصل مطالعات خود اوست که از آن با عنوان «تفسیر» یاد کرده است؛ با این اظهار نظر صحیح متواضعانه که این هم یک تفسیر است در میان دیگر تفسیرها.

آقای دکتر آجودانی نوشته است «در همین پیگیریها بود که به این نتیجه روشن رسیدم که برای چنین بازخوانی و مطالعه ای باید چند و چون این اندیشه های ناسیونالیستی هدایت و تأثیر آنها بر ساختار دیگر نوشته هایش، به جد و به شیوه ای منظم مورد بررسی قرار گیرد...».

او به موضوع مهم دیگری نیز اشاره می کند که «یکی گرفتن راوی بوف کور یا راوی دیگر داستانهای هدایت با او، خطای باصره ای است که به نتایج گمراه کننده ای منجر خواهد شد. منکر آن نیستم که آن نوشته ها از زیر دست هدایت بیرون آمده است و در بسیاری از آن نوشته ها، بازتاب دید و نگاه و حتی عقاید شخصی او را می توان دید و نشان داد. اما این بدان معنی نیست که هرچه از زبان راوی روایتی، یا «شخصیت» های داستانها پیش بیرون جبهیده است، با حرف او یکی باشد. امیدوارم این نوشته که در اصل رساله ای است که اینک در هیأت یک کتاب کم حجم منتشر می شود، بتواند معنای گوشه ها بی از زخمهایی را که روح راوی بوف کور را در انزوا می خورده است به خواننده نشان دهد...»

کتاب را باید با دقت خواند و چند بار خواند تا به «تفسیر» بدیع آقای آجودانی از بوف کور پی برد.

حزب توده ایران به روایت حزب توده ایران

در مسیر انقلاب پا به پای روزنامه «نامه مردم» ارگان حزب توده ایران

گرد آورنده و ناشر: ایرج هاشمی زاده، گراس، اتریش، سال ۱۳۸۵، صفحات: ۸۳، شمارگان: ۲۵ نسخه، قیمت: ۵ یورو (بابت مخارج فتوکپی و صحافی)

فهرست: چند کلمه حرف حساب! بخش اول: اندر باب برخورد دموکراتیک با سایر نیروها! بخش دوم: اندر باب امپریالیسم جهانخواار امریکا! بخش سوم: اندر باب ساواک و اردوگاههای کار اجباری! بخش چهارم: اندر باب بند و راهنمایی و راهگشایی! بخش پنجم: اندر باب واقع نگری، از جمله سینما رکس؛ بخش ششم: اندر باب حقیقت و انسانیت! بخش هفتم: اندر باب هنر کُرُنش! بخش هشتم: اندر باب هنر خبر چینی! بخش نهم: اندر باب ادبیات توده ای! بخش دهم: اندر باب هنر شوخی با تاریخ! بخش یازدهم: اندر باب پایان خواب و خیال «پدر کیا»؛ بخش دوازدهم: آخر خط!

آقای ایرج هاشمی زاده در «چند کلمه حرف حساب»، به واقع چند کلمه حرف بسیار حسابی را با

خوانندگان «دفترچه» اش در میان نهاده است گرچه برای بسیاری از ما خوشایند نباشد.

نوشته است: در جوامع دموکراتیک اگر سیاستمداری - در قدرت و در اپوزیسیون - مرتکب خلافی بشود با طوفانی از اعتراض رو به روی می شود، در مدتی که از یک هفته تجاوز نمی کند به خطایش اعتراف می کند و برای همیشه صحنه سیاست را ترک می کند. اما در جوامع استبدادی، سیاستمداران و رهبران اپوزیسیون هیچ گاه اشتباه نمی کنند. در فرهنگ این جوامع - با عرض معذرت - اشتباه کار خیر است! کارنامه سیاستمداران نشسته بر صندلی قدرت روشن است. از قلدرد و مستبد که نمی توان انتظار عذرخواهی و استعفا داشت! مشکل این جوامع نیروهای اپوزیسیون اند. در انقلاب ۱۳۷۵ همه سازمانهای سیاسی بدون چون و چرا همه فریاد بر آوردند: «مرگ بر شاه». همه در خیابانها سرازیر شدند. دختران و زنان مینی پوش، بدو بدو، چادر به سر توی صف میتینگ مالاها جا باز کردند. کارمندان دولت، روزنامه نگاران، رادیو و تلویزیون تمرین اعتصاب کردند. طبقه مرفه و غرق در ناز و نعمت به نرس و لندن فرار کردند و توده ای ها به پیروی از «رفیق کیا» (کیانوری) بی صبرانه انتظار «گاندی ایران» را از پاریس می کشیدند. اما با شروع امامت خمینی کم کم واقعیتها جانشین هیستری شد.

آقای هاشمی زاده این سؤال را مطرح می کند که «چرا چنین شد؟» و خود به آن جواب می دهد: «پاسخ به این پرسش ساده است. کافی ست یک بار نشریات سازمانهای سیاسی، مقالات نویسندگان و روزنامه نگاران را در آن زمان مرور کنید. کافی ست به ۲۸ سال پیش برگردید و گفته ها، بحثها، داد و جدلها، راه پیماییهای خودتان را به یاد بیاورید تا قبول کنید که همه، من جمله شخص شما آن روزها هیزم بیار انقلاب اسلامی بودید و اگر اشتباه نکنم گویا چهره روحانی امام را به چشم خود در ماه دیده اید! ما ملت فراموشکاری هستیم. ما ناتوان از اعتراف به خطا هستیم. شهادت بر زبان آوردن اشتباهات خود را نداریم و نمی دانیم که قبول اشتباه و اعتراف به اشتباه، سنگ اول بنای جامعه دموکراتیک است!» در این تراژدی همه مقصر بودند «می دانم الان خواهید گفت: «به خدا قسم من از روز اول مخالف بودم.» پس ضروری می دانم واقعتهای آن زمان را لخت و عور... زیر گوشتان با صدای بلند تکرار کنم، تا شاید نقش خود را در آن روزها به یاد بیاورید، و باز این جمله استاندارد ساخته کشور گل و بلبل را تکرار نکنید که «کار، کار انگلیسی ها و امریکایی ها بود.»

آقای هاشمی زاده از حزب توده و نشریه نامه مردم شروع کرده است. می نویسد به سراغ سایر نشریات و احزاب دیگر هم باید رفت. باید در کنار سیاوش کسرای و جلال سرفرازها، سراغ بسیاری از شعرای غیر توده ای هم رفت و در صفحات آیندگان و کیهان و اطلاعات دوران «بهار آزادی» سر کشید و دم خروس را بیرون کشید. وی نوشته است. من قصد کشیدن حزب توده ایران به پای میز محاکمه را ندارم. انگیزه من از انتشار این دفترچه فقط و فقط زودن گرد فراموشی از ذهن شما و روشن کردن این نکته که «کار کار انگلیس و امریکا» بود، آشی بود که خودمان پختیم و به قول بانوی فرزانه، هما ناطق، «در انقلاب هم مدرس بودم و هم محقق! بدا که شور چنان ورم داشت که اندوخته ها و دانسته ها را به زباله دانی ریختم و در هر رنگی با جهل جماعت به خیابانها سرازیر شدم. ادبیانه تر بگویم: گه زدم، و به قول صادق هدایت اکنون آن را «فاشق فاشق» می خورم و پشیمان از خیانت به ایران، گوشه ای خزیده ام تا چه پیش آید...»

آقای هاشمی زاده فقط برخی از شماره های نامه مردم را در اختیار داشته و مطالب آنها را طبقه بندی کرده و در این دفترچه مفید در اختیار خوانندگان معدودی قرار داده است. کوتاه سخن آن که روشنفکران توده ای در هر مورد بر خمینی و خلخالی ها و امثال این افراد شریف خرده می گرفتند که چرا کوتاه می آید و چرا بیشتر نمی کشید و چرا ارتش و رادبو و تلویزیون و وزارتخانه ها را به سرعت پاکسازی نمی کنید.

این «دفترچه» پر محتوا را باید خواند و دید که چگونه کمونیستهای وطنی دست در دست آخوندهای فیضیه قم در ویران کردن ایران نقش مهمی بر عهده داشته اند.

برخی از عنوانهای نامه مردم را در این جا نقل می کنیم تا به نقش مخرب حزب توده ایران در پرونده سازی برای افراد و سازمانهای مختلف نیز پی ببرید و ملاحظه بفرمایید چگونه این حزب روشنفکران پیشتاز! دست در دست خلخالی ها سرود پیروزی سر داده بود تا زمانی فرارسید که همان امامی که به قول احسان طبری «جاذبه سیاسی را با تقوای روحانی همراه» داشت به فعالیت آن حزب پا بان بخشید. ولی البته نوه شیخ فضل الله نوری (دکتر کیانوری = پدر کیا) سرانجام جان به سلامت برد.

حزب توده چند قدم جلوتر از خمینی و خلخالی ها:

- مقدم مراغه ای برای امریکا جاسوسی می کرد.

- سرکوب صد انقلاب در تبریز پیروزی بزرگ انقلاب است.

- آیات عظام خواستار انحلال حزب جمهوری خلق مسلمان شدند.

- هر که در مبارزه با امریکا تفرقه بیفکند، جاسوس امریکاست (سخنان حجت الاسلام موسوی خوئینی)

- عباس امیر انتظام جاسوس امریکا بود.

- آقای بازرگان با دفاع از امیر انتظام از «خط» خود دفاع کرده است.

- گروهک مائونیستی «سازمان انقلابی» مدافع امریکا.

- چهره ریایی بختیار، هیچ کس را فریب نداد. امام از همان روز اعلام کرد که دولت بختیار غیرقانونی ست.

- [روزنامه های] بامداد، تهران مصور، امید ایران و تهران تایمز زیر نظر امریکا کار می کردند.

- احمد مدنی، خیلی ضد روحانیت و ضد فلسطینی ست.

- ضد انقلاب هنوز در رسانه های گروهی پا بگه دارد.

- آقایانی که امام را به «اعتدال» فرا می خواندند، به ملاقات برژینسکی می رفتند، از انقلاب «پشیمان» بودند.

- سؤال از مقامات جمهوری ایران: بختیار چگونه از ایران گریخت؟

- رفیقی پرسید: جواب احمد خان شاملو «شاعر جاودانه» را نمی دهید که باز هم در کتاب جمعه به حزب توده ایران دشنام داده است؟ ظریفی جواب داد: اول باید دید جناب ایشان وقتی این فحش را می داده اند، نشاء بوده اند یا خمار.

- رادبو مسکو به شاپور بختیار که تاکنون القابی چون «مرغ طوفان»، «نوکر بی اختیار»، «نخست وزیر منقل» و غیره داده بود، «لقب» به جای جدیدی داده است: جسد سیاسی!

- در جلسه علنی مجلس شورای ملی، اعتبار نامه خسرو قشقایی به علت عضویت در «سیا» باطل شد.

- هادی خرسندی را می شناسید؟ ایشان در انگلستان سردبیر یک نشریه ضد انقلابی هستند.
- قابل توجه امام جمعه تهران و وزیر ارشاد اسلامی: ورق پاره ای ضد انقلابی به نام پیام جمعه مجاناً در بین نماز گزاران توزیع می شود.
- توطئه ضد انقلاب: مانوئیست ها و لیبرال ها علیه انقلاب به بهانه «بازگشایی دانشگاهها» را خنثی کنیم.
- سیاوش کسرای (شعر): امریکا! امریکا! باشگاه فرومایگانی! و فرودگاه خشم جهانیان! بازار بزرگ بردگی قرن....
- پروادا: خواست ملت ایران برای استرداد شاه منطقی ست.
- شناخت دشمن اصلی - امریکا - مهمترین ویژگی خط امام.
- لیست ساواکیها را منتشر کنید.
- برای ساواکیها اردوگاه کار اجباری بسازید.
- ضد انقلاب را سرکوب کنید، قبل از آن که فرصت توطئه یابد.
- طرح عملیات ساواک در جنابت سینما رکس فاش شد.
- پاکسازی ارتش ضرورت انقلابی مردم.
- وحدت انقلابی را باید در دانشگاهها احیاء و تقویت کرد.
- سینماهای ایران در تسخیر فیلمهای امپریالیستی.
- اعلام جرم نسبت به آقای صادق قطب زاده به امضای کمیته مرکزی حزب توده ایران، دبیر اول: نورالدین کیانوری.
- ارتش موظف به آموزش نظامی کمیته ها و ارتش ۲۰ میلیونی ست.
- محاکمه شاه مخلوع به عنوان بزرگترین خائن، بزرگترین جانی، و بزرگترین دزد تاریخ باید تدارک شود.
- استغفای آیت الله خلخالی و نگرانی مردم.
- نامزدهای حزب توده ایران برای مجلس خبرگان: رفیق کیانوری، رفیق احسان طبری، و «رفیق دیگر».
- متن تلگرام ۱۵ آبان ۱۳۵۸ محمود اعتمادزاده (به آذین)، سیاوش کسرای، امیر هوشنگ ابتهاج (سایه)، فریدون تنکابنی، محمد تقی برومند در پشتیبانی نویسندگان متعهد به دفتر امام: حضور عالی آیت الله العظمی، امام خمینی، رهبر آزموده و ره شناس انقلاب اسلامی ایران...
- از سخنرانی رفیق احسان طبری در زمین چمن دانشگاه پلی تکنیک: ... از خوشبختیهای این انقلاب آن است که رهبری آن در دست مردی است مانند امام خمینی که جاذبه سیاسی را با تقوای روحانی همراه دارد... وی سپس گفت: حزب ما و روزنامه ارگان ما در عزای ابو عبدالله، حسین بن علی امام سوم شیعیان...
- ما در همه پرسى قانون اساسی می گوییم: آری!
- سلامت امام را آرزومندیم.
- شبکه ضد انقلاب را در میان تاکسیرانان کشف کنید و درهم بکوبید!
- یاد هزاران شهید فرقه دموکرات آذربایجان گرامی باد.
- مردم شوروی خاطره دکتر محمد مصدق را گرامی می دارند.

- دفتر «مردم» گلباران شد.
- و سرانجام خیاط در کوزه افتاد!
- این است منطق ضد انقلاب: بمب گذاری ضد انقلاب در دفتر حزب توده ایران در اراک.
- علیه تجاوز به دفتر «مردم» به شدت اعتراض می کنیم.
- اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران: به مناسبت حمله و اشغال دبیرخانه حزب توده ایران.
- محل دفتر نامه مردم فعلاً در اشغال عناصر غیر مسؤول است.
- حمله به دفتر حزب توده ایران را متوقف کنید.
- نامه محمود اعتماد زاده (به آذین) به دادستان کل انقلاب در اعتراض به اشغال دفتر روزنامه توسط افراد غیر مسؤول.
- نگذارید چماقداران، جمهوری اسلامی را بی اعتبار کنند.
- رفقای توده ای ما را در کردستان آزاد کنید.
- اسامی ۲۷ تن از اعضای حزب توده ایران که در زندانهای جمهوری اسلامی حلق آویز یا تیرباران شدند و صدها تن دیگر.

و اما، نورالدین کیانوری، محمد علی عمویی، محمد مهدی پرتوی، حسن قائم پناه، مریم فیروز [همسر کیانوری] پس از اعدامهای دسته جمعی زندانیان سیاسی از زندان آزاد شدند. کیانوری تا سال ۱۳۷۰ در زندان اوین بازداشت بود. پس از آن تا سال ۱۳۷۵ در آپارتمانی همراه همسرش تحت مراقبت ویژه قرار داشت و بعد از سال ۱۳۷۵ با آزادی کامل به منزلش در خیابان سنائی بازگشت و در آبان ۱۳۷۸ در تهران درگذشت.

غزلهای سعدی

تصحیح و توضیح، دکتر غلامحسین یوسفی، به اهتمام دکتر پرویز اتابکی و دستیاری بانورفت صفی نیا ناپینی، انتشارات سخن. تهران، ۱۳۸۵، صفحات ۸۰۷، بها ۸۵۰۰ تومان

این کتاب در زمانی انتشار یافته است که از درگذشت دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹) هفده سال و از درگذشت دکتر پرویز اتابکی دو سال می گذرد.

فهرست: منت خدای را...: خانواده دکتر یوسفی (ص. سیزده)؛ توضیحی در مورد این چاپ از «غزلهای سعدی»: پرویز اتابکی (ص. پانزده)، مقدمه: دکتر غلامحسین یوسفی (ص: بیست و یک)؛ تصویر دو یادداشت از دکتر غلامحسین یوسفی (ص: سی و پنج)؛ «که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی»: نوشته دکتر یوسفی در کتاب چشمه روشن به جای مقدمه غزلیات سعدی (ص: سی و هفت)؛ متن غزلیات: کتاب الطیبات (ص ۱)؛ بدایع (۱۲۳)؛ خواتیم (۲۹۳)؛ ترجیعات (۳۲۳)؛ غزلهای الحاقی (۳۳۹)؛ فهرست اشعار، به ترتیب حروف اول (۶۷۳)؛ فهرست اشعار به ترتیب حروف قافیه (۶۸۷)؛ کشف الایات (۷۰۱)

خانواده دکتر یوسفی در زیر عنوان «منت خدای را عز و جل» نوشته اند پس از فوت دکتر یوسفی ما در معرض این پرسش قرار داشته ایم که غزلیات سعدی کی منتشر خواهد شد؟ چنان که در یادداشت شادروان دکتر اتابکی که در تصحیح بخشی از غزلیات سعدی همکار دکتر یوسفی بوده، آمده است «این کار که

اندکی از آن باقی مانده بود، پس از درگذشت مصحح دانشمند آثار سعدی، در کتاخانه او و با همان روش و منابعی که آن بزرگ کار تصحیح آثار سعدی را بنیاد نهاده بود، به اهتمام شادروان دکتر پرویز اتابکی و دستیاری بانورفت صافی نیا نایینی ادامه یافته و به پایان رسیده است، اما بعضی موانع، نشر آن را تا امروز به تأخیر افکنده بود.»

دکتر پرویز اتابکی در توضیحی در مورد این چاپ از غزلهای سعدی نوشته است دکتر یوسفی پس از تصحیح دو کتاب بوستان و گلستان با جدیت به تصحیح غزلیات و ترجیعات سعدی پرداخت. وی در سال آخر عمر خود با وجود بیماری و ضعف شدید دست از تصحیح این اثر مهم برداشت «و تا ۱۸ غزل سعدی را به ترتیبی که در کتاب حاضر آمده بررسی و مقابله و تصحیح کرد... پیش نویس متن را نیز شامل ۷۱۳ قطعه شعر اعم از قصیده و غزل به علاوه ترجیع بند معروف سعدی، به خط خویش نوشته که عکسی از آخرین دستخط پیش نویس متن و آخرین صفحه مربوط به تصحیحات استاد در پایان این توضیح آمده است.»

او افزوده است که نزدیک به سالی در مقابله نسخه ها تا غزل ۳۱۷ به اندازه فهم و توان خود با استاد یوسفی مشارکت کردم ولی در سال ۱۳۶۸ به سبب عارضه سکنه مغزی از ادامه این کار بازماندم... در مقدمه کتاب به این نکته اشاره گردیده است که در تصحیح غزلهای سعدی هفده نسخه خطی و دو نسخه چاپی مورد استفاده و مراجعه بوده که مشخصات آنها در همین مقدمه ذکر گردیده است. سپس «تفصیل تقسیم و شماره غزلیات در نسخه های یاد شده» آمده است.

به جای مقدمه، مقاله دکتر یوسفی با عنوان «که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی» از کتاب چشمه روشن نقل گردیده است.

موجب خوشوقتی ست که سرانجام غزلهای سعدی با وجود مشکلاتی که در راه نشر آن وجود داشت به چاپ رسید و اینک در اختیار علاقه مندان قرار گرفته است.

جریانها و سازمانهای مذهبی - سیاسی ایران

(از روی کار آمدن محمدرضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی ۱۳۲۰-۱۳۵۷)

تألیف رسول جعفریان، ناشر: مؤلف، مرکز بخش: یکتا، تهران (خیابان انقلاب چهارراه کالج، ابتدای حافظ شمالی، نیش کوچه بامشاد، شماره ۵۲۵)، چاپ ششم (با اصلاحات و افزوده ها)، ۱۳۸۵، صفحات: ۸۳۲، بها ۳۶۰۰ تومان.

فهرست مطالب: مقدمه چاپ ششم؛ مرور آغازین؛ فصل اول: بازگشت دین به عرصه جامعه و سیاست، در زیر ۹ عنوان؛ فصل دوم: فعالیتهای حوزوی از اواخر دهه ۳۰ تا انقلاب اسلامی سال ۵۷؛ در زیر ۸ عنوان؛ فصل سوم: جریانهای مذهبی - سیاسی فعال دهه ۴۰ تا اوایل ۵۰، در زیر ۷ عنوان؛ فصل چهارم: اسلام انقلابی سازمان مجاهدین خلق؛ در زیر ۱۱ عنوان؛ فصل پنجم: حسینیه ارشاد و دکتر شریعتی، در زیر ۵ عنوان؛ فصل ششم: گروهها و جریانهای فعال مذهبی - سیاسی در آستانه انقلاب، در زیر ۴ عنوان؛ الف - گروههای مذهبی متصل با روحانیت؛ ب - گروههای مذهبی منفصل از روحانیت؛ ج - جریانهای ضد مدرنیسم؛ فصل هفتم: نویسندگان برجسته آثار دینی - سیاسی در آستانه انقلاب اسلامی، در زیر ۱۸ عنوان؛ فصل هشتم: جریانهای تجدید نظر طلب در عقاید شیعه، در زیر ۱۳ عنوان؛ منابع؛ فهرست راهنما.

در «مقدمه (با توضیحی درباره چاپ ششم) مؤلف به این پرسش اساسی درباره انقلاب اسلامی بهمن

ماه ۱۳۵۷ باسخ داده است «که چرا و چگونه نیروهای مذهبی و روحانی در موقعیت رهبری این نهضت قرار گرفتند» وی افزوده است «نوشته حاضر گزارش کوتاهی ست از چگونگی رشد و برآمدن جریانهای مذهبی-سیاسی در روزهای پس از شهریور ۱۳۲۰ تا پیروزی انقلاب اسلامی». مؤلف توضیح داده است که «رویگرد اصلی ما در این نوشتار، رویکردی تاریخی- فرهنگی خواهد بود نه جامعه شناختی.» «روش این کتاب تاریخ نگاری فرهنگی ست نه سیاسی». وی سپس به نقدهایی که در چاپهای قبلی کتاب شده، اشاره کرده و افزوده است «در چاپ ششم، دو حاشیه منظم که یکی چاپ سوم و دیگری روی پنجم کتاب نوشته شده بود در باورقیها درج شد. این دو حاشیه، یکی متعلق به استاد جلال الدین فارسی بود که متن چاپ پنجم کتاب را با حواشی خودشان به من سپردند و حاشیه دیگر از حضرت آیت الله خامنه ای بود که در قالب جزوه ای از طرف دفتر ایشان در اختیار من قرار گرفت.»

به نظر نویسنده این سطور، کتاب مشتمل بر اطلاعات دست اولی ست که به احتمال قوی بسیاری از آنها در دیگر کتابها نیامده است. مؤلف از جمله در فصل ششم: گروهها و جریانهای فعال مذهبی- سیاسی در آستانه انقلاب، در زیر عنوان فرعی «جریانهای ضد مدرنیسم» از هانری کربن، دکتر سید حسین نصر، جلال آل احمد، احمد فرید، داریوش شایگان، دکتر علی شریعتی: علائق مذهبی در خاندان پهلوی و رواج تشیع شاهانه! نام برده و فعالیتها و درگیریهای آنها را با یکدیگر برشمرده است مانند: «... ابراهیم یزدی هم از قول نصر گفته است که او شریعتی را یک مارکسیست ملعون می دانست... از آن سو، دکتر شریعتی، دکتر نصر را نماینده و مروج چیزی می دانست که آن را به طنز «ماری جوانیسم اسلامی» (به قیاس اصطلاح رژیم برای مجاهدین «مارکسیسم اسلامی») می نامید.» (ص ۵۶۸) و در پایان این فصل این طور نتیجه گیری می کند که «انقلاب اسلامی در یک تعریف، نوعی پیروزی ناقص سنت گراییی بر مدرنیسم بود. به همین دلیل، می توان گفت که همه این اندیشه ها به نوعی به پیروزی آن کمک کرد؛ اما از آن جا که فکر واحدی وجود نداشت، و به علاوه بسیاری از مذهبها مثل شریعتی میان مدرنیسم و سنت گراییی را به گونه ای نامتناسب جمع کرده بود... به عکس آنچه غالباً تصور می شود- وضعیت تفکر حاکم بر جمهوری اسلامی همچنان در ابهام ماند که سردرگمی پدید آمده در اواخر دهه دوم انقلاب ناشی از همین ابهام است.» (۵۸۶)

اظهار نظر آیت الله خامنه ای درباره افرادی که نام بردیم قابل توجه است. وی نوشته است:

«امثال نصر و نراقی و نادرپور را که هر یک با انگیزه ای شخصی و مادی دانش و هنر خود را در اختیار رژیم حاکم قرار داده بودند نمی توان در شمار جریانهای سیاسی- مذهبی آورد. این یک جریان نبود، یک بنگاه تبلیغاتی برای رژیم از نوع خاص بود. بنابراین تخصصاً از موضوع این کتاب خارج است. همچنان که الحاق کسی مثل شریعتی به آنها به استناد نامه ای که در زندان نوشته شده و به اتکاء یک قدر کلی مشترک، دور از انصاف و دقت نظر است.» (۵۸۴)

مؤلف کتاب درباره شریعتی از جمله نوشته است: «نگاه دوم آن است که ساواک و دکتر شریعتی، به شهادت برخی از نامه های متبادله، بازجوییها و شرح حالهایی که دکتر برای خود و بیان دیدگاههایش تهیه و به ساواک داده است به نوعی وحدت نظر در برخورد با مسائل اجتماعی، روحانیت، مارکسیسم... رسیده بودند. این امر در نامه چهارم صفحه ای و بیشتر بازجوییهای دکتر مشهود است. انکار این نامه و سایر بازجوییها با هیچ نوع نگرش اصیل تاریخی سازگار نیست...» (ص ۶۶۵). ولی آیت الله خامنه ای در حاشیه این مبحث نوشته است که «وی تلاش کرد تا از وجود نقاط مشترک خود با دستگاه... استفاده کند و ساواک

را درباره خود به طمع بیندازد... و موفق شد. شاکله او با نوکری ساواک سازگار نبود. حداکثر این بود که وی اهل خطر کردن در مبارزه با دستگاه نبود...» (زیرنویس ص ۴۶۵).

آیت الله خامنه ای در مورد فوت شریعتی، اظهار نظر کرده است: «من در مشهد جزو سه چهار نفر اولی بودم که از واقعه مطلع شدند و تقریباً شک نکردیم که شهید شده است...» ولی «آیت الله طاهری خرم آبادی که همان زمان در لندن بوده است می گوید که برخلاف ایران که شایعه کشته شدن دکتر سرزبانها بود، دوستان شریعتی و هواداران انقلاب در آن جا به هیچ روی اعتقادی به این قضیه نداشتند...» (ص ۴۶۶ زیرنویس).

از اظهارنظرهای صریح آیت الله خامنه ای در مقام ولی فقیه و رهبر انقلاب اسلامی درباره دکتر شریعتی چنین بر می آید که وی نیز به مانند آیت الله خمینی درصدد است از طرفداران شریعتی استفاده ابزاری بکند، که می کند. چنان که در همین یکی دو ماه پیش دولت اسلامی خانه ای را که شریعتی حداکثر یکی دو سالی در تهران در آن به سر برده بوده است از خانواده اش خریداری کرده و آن را «موزه- خانه شریعتی» نامگذاری کرده اند. چند سال پیش نیز مجسمه او را در پارکی پرده برداری کردند. جاده قدیم شمیران در آغاز انقلاب اسلامی به خیابان دکتر شریعتی نامگذاری شد و غیره.

حزب توده ایران در مهاجرت

مطالعه ای براساس اسناد منتشر نشده آلمان شرقی، نویسنده: قاسم نور محمدی، نشر اختران، تهران (تلفکس انتشارات: ۳۲۵.۶۶۱۱)، سال ۱۳۸۵، صفحات: ۳۲۵، بها ۳۵۰۰ تومان.

فهرست مطالب: مقدمه؛ ۱- حزب توده ایران و مهاجرت به آلمان شرقی؛ ۲- حزب توده ایران و ماجرای برادران یزدی؛ ۳- جمهوری دمکراتیک آلمان و مشکلی به نام حزب توده ایران؛ ۴- «اطلاعات» رفقا؛ «چارلی»، جاسوسی برای همه فصول، «رضا» جاسوسی بدرجام؛ ۵- حزب توده ایران و مناقشات میان احزاب کمونیست چین و اتحاد جماهیر شوروی؛ ۶- حزب توده ایران و روابط دیپلماتیک و بازرگانی ایران و جمهوری دمکراتیک آلمان؛ ۷- حزب توده ایران و راد بو پیک ایران؛ ۸- حزب توده ایران و رضا روستا؛ ۹- گفتگوهای دکتر نورالدین کیانوری با مسؤولان حزب واحد سوسیالیست آلمان؛ ۱۰- گفتگوهای علی خاوری با مسؤولان حزب واحد سوسیالیست آلمان؛ ۱۱- کیانوری و اخراج خانم شهناز اعلامی از جمهوری دمکراتیک آلمان؛ ۱۲- ضمایم: مشتمل بر ۴۷ سند.

در پشت جلد کتاب چاپ شده است: «کتابی که در دست دارید براساس اسناد موجود در بایگانیهای آلمان شرقی و به انگیزه شناسایی حزب توده ایران در دوران مهاجرت در آن کشور نوشته شده است... در این کتاب ۴۷ سند برای اولین بار به چاپ می رسند... به جز سه سند که نسخه اصلی آنها به زبان فارسی است، بقیه از زبان آلمانی به فارسی برگردانده شده اند... از همان ابتدای اقامت توده ایها در آلمان شرقی، در کنار مشکلات و درگیریهای روزانه در کشوری بیگانه، نوعی تشنت سیاسی و تشکیلاتی آنها نیز برای «رفقای» آلمانی چشمگیر بود... ماجرای یزدی ها [پسران دکتر مرتضی یزدی] را باید نقطه عطفی در تاریخ روابط حزب توده و حزب واحد سوسیالیست آلمان دانست، زیرا از آن پس مقامات آلمانی دیگر به «حرب برادر ایرانی» اعتماد چندانی نداشتند و حزب توده مورد مراقبت کامل ارگان های امنیتی آن کشور قرار

گرفت... بررسی دوران مهاجرت حزب توده در آلمان شرقی بدون پرداختن به روابط پنهان و گاه آشکار برخی از کادرها و رهبران حزب توده با سازمانهای امنیتی کشورهای میزبان میسر نیست... بخشی از کتاب نیز به معرفی دو تن از عناصر سازمان جاسوسی آلمان شرقی در حزب توده می پردازد...»
مقدمه کتاب این چنین آغاز شده است:

سرانجام اصلاحات گام به گام و دامنه دار سیاسی و اجتماعی که میخائیل گورباچف ارسال ۱۹۸۵ (۱۳۶۴) در اتحاد جماهیر شوروی آغاز کرده بود به آلمان شرقی، یکی از سرسخت ترین مخالفان اصلاحات در درون اردوگاه سوسیالیستی نیز رسید. دیوار برلین که قریب ۲۸ سال بر جان و روح مردم آلمان سنگینی می کرد در نهم نوامبر ۱۹۸۹ (۱۸ آبان ۱۳۶۸) در میان شوق و شور مردم آلمان و در حیرت و ناباوری جهانیان فرو ریخت. فروپاشی این نماد جنگ سرد با ابعادی باور نکردنی به طول ۱۶۶ کیلومتر و با ارتفاعی قریب به چهار متر، با بان «سوسیالیسم واقعا موجود» را رقم زد. با اضمحلال آلمان شرقی، حزب توده ایران یکی از تکیه گاههای اصلی خود را که قریب ۳۵ سال از حمایت مادی و معنوی آن بهره مند بود، برای همیشه از دست داد. رهبری حزب توده که خطر فروپاشی آلمان شرقی را به خوبی دریافته بود، تظاهرات گسترده مردم آلمان شرقی را ساخته و پرداخته آلمان فدرال دانست...»

اسناد ۴۷ گانه کتاب مشتمل بر اطلاعات دست اولی ست از جمله، درباره این که چگونه «آلمان شرقی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به محل اقامت و مرکز اصلی فعالیت کادرها و رهبری حزب توده ایران تبدیل شد» و این که «انتقال رهبری حزب توده از مسکو به لایپزیگ به توصیه و صلاح دید اتحاد جماهیر شوروی انجام پذیرفت. دولت شوروی که رژیم کودتا را پایدار می بداندست و در پی بهبود روابط خود با رژیم شاه برآمده بود فعالیت حزب توده در آن کشور را به زبان این روابط می دانست.»
کتاب را باید به دقت خواند و دید حزب توده ایران چه بلایی بر سر فرزندان ایران، در ایران و در دوران مهاجرت آنها، آورده است.

راز آوارگی

مجموعه داستانها و مقالات چاپ شده

دکتر هوشنگ ابرامی، ناشر: شرکت کتاب (Ketab Corp, 1419 Westwood Blvd., Los Angeles, Ca 90024)، ۱۳۸۵ / ۲۰۰۶، صفحات: ۶۰۶ + ۹ صفحه تصویر، بها (؟)

دکتر هوشنگ ابرامی هموطن سرشناس یهودی ما از سال ۱۳۳۷ تا انقلاب اسلامی در انتشارات فرانکلین، بانک مرکزی ایران (تأسیس کتابخانه تخصصی بانک مرکزی)، تأسیس بخش علوم کتابداری در دانشگاه پهلوی شیراز، سپس تدریس در دوره کارشناسی ارشد در آن دانشگاه به کار پرداخت بعد به دعوت وزارت دربار به استخدام موسسه برنامه ریزی ایران درآمد و در سال ۱۹۷۸ پس از انقلاب اسلامی به امریکا مهاجرت کرد. در جامعه ایرانیان برون مرزی به عنوان مهره ای شاخص، با تسلط به فرهنگ ایران و فرهنگ یهودی شناخته، سالها در نشریات فرهنگی قلم زد. آثار او به زبانهای فارسی و انگلیسی به چاپ رسیده است.
در این کتاب ۶۶ مقاله از مقاله های چاپ شده دکتر هوشنگ ابرامی همراه مقالاتی که امون تنصر، ناهید پیر نظر، گیتی بروخیم، هما سرشار، شهره حکمتی نوfer، رحمت الله بروشلمی، شکوه درویش، بیژن خلیلی، جهانگیر صداقت فر، مهندس امیر عمرانی، منصور مقیمی، مینو مقیمی، مهین عمید (نگاه)، خسرو آقایی

درباره وی نوشته اند به صورت آراسته ای به چاپ رسیده است.

آنچه در درجه اول توجه مرا در این کتاب به خود جلب کرد، تسلط دکتر ابرامی ست به زبان فارسی و نثر روان و روشن او. این امر از همان صفحه اول «راز آوارگی» آشکار است که چند سطر آن را نقل می کنم:

«میکل آنژ مست کار است، دم به دم با آستین، عرق از چهره پاک می کند، موسی در برابر او بر سکویی نشسته است. صندل به پا دارد. ردای او از دوشش آویخته و به روی زانوانش جمع شده است، برهنه بازوست. دو لوح فرامین الهی را به زیر بازوی راست نگهداشته، مرمرین است و ملکوئی؛ با سیمایی درخشان. چنگ در ریش فرو برده. پیکر تراش از خود بیخود شده است. چکش به یک دست دارد و اسکنه در دست دیگر. ضربه ها را آرام می زند و بر جای هر ضربه به آرامی دست می کشد.

انگشتان هنرمند چون چهره آسمانی موسی را نوازش می دهد نفس او را حس می کند. نوای تپش قلب او را می شنود. میکل آنژ به ناگاه پای پس می کشد و ابزار دستش را به یک سومی افکند، رنگ از چهره باخته است، زانوانش می لرزد، نفس نفس می زند. می گرید و شوری اشکها پیش را می چشد. موسی را زنده می بیند. خشم آلود و قدرتمند و دل آزرده. شاهراگ گردنش برجسته گشته و از بره های باز شده بینی اش هوا را به درون سینه می فرستد.

پیکر تراش ترسان و هیجان زده با صدایی لرزان و خشک فریاد از دل بر می آورد: «و اینک موسی سخن بگو!»...

دکتر ابرامی فقط مقاله هایی را که درباره مذهب خود نوشته است گنجا نیست، آن جا هم که به طنز پرداخته و جامعه یهودی ساکن لوس آنجلس را مورد انتقاد قرار داده، خواندنی ست مانند «عاقبت چشم و هم چشمی در مجالس ترجمیم»، «ثروتمند و هنرمند»، «عاقبت طلاق کاری»، «حرف در برابر حرف» ...

فرهنگ ایران زمین، جلد سی ام

به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، شماره ۹۷، انتشارات دریا، تهران ۱۳۸۴، صفحات: ۶۹۲، بها ۵۶۰۰ تومان
فهرست مطالب:

- ۱- متون فارسی: «بازنامه نوشیروانی»، «رسالة اوزان و مقادیر»، «تاریخ سالوک (صعلوک)»، «انیس المسافر»، «فتحنامه لرستان»
- ۲- نقد و نظر: یادداشتهای سند بادنامه، یادداشتهای کوشنامه، «ارادت در تصرف و پیر مریدی»، تکمله ای بر «رسم گره».
- ۳- واژه های فارسی گویشی: «واژه های چاهخویی»، «واژه هایی از پیشه های کاشان»، «فرهنگ عامه آشتیان»، «مازندرانی»، «باغ نارنج غزلی به کاررونی»، «مانی من (مادر من)».
- ۴- منابع و مآخذ: «فهرستی از کتابهای سید محمد طباطبایی»، «کتابشناسی سالشماری از چاپهای شیراز»، «فهرست اصناف و طبقات در شعر سیفی»، «اسامی جغرافیایی ایرانی در سیر اعلام النبلاء»، «فهرست اجمالی چهل مجموعه».

پیوست: یادداشتها و نامه های سر هارولد بیلی به تقی زاده، فهرست سی ساله فرهنگ ایران زمین. در یادداشت کوتاهی که به امضای آقا بان دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار در کتاب چاپ شده است

می خوانیم که فرهنگ ایران زمین که با همکاری، همفکری، همدلی، همسخنی، و همفلمی چهار تن از دوستان دانشمند صدیق بنیاد گذاشته شد با این مجلد که سی امین جلدش به دسترس علاقه مندان می رسد پایان یافتن آن اعلام می شود... سی امین جلد فرهنگ ایران زمین موقعی نشر می شود که سه تن از بنیادگذاران درگذشته اند. پس مناسبت دارد که این مجلد به یاد آنان انتشار یابد. درگذشت هر یک به ترتیب تاریخ چنین بوده است: دکتر عباس زریاب خوبی ۱۴ بهمن ۱۳۷۳؛ محمد تقی دانش پژوه ۲۷ آذر ۱۳۷۵، مصطفی مقربی ۹ مهر ۱۳۷۷.

استاد ایرج افشار در فهرست اجمالی چهل مجموعه (۱۱۸۶ نسخه) نوشته است:

«مقداری اطلاعات فهرستی دربارهٔ بعضی از مجموعه های نسخه های خطی که این سو و آن سو ایران و جهان دیده ام برای آن که از میان نرود و شاید روزی روزگاری به کار پژوهنده ای بیاید و از این راه خبری از نسخه ای در گذشته بیاید، در روزهای دلتنگی و خستگی ناشی از بیماری دلبندی ارجمند برای انصراف خاطر از ناهمواریهای پیش آمده، بدین صورت تنظیم و تبویب شد. در این صفحات به چاپ رسانیده می شود تا مگر برای مقصودی که از فهرست نویسی هست کوششی شده باشد. در این فهرست ۱۱۸۶ نسخه یاد شده است. ایرج افشار، لوس آنجلس، دی ۱۳۷۴»

تازه به تازه نو به نو

مجموعه مقاله ها دربارهٔ اساطیر، فرهنگ مردم و ادبیات عامیانهٔ ایران نوشتهٔ مهراں افشاری، با مقدمهٔ دکتر کتایون مزداپور، نشر چشمه (تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره ۷۱)، ۱۳۸۵، صفحات: ۱۷۰، بها (؟) فهرست مطالب: دیباجهٔ مؤلف؛ مقدمهٔ دکتر کتایون مزداپور؛ ۱- همانندبهای داستان نوح پیامبر(ع) و فریدون فرخ؛ ۲- روایت کشتن ازدها و ازدواج با دختر؛ ۳- پری در فرهنگ و ادبیات ایران؛ ۴- اعجاز قطره (نشانه هایی از اسطورهٔ ایزد نباتی در قصه های عامیانهٔ فارسی)؛ ۵- یادداشتها بی دربارهٔ خرم دینان؛ ۶- ورق خیال در آیین قلندری؛ ۷- خضر در حکا پتهای صوفیان؛ ۸- فرقهٔ عجم و سخنوری؛ ۹- جوانمرد قصاب؛ ۱۰- شمع و چراغ و آتش در فرهنگ مردم ایران؛ فهرست راهنما.

مؤلف در دیباجه نوشته است: «تازه به تازه نو به نو، از قصه ها، اساطیر، باورداشتها، آداب و آیینهای مردم ایران در طی قرن‌ها، سخن می گوید. نویسنده در مقاله هایی که در این مجموعه گرد آمده، کوشیده است تا با سخنان و نگاهی نو فرهنگ ایران و ادبیات کهن مردم ایران را بررسی کند و نیز به فراخور بضاعت مزاجهٔ خود، نقد و تحلیل تازه از ادبیات عامیانهٔ ایران ارائه دهد، نقد و تحلیلی روشمند و مبتنی بر قیاس و استدلال و استناد، و نه بر پایهٔ ذوق و استدراک شخصی.» بیشتر مقاله های این کتاب از چهارده سال پیش تا کنون در مجله های تحقیقاتی و ادبی مانده آینده، ایرانشناسی، هستی... منتشر شده است. بیشتر این مقاله ها تحت اشراف و، با راهنمایی و تشویق استاد دانشمند و گرانقدر، بانو دکتر کتایون مزداپور تالیف شده است...»

دفتر تاریخ، جلد دوم

گردآوری ایرج افشار، ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۸۴، صفحات: ۸۴۶، بها

۶۸۵۰ نومان.

فهرست مندرجات: ۹- تاریخچه صفویان؛ ۱۰ سفرنامه بخارا (سال ۱۲۶۰)؛ از ایلچی اعزامی ایران: ۱۱- منازل پیشاور تا بخارا (سال ۱۲۲۷)؛ حافظ محمد فاضل خان؛ ۱۲- سفرنامه خلعت براین تبریز (سال ۱۲۸۹)؛ آقا رضا خان اقبال السلطنه؛ ۱۳- دستورالعملهای کارگذاری مهم خارجه آذربایجان؛ به میرزا جواد خان مستشارالدوله (سال ۱۳۰۸)، به محمد ابراهیم خان معاون الدوله غفاری (سال ۱۳۱۱)، به محمد ابراهیم خان معاون الدوله غفاری (سال ۱۳۱۲)، به محمد ابراهیم خان معاون الدوله غفاری (سال ۱۳۱۲)؛ ۱۴- تفننات ثلاثه: میرزا سلیم ادیب الحکمای فرا باغی؛ ۱۵- قانون نامه کومپانی سفینه النجات و مجمع الخیره ایران، ترجمه محمد جعفر محلاتی؛ ۱۶- دجالیه: میرزا حبیب الله خان نظام افشار ارومی؛ ۱۷- خاطرات درباره سمیتقو و ارومیه: محمدصادق میرزا مزارالدوله؛ ۱۸- تحدید تریاک: مهدی حسینی؛ ۱۹- حمله آمد نیامد دارد: دکتر جلیل خان نقضی (ندیم السلطان)؛ ۲۰- سفرنامه فارسی- بوشهر- بختیاری سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲ شمسی؛ ۲۱- روزنامه سفر سیستان: میرزا عبدالحسین منشی اقبال الدوله (سال ۱۲۸۸)؛ ۲۲- تاریخ انقلاب مشروطه: نوشته بدیک: (به ترکی)؛ ۲۳- ایران و ایرانیان: رساله ای به انگلیسی چاپ هندوستان، ۱۹۰۶؛ ۲۴- «منوی» هشتمین کنگره بین المللی شرق شناسان.

کتابی ست که پژوهشگران تاریخ ایران را به کار می آید.

قصه حسین کرد شبستری

بر اساس روایت ناشناخته موسوم به حسین نامه، به کوشش ایرج افشار- مهران افشاری، نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۵، صفحات: ۵۱۶، بها (؟)

فهرست مطالب: یادداشت، نوشته استاد ایرج افشار؛ مقدمه، نوشته مهران افشاری؛ معرفی شخصیت‌های روایت حسین نامه؛ آغاز قصه؛ رفتن سید به شهر بدخشان و آنچه کارهایی که در آن جا نمود و گذشت، رفتن سید به شهر خطا و مستخلص نمودن پیچک را و کشته شدن چموشنگ سیاه و... (ذکر همه عنوانهای کتاب در این مختصر نمی گنجد).

از یادداشت آقای ایرج افشار چنین بر می آید که قصه حسین کردی که تا پیش از چاپ این کتاب می شناختیم با قصه حسین کرد شبستری که در این کتاب می خوانیم متفاوت است. کتاب حاضر بر اساس نسخه ناشناخته ای از آن داستان در پترزبورگ (روسیه) به چاپ رسیده است. آقای مهران افشاری «به لطف پروفیسور اولریش مارزولف، متخصص شناخت مباحث فرهنگ عامه ایران- با بانویی ایرانی شناس آشنا شده است که درباره داستان حسین کرد مقاله نوشته و میکروفیلم نسخه پترزبورگ را به او داده است. ایشان پس از چند روز عکسی را که از روی آن میکروفیلم آماده شده بود آورد و با هم به بررسی پرداختیم و هرچه پیش رفتیم متوجه برتری آن بر چاپهای پیشین حسین کرد شدیم...» کتاب حاضر بر اساس نسخه پترزبورگ چاپ شده است.

مارزولف معتقد است که کتاب تحریر و ساخته و پرداخته اوایل عهد قاجار است. اما آقای ایرج افشار و مهران افشاری با مطالعه کتاب به این نتیجه رسیده اند که «متن اصلی در اواخر عصر صفوی و نزدیک به ایام منازعات با افغانها به تحریر در آمده است. آقای ایرج افشار نوشته است: «این داستان به یک نگاه، خواننده را متوجه می سازد که متن روایی و سراسر به شیوه نقالی و پرداخته قلمی خیالی ست و طبعاً جلوه غیر واقعی دارد

از روزگاری که وقایع تاریخی آن موضوعاً برای شنوندگان ایرانی (و البته خواندندش هم) گیرایی داشت و دلچسپی آن حاصل چند عامل پهلوانی و عیاری و وطن دوستی و بنیان مذهبی ست. جز آن شنیدن نحوه مناقشات سیاسی و مبارزات رزمی میان ایران با همسایگان شمالی (ازبکها) و غربی (عثمانیها) که در عهد صفوی تقریباً بی وقفه ادامه داشت. از مشغولیات عمومی و از وسایل تبلیغی و شبه خبری دولت وقت و باب طبع مردم کوچک و بازار در اکناف مملکت بوده و تا مدتها خواستار و شنونده داشته است.» (ص ۱۱)

آقای مهران افشاری در مقدمه مفصل و جامع خود از جمله به این موضوع اشاره کرده است که «نام حسین گرد یا حسین کرد پیش از دوره صفوی سابقه تاریخی دارد.» حسین کرد پس‌رکی که شبیه چهره رستم بود به مقابله قراجه افتاد و قراجه را به نیزه برگرفت و از اسب انداخت....» (ص ۱۷) «مهمترین وجه تمایز حسین نامه - که تا کنون کهن ترین نسخه خطی حسین کرد است - با چاپهای حسین کرد این است که قهرمان اصلی در روایت حسین نامه فقط حسین کرد نیست بلکه در این روایت شماری از پهلوانان محلی دیگر عهد صفوی معرفی شده اند.

از نکات جالب و مفید این چاپ این است که در زیر عنوان «معرفی شخصیت‌های روایت حسین نامه» از حدود ۳۴۰ شخصیت نام برده شده است.

اومانیسیم و نقد دمکراتیک

ادوارد سعید، ترجمه اکبر افسری، کتاب روشن (تهران، صندوق پستی ۵۵۹-۱۵۸۵۵، محل فروش در امریکا: ایران بوک، بتسدا)، ۱۳۸۵، صفحات: ۱۸۵، بها ۱۹۰۰ تومان.

فهرست مطالب: درباره این کتاب و نویسنده آن؛ پیشگفتار؛ مقدمه؛ ۱- قلمرو اومانیسیم؛ ۲- دگرگونی مبانی نظری و عملی اومانیسیم؛ ۳- بازگشت به فیلولوژی؛ ۴- مقدمه ای بر محاکات، اثر اریش اوبرباخ؛ سرآغاز، محاکات؛ ۵- نقش اجتماعی نویسندگان و روشنفکران.

در پشت جلد کتاب آمده است: «ادوارد سعید (۱۹۳۶-۲۰۰۳) صاحب نظر فلسطینی تبار امریکایی و استاد ادبیات و زبان انگلیسی در دانشگاه کلمبیا، نیویورک. از نویسندگان برجسته در زمینه های سیاسی، هنری، و نقد ادبی بود. کتاب حاضر، که پس از درگذشت سعید از سوی دانشگاه کلمبیا منتشر شد، ترکیبی است از جستارهای سیاسی، اشارات زندگینامه ای، بررسیهای فرهنگی و تاریخی، و استدلالهای تازه درباره سرزمین محبوبش فلسطین. مترجم پس از ترجمه سه اثر پیشین از ادوارد سعید، با آگاهی کامل از سبک و سیاق او، به ترجمه کتاب حاضر دست زده است، که شاید مهمترین کتاب سعید در زمینه نقد ادبی و مقولاتی چون دموکراسی، اومانیسیم، و سرمایه داری جهانی محسوب می شود.»

در پیشگفتار کتاب می خوانیم: «میراث روشنفکرانه ادوارد سعید، اساساً میراثی سیاسی به شمار می رود. به خاطر شهامت فوق العاده سیاسی اش، به خاطر آن که در راه اهداف آزادی فلسطین پی در پی دل شجاع او در هم می شکست، به علت آن که بسیاری از آثار مشهور و شناخته شده اش پیگیر اندیشه مندانه مضامین و مبارزه جویهای سیاسی از این دست است، و از آن جا که این همه در نثری بیان می شود که نیروی برانگیزنده اش به نمایش گذاشتن کنش سیاسی ست نه تنها در تصور همگان، احتمال درد یدگاه پژوهشهای دانشگاهی نیز میراث روشنفکرانه او سیاسی خواهد بود. این امر اجتناب ناپذیر است و شاید هم همین گونه

می با یست باشد...»

«این کتاب حاصل گفتارهای درس سعید در دانشگاه کلمبیاست که نخست توسط جانان کُل برای چاپ در نشر دانشگاهی تدارک دیده شده بود و اکنون در رشته کتابهای مضامین فلسفی آن دانشگاه به زیور طبع آراسته شده است...»

زبان شناسی و کارنامه زبان پارسی

دکتر بهروز تابش، ناشر: نوآوران علم، (تهران، خیابان فخر رازی، کوچه بنفشه، پلاک ۱۴)، سال انتشار (۹) صفحات: ۶۲۳، بها ۵۹۰۰ تومان.

در «پهرست نهاده ها» در آغاز کتاب، پس از «سرآغاز، حدود ۱۴۰ نهاده (یا عنوان) آمده است که نقل آنها در این مختصر نمی گنجد.

از آنچه در «سرآغاز» کتاب آمده است چنین بر می آید که مؤلف سالهاست می کوشد به جای کلمه های عربی رایج در زبان فارسی، کلمه های پارسی به کار برد.

«این کتاب، همچنین بازده آموزنهای تلخی ست که این پژوهنده در روزگاران جوانی، ناکزیر از رویارویی با آنها بوده است... ناروا نیست از آن یادها، تنها کاهیده دورویداد را با خواننده کنجکاو در میان بگذارم با این اشاره که رخدادهای دیگر به نام به یکسان و از محتوا، مگر این نبودند: یکی از این دورویداد آن است که مؤلف یک چامه آلمانی را که به فارسی برگردانده بوده است با آگاهی از چیرگی کم مانند دکتر علی رجایی، (استاد گرامی ام در دانشگاه تهران) بر زبان آلمانی، نظرشان را خواستار شدم. دیدگاه ایشان: - شما منظورتان از این ترجمه با واژه های فارسی چیست؟ آیا می خواهید بدعت گزار باشید یا سبک جدیدی به وجود بیاورید؟»

مورد دوم آن است که دو پوشنه از کتابهای آموزشی را که برای جوانان چاپ شده و در بسیاری از کشورها انتشار یافته بود، به فارسی برمی گرداند و برای چاپ به انتشارات دانشگاه تهران می دهد ولی سرپرست انتشارات با مؤلف این موضوع را مطرح می سازد: «- شما این کتاب را به فارسی ترجمه کرده اید. (۹)»

- بله. - ولی شما بیشتر لغات را فارسی نوشته اید. - بلی، چون که برگردان کتاب به فارسی ست... چاره در این است که شما کتاب را ببرید و واژه های فارسی را به عربی تبدیل کنید تا برای انتشار مناسب باشد...»

آنچه مؤلف کتاب از این دو تن یاد کرده است معلوم می شود که هر دو «واژه های فارسی» ترجمه های وی را نپسندیده اند. به یقین آن دو معتقد نبوده اند که به جای همه کلمه های فارسی، باید کلمات عربی به کار برده می شد. به نظر می رسد که آن دو واژه های فارسی بر ساخته مؤلف با هم سلیقگان وی را نپسندیده بوده اند، نه تمام کلمات فارسی را که مترجم در ترجمه های خود به کار برده بوده است.

آقای دکتر تابش در کتاب خود مطالب قابل توجهی را مورد بحث قرار داده اند. از «واژه نامه» کتاب سلیقه مؤلف درباره «کلمات فارسی» روشن می شود، و آشکار می گردد که چه کلماتی مورد ایراد آن دو تن بوده است:

اروس = عروس، آرنک = شعار، افزولنده = برانگیزاننده، آم - آمی - آمیانه = عام، عامی، عامیانه، اوگ = اوج، بازه = فاصله، برمخیدن = مخالفت کردن، پاتازی = جزء، جزئی، پاژنام = عنوان، پوزیدن = معذرت خواستن، پیورز = متعصب، چپییره = جامعه، اجتماع، چنگار = سرطان، دیدمان = تئوری، رُخنه = کاغذ، زباززد = قول، شاروندی = تمدن، شکوخناک = لغزش دار، فرجود = معجزه، فرواز = قاب، کادیک = قاضی، دادگر، کیود = علت، سبب، شوند، گهول = تبدیل، تغییر، ماهک = پرانتز، کمانک، منگیا = قمار، نویسنده = کسی که به نویسندگی تن در می دهد ولی استعداد آن را ندارد (پیشنهاد این نویسنده)، وِرْ بَلغیده = بیرون آمده از جای خود (چشم از حدقه و مانند آن)، وِرْ جَر = فتوا، وید = اِضاً ...

در کنار این کلمات، الفاظ فارسی را بیج نیز در «واژه نامه» آمده است مانند: آخشیج، انگاره، ایستا، بارو، بسنده، پروانه، پسیدیدن، پسین، پی آمد، توانگری، جستار، چامه، خاستگاه، خستو، خشک نای، دادگر (= کادیک، قاضی) در بایست، دمساز، راستا، ساروار، سرراست، کلپتره، گزازنده، گزینه، نپشتن (= نوشتن، نپشتن)، واماوزه....

کتاب با بان می پذیرد با: «باسخ پرسشهای کلنجار»، در ۵ بخش؛ پهرست کتابها؛ پهرست کتابهای بیگانه؛ پهرست نامهای آدمیان؛ واژه نامه.

بحث دربارهٔ پاکسازی زبان پارسی از لغات بیگانه و در درجهٔ اول از لغات عربی و حدود این پاکسازی حداقل یک صد و پنجاه سال است که آغاز شده و البته با این کتاب به پایان نرسیده است، و این کوشش همچنان ادامه خواهد داشت.

علاقه مندان به این موضوع را به خواندن این کتاب سفارش می کنم.

ختم الغرایب (تحفة العراقین)

خاقانی شروانی، نسخه برگردان به قطع اصل نسخه خطی، شماره ۸۴۵ کتابخانه ملی اتریش (وین)، کتابت ۵۱۳ هـ. به کوشش و با پیشگفتار ابرج افشار، پیشگفتار آلمانی و مدبر انتشارات (وین): برت گ. فراگتر - نصرت الله رستگار، مرکز پژوهشی میراث مکتوب و انتشارات فرهنگستان علوم اتریش، ۱۳۸۵ ش / ۲۰۰۶ م، صفحات فارسی: ۲۹ + ۳۰۱، آلمانی: ۱۰، بها (؟)

ناشر این کتاب، سفرنامه منظوم خاقانی را به نام «تحفة العراقین» می شناختیم که از آن چند نسخه خطی موجود است و چند شرح نیز بر آن نوشته شده. دکتر یحیی قریب بنا بر مقدمهٔ خود بر تحفة العراقین نه نسخه را مورد نظر و مقابله قرار داده است که یکی از آنها را مورخ حدود قرن نهم تشخیص داده و بقیه از قرن یازدهم هجری به بعد است. قدیمترین نسخهٔ این کتاب مورخ به سال ۵۹۳ است که در کتابخانه ملی اتریش نگهداری می شود. این نسخه که «به مشخصه Mixi 845 شناخته می شود، در سال ۱۹۱۳ خریداری شده و در انبار کتابخانه نگهداری می شده است. در سال ۱۳۷۴ که دکتر نصرت الله رستگار رئیس کمیسیون ایران شناسی (Iranistik) فرهنگستان علوم وین از استاد ابرج افشار دعوت می کند که به وین برود و برای نسخ فارسی... فهرست ناشده فهرست تهیه کند. این فهرست در سال ۱۳۸۲ منتشر گردید. نسخهٔ ختم الغرایب ضمن همین نسخه های خطی فارسی فهرست ناشده بوده است که اکنون از طرف میراث مکتوب ایران و انتشارات فرهنگستان علوم اتریش به صورت فاکسیمیل (نسخه برگردان) با مقدمه و پیشگفتار استاد ابرج افشار منتشر گردیده است. اهمیت این نسخه از جمله در آن است که دو سال پس از وفات خاقانی کتابت شده

است. رسم الخط کتاب در خورد توجه است از جمله آن که کاتب نسخه، سه نقطه حرف «ج» را در بالای «ح» هم نوشته است.

تاریخ ادبیات کودکان ایران

تالیف محمد هادی محمدی - زهره قایینی، ۴ جلد، تهیه شده در بنیاد پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان ایران، تهران، نشر چیستا، ۱۳۸۰

جلد اول: ادبیات شفاهی در دوران باستان، صفحات: ۲۴۳، بها ۴۵۰۰ تومان
فهرست؛ پیشگفتار؛ بخش یک: ادبیات شفاهی کودکان؛ بخش دو: ادبیات کودکان در دوران باستان؛
بخش سه: تصویرگری کتاب در دوران باستان، جمعاً در ۱۹ فصل؛ منابع تصویر؛ فهرست منابع؛ نمایه نامها؛
نمایه موضوعی.

جلد دوم: ادبیات کودکان پس از اسلام، صفحات: ۳۳۷، بها ۵۵۰۰ تومان
فهرست؛ بخش یک: ادبیات کودکان از سده اول تا پنجم هجری، بخش دو: ادبیات کودکان از سده
پنجم تا نهم هجری؛ بخش سه: ادبیات کودکان از سده نهم تا دوازدهم هجری؛ بخش چهارم: تصویرگری کتاب
در دوره اسلامی، جمعاً در ۳۵ فصل؛ منابع تصویر؛ فهرست منابع؛ نمایه نامها، نمایه موضوعی
جلد سوم: ادبیات کودکان دوره مشروطه، صفحات: ۴۳۶، بها ۷۵۰۰ تومان

فهرست؛ پیشگفتار؛ بخش یک: ادبیات سنتی کودکان؛ بخش دو: پیدایش ادبیات نوین کودکان؛ جمعاً
در ۱۷ فصل؛ جدولها و نمودارها؛ جدول ۱-۶. مواد خواندنی کودکان در سالهای ۱۲۹۰-۱۳۲۰؛ جدول ۲-۶. مواد
خواندنی کودکان در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۴۰؛ جدول ۳-۶. داستانهای بلند عامیانه؛ جدول ۱-۹. سنجش شمار
دانش آموختگان در پایه های دبستان و دبیرستان؛ جدول ۱۴-۱. الفبا آموزهای دوره مشروطه؛ جدول ۱۴-۲.
فارسی آموزهای دوره مشروطه؛ جدول ۱۴-۳. کتابهای روش تدریس دوره مشروطه
جلد چهارم: ادبیات کودکان دوره مشروطه، صفحات: ۴۵۰، بها ۷۵۰۰ تومان

فهرست؛ بخش سه: شکل گیری ادبیات داستانی کودکان؛ بخش چهارم: ریشه های شعر کودک؛ بخش
پنجم: ادبیات نمایشی کودکان؛ بخش ششم: ادبیات کودکان قومهای ایرانی؛ بخش هفتم: تصویرگری کتاب
کودک در دوران مشروطه، جمعاً در ۲۴ فصل؛ منابع تصویر؛ فهرست منابع؛ نمایه نامها یا نمایه موضوعی؛
جدولها و نمودارها؛ جدول ۱۹-۱. همانندی افسانه دلبر و ازدها و هیولا؛ جدول ۲۴-۱. ناشران پرکار
کتابهای کودکان دوره مشروطه؛ جدول ۲۴-۲. کتابهای چاپ سنگی مکتبخانه ای بررسی شده در فصل
تصویر.

گزارش میراث

ماهنامه تخصصی اطلاع رسانی در حوزه تصحیح انتقادی متون، مباحث متن پژوهشی و نسخه شناسی
دوره دوم، سال اول، شماره اول، مهر ۱۳۸۵، صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، مدیر مسئول
و سردبیر: اکبر ایرانی، صفحات فارسی: ۵۸، انگلیسی: ۵، بها ۱۰۰۰ تومان.
فهرست: پیش سخن؛ سخن سردبیر، آسیب شناسی چاپ متون (۶) دوباره کاربها؛ نشستها و همایشها؛

پاره‌ها و نکته‌های میراث مکتوبی، اخبار علمی و فرهنگی، معرفی کتاب، معرفی نشریات، پایگاه‌های اینترنتی؛ پایگاه مکتبه‌الوراق، پایگاه التراث؛ گزارش؛ گفت و گو؛ تازه‌های میراث مکتوب؛ نامه‌ها؛ چکیده انگلیسی.

در «پیش سخن» آمده است: «تابستان ۱۳۷۷ نخستین شماره فصلنامه آینه میراث را به منظور نقد و بررسی و معرفی متون و به قصد اطلاع‌رسانی اخبار و گزارش‌های علمی فرهنگی حوزه نسخه‌های خطی چاپ کردم. بهار ۱۳۸۲ حجم مقالات علمی بیشتر شد و مجله مجوز علمی و ترویجی از وزارت علوم گرفت. برای آن که سر اخبار متون بی‌کلاه نماند پایگاه میراث مکتوب را راه اندازی کردیم. معلوم شد نه سایت جای نشر به را می‌گیرد و نه نشریه کارسایت را می‌تواند بکند... از سوی دیگر حجم اخبار داخلی مرکز چنان بالا گرفت که اطلاع‌رسانی آن، چاپ نشریه مستقلی را می‌طلبد... خوشبختانه اول مهرماه سال جاری مجوز ماهنامه گزارش میراث صادر شد و رسماً ماهنامه ای به شماره نشریات خبری کشور اضافه گردید...»

این آگهی در صفحه چهارم مجله جلب توجه می‌کند:

«مرکز پژوهشی میراث مکتوب برای کارگاه‌های آموزشی تخصصی... ثبت نام می‌کند:

۱- سبک‌شناسی و گونه‌شناسی متون کهن فارسی، مدرس: دکتر علی رواقی؛ آشنایی با مبانی زبان شناسی برای تصحیح متون کهن فارسی، مدرس: دکتر علی اشرف صادقی؛ نسخه‌شناسی و فهرست‌نویسی، مدرس: استاد سید عبدالله انوار...»

خبرهای ایران‌شناسی

حیب برجیان

کنفرانس بین‌المللی سکا، سرمت، الان:
عشایر ایرانی زبان در دشتهای اوراسیا*
بارسلون، ۷-۱۰ مه ۲۰۰۷

این کنفرانس بی‌سابقه به همت بخش باستان‌شناسی و تاریخ قرون وسطای دانشگاه خودمختار بارسلون و با همکاری مؤسسه مردم‌شناسی آکادمی علوم روسیه (مسکو) برگزار شد. شهر بارسلون، مرکز ایالت خودمختار کاتالونیا در شمال شرقی اسپانیا، میزبان کنفرانس بود. در طی چهار روز برگزاری کنفرانس بیش از پنجاه سخنران از کشورهای روسیه، اسپانیا، اوکراین، لهستان، آلمان، بلژیک، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، استرالیا، آمریکا و قزاقستان مقاله خواندند. زبان گفتارها انگلیسی بود مگر چند گزارشی که به فرانسه ایراد شد. مقالات در مجموعه‌ای در ضمیمه مجله *Faventia* ارگان بخش باستان‌شناسی و تاریخ قرون وسطای دانشگاه به چاپ خواهد رسید.

امتیاز کنفرانس در جامعیت آن بود. تاریخ و فرهنگ و هنر اقوام ایرانی زبان شمالی دهها سال است که موضوع نشستهای متعدد در اروپا قرار گرفته، ولی برگزاری کنفرانسی که سرگذشت آنان را از هزاره پیش از میلاد تا حمله مغول در برگیرد، بی‌سابقه است. تنوع در موضوع گفتارها نیز قابل توجه بود و برای شرکت‌کنندگان مختلف در رشته‌های باستان‌شناسی و تاریخ تا زبان‌شناسی و از مردم‌شناسی تا تاریخ هنر فرصتی فراهم آمد تا از احوال سرزمینی که از مرز چین در شرق تا دانوب در غرب دامن گسترده بینشی فراگیر

* International and Interdisciplinary Conference: Scythians, Sarmatians, Alans: Iranian-Speaking Nomads of the Eurasian Steppes.

به دست آرند. در این پهنه وسیع از آسیای شمالی و اروپای خاوری مردمان ایرانی زبان سکا و سرمت و الان، همزمان با حکومت ماد و هخامنشی و اشکانی و ساسانی در فلات ایران، بیش از هزار سال فرمان راندند، تا آن که مهاجران آلتایی از خاور و اسلاو از شمال به تدریج ایشان را مغلوب و در خود مستهلک کردند.

جلسات پانزده گانه کنفرانس موضوعهای گوناگون را مورد بحث قرار داد. باستان شناسان سرشناس روس و اوکراینی نتایج حفاریهای اخیر را به سمع رساندند و در پرتو این یافته ها موضوع بحث انگیز منشأ جغرافیایی و کوچهای آغازین طوایف سکایی مورد بازبینی قرار گرفت. چندتن از سخنرانان رده بندی آثار یافته شده و تفسیر آنها را موضوع گفتار قرار دادند. هنر جانورنما که خود فصلی از تاریخ هنر و اسباب شهرت عالمگیر اقوام ایرانی زبان شمالی ست با آثار هخامنشی و یونانی مطابقت شد. داد و ستدهای شبانکارگان سکایی با مهاجرنشینان یونانی پُنطُس و تأثیر آن در تشکل فرهنگ سکاییه - اوکراین امروز - موضوع جلسه ای بود. جلسه ای دیگر به حضور قبایل سرمت در شمال دریای سیاه اختصاص داشت و ارتباط ایرانیان دشتهای شمالی با آسیای مرکزی و خاور نزدیک هر کدام در جلسه ای مطرح شد. پژوهشهای سکه شناسان و شمایل شناسان بر مهاجرتهای مکرر ایرانیان شمالی به سغد و خوارزم و هند و سیستان (سکستان) پرتوی نو افکند. مسائل دیرین راجع به شرقی ترین گروههای سکایی در حفاریهای اخیر و در منابع نویافته چینی پاسخهای نو یافت. اسب و اثرات آن در گذران و فرهنگ و هنر کوچ نشینان در چندین مقاله مطرح شد. چندین جلسه نیز به بررسی عصر الانی اختصاص یافت. از آن جمله متدولوژی بررسی تاریخ الان، حضور ایشان در اروپا و افریقا، تحدید قلمرو الان به قفقاز شمالی و سرانجام پایان پادشاهی الان در تاخت و تازهای مغول مورد بحث قرار گرفت. نیز تفاسیری تازه از حماسه های نارت که در نزد آسهای قفقاز زنده است به عمل آمد. در بسیاری از جلسات، که ترتیبی تاریخی داشت، زبان شناسی زبانهای ایرانی شرقی سهمی برجسته داشت و تبادل آراء گاه با انتقادهای تند همراه می شد.^۱

موضوع کنفرانس ایجاب می کرد که بیشتر سخنرانان از فدراسیون روسیه باشند. تنها شرکت کننده ایرانی به جز این نگارنده خانم فاطمه سودآور از لندن بودند که اگرچه به صورت آزاد در کنفرانس حضور داشتند، در بحثها فعالانه شرکت می کردند. گفتار من با عنوان «نگرش به سوی شمال از بام بلندا یران: دیدگاهی ایرانی از ایرانیان مرغزاران اوراسیا» ناظر بر دو مقوله بود: نخست حضور و تأثیر ایرانیان شمالی در تمدن فلات ایران و دسته بندی و تشخیص وجوه ممیزه هجومها و جنگها و مهاجرتهای انبوهی که از طلوع تاریخ

ایران آغاز می شود و تا نیمه شاهنشاهی ساسانی ادامه می یابد؛ از آن جمله عداوت و اتحاد کیمریان و سکاها با دولت ماد که به سقوط آشور منجر شد، جنگهای سکا و ماساگت با هخامنشیان، مهاجرت طوایف پرنی به پارت که به استیلای اشکانیان انجامید، موجهای مهاجرت پیاپی سکاها به جنوب، معارضه خيون و الان با ساسانیان و جز اینها. بخش دوم گفتار ناظر بود بر پژوهشی که این وقایع تاریخ ساز در تاریخ حماسی ایران از هسته اوستایی آن تا تدوین خدایاناه داشته است. تعبیر ایرانیان تاریخی از کیانیان اوستا و دشمنی با تورانیان، در اثر تجارب مکرر تاریخی با ایرانی زبانان چادرنشین دشتهای شمالی، به تدریج پرداخته شد و به گسترش فضای جغرافیایی حماسه ملی انجامید. داستان تقسیم قلمرو فریدون میان سلم و تور و ایرج اگرچه نام بازیگران خود را از اوستا گرفته ولی بن مایه در رویاروییهای ایرانیان تاریخی با سکاها در شرق و قبایل سرمت (جمع سرم یا سلم در زبانهای ایرانی شرقی) در غرب دارد. زال و رستم و رخس نیز نه همان ریشه سگری دارند بلکه سیما و کردارشان هم سکایی ست.

ممکن است برای خوانندگان این پرسش مطرح شده باشد که چرا محل برگزاری کنفرانسی در موضوع ایرانی زبانان دشتهای اوراسیا باید اسپانیا باشد و نه آن کشورهای اروپا که از سابقه ای در خاورشناسی و ایران شناسی برخوردارند و نه حتی اروپای شرقی که موطن اکثر شرکت کنندگان در کنفرانس بود؟ پاسخ را باید اول در شخص آگوستی الماین (Agusti Alemany) رئیس کنفرانس یافت. وی تحصیلات ایران شناسی را نزدیک به ده سال پیش در آلمان به پایان رساند و رساله دکتری اش با نام «منابع الان» به توسط انتشارات بریل چاپ شد. این کتاب در حدود ششصد متن کوتاه و بلند از دویت نویسنده را در زبانهای لاتینی و یونانی و عربی و ارمنی و کاتالان و گرجی و عبری و ایرانی و مغولی و روسی و سریانی و چینی در بر دارد و اهمیتش در آن است که به پژوهش در تاریخ این قوم فراموش شده ایرانی حیات تازه می بخشد.^۲ به مناسبت انتشار این کتاب، دولت اسپانیا از آگوستی الماین تقدیر به عمل آورد، به او مدال افتخار، جایزه نقدی قابل توجه، رتبه دانشگاهی و شش ماه فرصت مطالعاتی برای برگزاری کنفرانس اعطا کرد. اما در این که اسپانیا چه منظوری از این کارها داشت، دو مطلب به ذهن می آید. یکی این که اسپانیا و خاصه کاتالونیا گوشه ای از تاریخ خود را در کنفرانس می جستند: پیشرویهای طوایف الان در اروپای غربی شبه جزیره ایبری را نیز درنوردید و ایشان با همدستی اقوام ژرمنی مدیدی بر اسپانیا چیره بودند. دیگر این که اسپانیا سالهاست که از پبله خودبینی و درون گردی سابق درآمده و در جامعه تمدن جهانی در جستجوی نام و نشانی در خور خویش است. این

نهضت به ویژه در کاتالونیا و مرکزش بارسلون نمایان است. پس از مرگ دیکتاتور معروف فرانکو، این ایالت به خودمختاری رسید و به زبان کاتالان که شعبه‌ای از زبانهای لاتینی است رسمیت بخشید. برگزاری المپیک ۱۹۹۶ بارسلون اعتباری تازه برای این شهر به ارمغان آورد.

پیشرفتهای خیره‌کننده کاتالونیا و دقت و انضباطی که در سازماندهی و اجرای کنفرانس به کار رفت در حقیقت دوروی یک سکه است. مسافت میان فرودگاه و دانشگاه - در ۲۰ کیلومتری شمال شهر - از طریق شبکه گسترده مترو و قطار که پهنه شهر و حومه را پوشش می‌دهد، به کمک نقشه‌های راهنما به آسانی طی شد. دانشگاه را در فضایی دل‌باز و سرسبز و مجهز به کلیه وسایل مدرن یافتیم. تمامی جلسات کنفرانس و پذیرایی بلا تأخیر از روی برنامه اجرا شد. عصر یکی از روزها ما را دسته جمعی به دیدار هسته تاریخی شهر بردند. معماری امروز با تاریخ هماهنگی چشم‌نواز داشت و آثار تاریخی به دست اهل فن زبردستانه بازسازی شده بود. خیابانها از سیاح موج می‌زد ولی یک بار هم پلیس ندیدم. اثری از آلودگی هوا و اتومبیل‌کهنه و بنای متروک و البته ارزانی به نظر نرسید. کمتر پیش آمد که در جایی جراً ثقال و ابزار ساخت و ساز در افق باز خودنمایی نکند. همه چیز رو به سازندگی و بالندگی داشت. عموم اهالی خوش پوش و خوش سیما و خوش برخورد - و لابد کوشا. درجه کوشش و کاردانی از کردار دوسه دانشجویی که امور کنفرانس را می‌چرخاندند آشکار بود. یکی از این دستیاران زرینه نام داشت، از شهر ولادی قفقاز پایتخت جمهوری ایرستان در فدراسیون روسیه بود و دوره دکتری تاریخ را در بارسلون می‌گذراند.

به جز زرینه، دوازده تن از ایرستان (یازده آس و یک روس) در کنفرانس حضور داشتند و در موضوعات مختلف مقاله خواندند. هزینه سفر این گروه را دولت ایرستان به عهده گرفته بود، زیرا برای آسها این کنفرانس رویدادی بزرگ به شمار می‌آمد: اول بار بود که تاریخ و فرهنگ و زبانشان در یک مجمع بزرگ بین‌المللی در بیرون از مرزهای جمهوری ایرستان همه‌جانبه مورد مطالعه قرار می‌گرفت.^۳ هیأتی سه نفره از خبرنگاران آس گروه را همراهی می‌کرد. بنده نیز به مصاحبه تلویزیونی فرا خوانده شدم و ساعتی از جذب‌های تاریخ طولانی و پرتلاطم اقوام ایرانی زبان شمالی و هم سابقه آشنایی دورادور خود با ایرستان سخن گفتم و از این که در این گردهمایی به دیدار گروه پرشماری از دانشمندان آس کامیاب شده‌ام اظهار مسرت کردم. از حرفهایی که طی این مصاحبه زدم بود که خبرنگاران کم‌کم دریافتند ایران کشوری عرب‌زبان نیست و مشابهت لفظ ایران با

ایر (و جمع آن Iron)، نامی که آس ها خود را بدان می خوانند، نه از روی تصادف بلکه در مشترکات دیرین قومی و زبانی سرچشمه دارد. میزان اطلاع دیگر شرکت کنندگان آس نیز از ایران امروز اندک بود. چندان که یکی از زبان شناسان که با پژوهشهای زنده یاد احمد تفضلی در زمینه زبان پهلوی آشنا بود او را ایتالیایی می پنداشت. از این نظر، این کنفرانس علاوه بر فواید علمی آن فرصتی مغتنم برای برقراری پیوند میان ما شد. کنفرانس با قراءت پیام رئیس جمهوری ایرستان و اعلام تشکیل انجمنی بین المللی برای مطالعه تاریخ و فرهنگ این جمهوری به پایان رسید.

بارسلون، مه ۲۰۰۷

حواشی:

- ۱- برای اطلاع از جلسات و خلاصه مقالات کنفرانس رجوع شود به سایت اینترنتی:
<http://seneca.uab.cat/antiguitat/scythians/congress.htm>
- ۲- Sources on the Alans: A Critical Compilation, Leiden, 2000، نقدی از این نگارنده بر این کتاب در دوره امسال JAOS درج خواهد شد.
- ۳- برای اطلاع درباره ایرستان رجوع شود به مقاله نگارنده: «ایرستان: جمهوری ایرانی زبانان قفقاز شمالی»، ماهنامه پر، سال شانزدهم (۱۳۸۰)، شماره های ۸ و ۹.
- سایر وجوه تاریخ و فرهنگ ایرانیان شمالی را در مقالات ذیل (باز از این نگارنده) می توان یافت: «اقوام ایرانی زبان اروپای شرقی»، ایران شناخت، ش ۱۱، ۱۳۷۷؛ «از سکاییه تا تمدن سکایی کریمه» ره آورد، ش ۴۸، ۱۳۷۷؛ «سرمتها در دشتهای اروپای مرکزی»، ره آورد، ش ۴۹، ۱۳۷۸؛ «پادشاهی الان در قفقاز شمالی»، ره آورد، ش ۵۱، ۱۳۷۸؛ «اسب در تاریخ و فرهنگ ایرانیان شمالی»، یادنامه احمد تفضلی، به کوشش علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۷۹؛ «ترکیب قومی قفقاز»، ایران شناخت، ش ۱۰، ۱۳۷۷؛ «نظری به پیشینه سبزه های کنونی قفقاز»، ماهنامه پر، ۵/۱۶ (۱۳۸۰)؛ «جغرافیای ایرانیان شمالی»، جشن نامه دکتر مجتبی، تهران، زیر چاپ؛ «مجله ای تازه در تاریخ اقوام ایرانی شمالی»، ایران شناسی ۴/۹ (۱۳۷۶)؛ «مطالعات ایرانی و الانی»، ایران شناسی، ۴/۱۲ (۱۳۷۹)؛ نقد کتاب روسی «آسهای مسلمان» در *Iranian Studies*، ۲/۳۹، ۲۰۰۶، ص ۲۹۹-۳۰۴. همچنین سلسله مقالاتی را به درخواست طابعان تاریخ جامع ایران و دانشنامه بزرگ ایران به دفتر بنیاد دائرة المعارف بزرگ اسلامی در تهران فرستاده ام ولی از سرنوشت آنها بیخبرم.

اسناد تاریخی

(۷)

محمد علی کریم زاده تبریزی

فرمانی از شاه طهماسب اول صفوی

فرامین اوایل دوران صفوی بسیار نادر و کمیاب است و به ندرت در موزه ها و کتابخانه های معتبر دیده می شود. بسیار اتفاق می افتد فرمانی که با مرارت بسیار به دست می آید گوا این که از لحاظ تاریخی حائز اهمیت بسیار است ولی اغلب جوانب استنادی آن از قبیل طغرا و تحمیدیه و نقش مُهر سلطنتی و یا تاریخ ثبت و پشت نویسی و سایر نکات لازم دیگر آن ناقص است و در نتیجه رکنی از ارکان اصولی فرمان از بین رفته است. و در موارد دیگر به علت طول زمان و قدمت تاریخی سند، و نیز به علت این که سالیان متمادی این گونه فرمانها دست به دست گشته، اکثر نوشته های متن مخدوش و آبدیده شده و یا این که قسمتی از فرمان به کلی از بین رفته است.

خوشبختانه فرمانی که پیش روی شما قرار گرفته و مضبوط مجموعه نگارنده است از همه حیث کامل و بهترین نمونه فرمان شاه طهماسبی است که مشخصات آن بدین شرح است:

مشخصات مُهر شاه طهماسب اول

مُهر دایره ای شکل، اندازه مُهر به قطر ۳۲ میلیمتر
سجع نام پادشاه در دایره وسطی به خط ثلث: بنده شاه ولایت طهماسب
در حواشی مُهر نام بیغمبر و امامان به خط ثلث:

محمد المصطفی علی المرتضی حسن الرضا حسین الشہید علی زین العابدین محمد الباقر
 جعفر الصادق موسی الکاظم علی بن موسی الرضا محمد التقی علی النقی حسن العسکری
 محمد المہدی (تصویر شماره ۱)

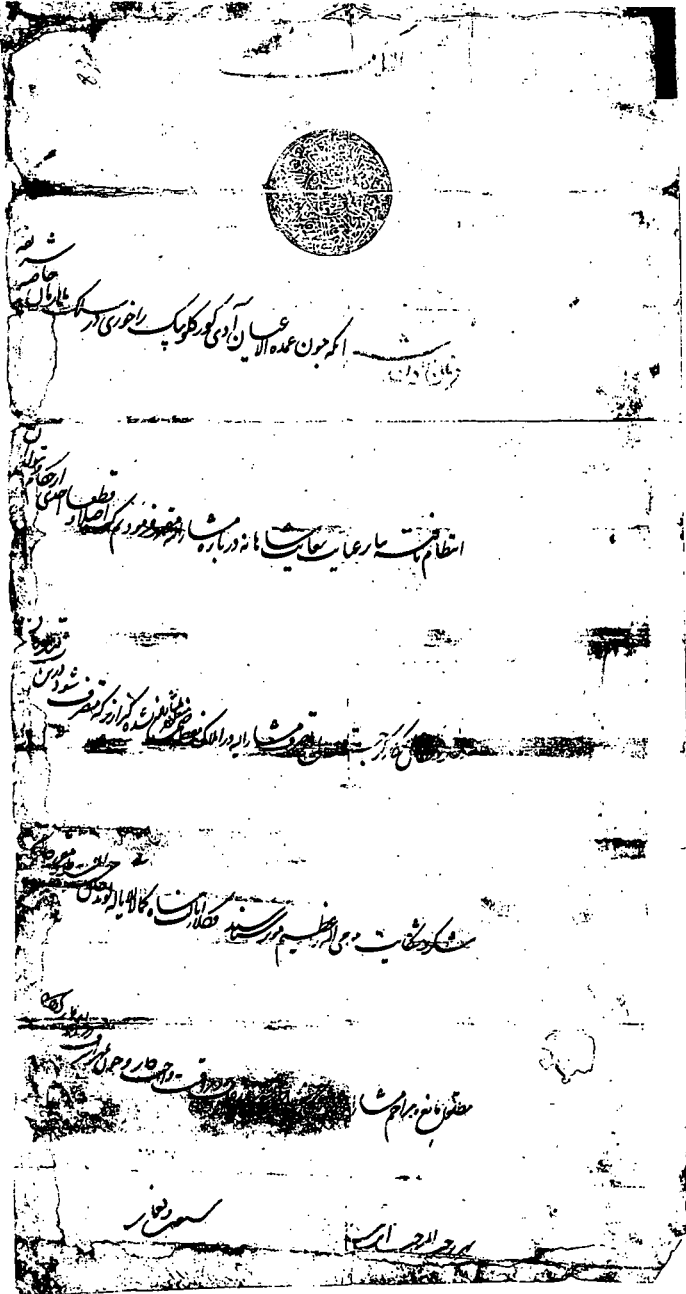


مُهر شاه طہماسب، در اندازہ بزرگتر

تحمید یہ در بالای فرمان به خط طلائی: الملک لله
 مُهر دا یرہ ای شاه طہماسب اول با سجع یاد شدہ
 طفرای سرفرمان بہ رنگ طلائی: فرمان ہمیون شد

فرمان ہمیون شد انکہ چون عمدہ الاعیان آدی کور کلویک راخوری در سلک ملازمان خاصہ شریفہ انتظام یافتہ بنا بر عنایت بیغایت شاہانہ دربارہ مشارالہ مقرر فرمودیم کہ اصلا و قطعاً احدی از حکام و تیولداران و داروغکان... مانع تصرف مشارالہ در املاک مفصلہ ضمن متعلقہ بمشارالہ نشدہ گذارند کہ متصرف شود در ین باب قدغن... شکر و شکایت مومی الہ را عظیم موثر شناسند و کلاء ایالت پناہ کمالات لایا لہ لوندخان حسب المسطور مقرر دارند مطلقاً مانع و مزاحم مشارالہ... و رعایت و مراقبت واجب دارند و چون بمہر اشرف رسد اعتماد نمایند... شہر رجب المرجب اتساب سبعین و تسعمائہ*

* ہم در متن فرمان و ہم در نوشتہ پشت فرمان کلمہ ہایی ناخواناست کہ در این جا با سه نقطہ (...) نشان دادہ



فرمان شاه طهماسب اول صفوی به تاریخ ۹۷۰ هـ. ق. از مجموعه محمد علی کریم زاده تبریزی
اندازه فرمان: ۱۷/۵ × ۴۰ سانتیمتر

نوشته های پشت فرمان شاه طهماسب اول:

موضع قمرلو - مواضع مزبوره - محل سسدورلو - محل حدرلو - ... تمامی اراضی همه

ساله بهره میدهند

محل ساسلو - محل بند کوحور - موضع ارشاول ایضا - موضع جار محال

رقم محله خداداد شهود و توابع

موضع صابونچی و اراضی که وجه می دهند و یک حجر طاحونه دایر

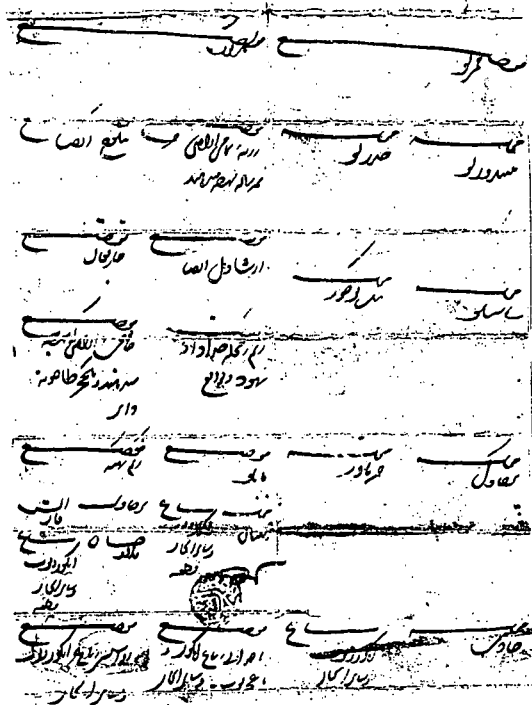
محل پرحاوک - محل مر مادر - موضع بابلو - موضع ریم نهاد ... محل ...

انکور و توت و سایر اشجار قطعه مهر دایره ای به قطر ۸ میلیمتر و سجع غلام شاه

ولایت معصوم

سطر پایین - محل حادث - باغ انکور و توت و سایر اشجار قطعه موضع احدائی

باغ انکور و باغچه توت و سایر اشجار - موضع باغ انکور و توت و سایر اشجار



نوشته های پشت فرمان شاه طهماسب اول

نامه ها و اهدای نظرها



نوزده سال پیش که نشر ایران شناسی را آغاز کردم، تصمیم گرفتم مجله را به عنوان «هدیه» برای برخی از استادان زبان فارسی و فرهنگ ایران و نیز بخشهای ایران شناسی در هندوستان و پاکستان و بعضی از جمهوریهای شوروی سابق بفرستم زیرا اشتراک مجله برای آنان امکان پذیر نبود. این کار تا به امروز ادامه دارد. آقای د. کمیسارو استاد کهنسال روسی یکی از دریافت کنندگان ایران شناسی ست که امسال به مناسبت نوروز کارت زیبایی برایم فرستاده است با تذکر این که در آستانه صد سالگی ست. در پاسخ، صد سالگی وی را تبریک گفتم. متن نوشته د. کمیسارو را از نظر خوانندگان می گذرانم.

دوست دانشمند خیلی گرامی جناب آقای جلال
متینی محترم

پس از سلام

اینک یک سال دیگر دارد می گذرد. امسال برای ما سالخوردگان خیلی سخت بود. از نظر

اما درباره حوادث دنیا امید باید داشته باشیم که در سال نو شاید وضعیت تغییر خواهد شد.

موقع را مغتنم شمرده می خواهم تشکر بکنم که مرتب مجله شریفان را «ایران شناسی» برایم می فرستید برای کارهای علمی من و همراهانم کمک زیاد می کند. مطالب گرانبهای زیاد دارد چه درباره تاریخ و فرهنگ قدیم و چه معاصر. دیگر به شما زحمت نمی دهم. خوش و خوشبخت باشید دوست عزیز.

ارادتمند د. کمیسارو

آب هوای طبیعت. از این خصوص جای تعجب نیست چون بعد از دو ماه (یعنی یک ماه مه ۲۰۰۷) من به صد سال می رسم اما خانم به نود و پنج. اما وضعیت بین المللی این کشتار در عراق و افغانستان و دست کشیدن به ایران و سوریه و ممالک دیگر آدم را مأیوس می کند. اما ما خوشبین هستیم چون بهار به زودی می آید و همچنین روزهای عید فرخنده نوروز. بدین مناسبت اجازه بدهید شما را از صمیم قلب تبریک بگویم و آرزو دارم در سال نو تندرستی و موفقیت یش از پیش در کارهای بسیار مفید همراه شما باشد.

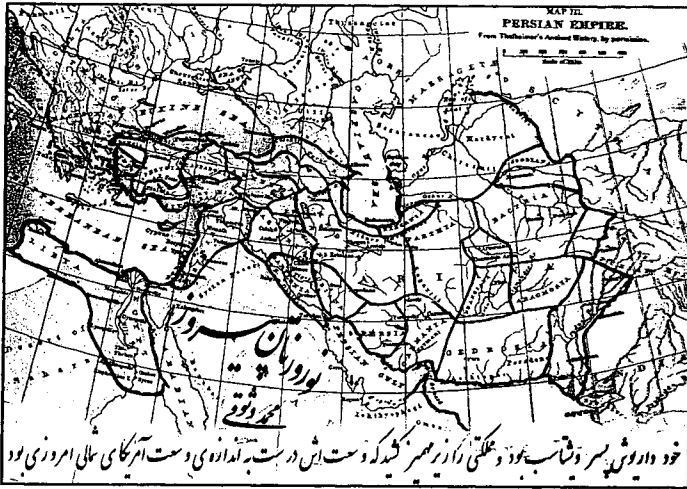
نوست دانشمند خیلی گرامی جناب آقای جلال متینینی محترم
پس از سلام -

اینک یک سال دیگر گذشت و در این سال برای ما سال نو در ده گانه خیلی سخت بود. آب هوای طبیعت. از این خصوص جای تعجب نیست چون بعد از دو ماه (یعنی یک ماه مه ۲۰۰۷) من به صد سال می رسم اما خانم به نود و پنج. اما وضعیت بین المللی این کشتار در عراق و افغانستان و سوریه و ممالک دیگر آدم را مأیوس می کند. اما ما خوشبین هستیم چون بهار به زودی می آید و همچنین روزهای عید فرخنده نوروز. بدین مناسبت اجازه بدهید شما را از صمیم قلب تبریک بگویم و آرزو دارم در سال نو تندرستی و موفقیت یش از پیش در کارهای بسیار مفید همراه شما باشد.

اما درباره حوادث دنیا. امید باید داشته باشیم که در سال نو شاید وضعیت تغییر خواهد شد. موقع را مغتنم شمرده می خواهم تشکر بکنم که مرتب مجله شریفان را «ایران شناسی» برایم می فرستید برای کارهای علمی من و همراهانم کمک زیاد می کند. مطالب گرانبهای زیاد دارد چه در باره تاریخ و فرهنگ قدیم و چه معاصر. دیگر به شما زحمت نمی دهم.

خوش و خوشبخت باشید دوست عزیز
ارادتمند د. کمیسارو

آقای محمد وثوقی هموطن ایران دوست ساکن مریلند که از خوانندگان ایران شناسی است در نوروز ۱۳۸۶ کارت تبریکی برایم فرستاده است، که در یغ آمد شما از مضمون آن مطلع نشوید: « خود داریوش پسر ویشتاسپ بود و مملکتی را زیر مهميز کشید که وسعتش درست به اندازه وسعت امریکای شمالی امروزی بود.»



آقای مولوی نژاد این کارت را به مناسبت نوروز ۱۳۸۶ از فرانسه برایم فرستاده اند. تصویر را عکاسی ایرانی به نام رضا [دقتی] از مردی در افغانستان گرفته که فارغ از جنگ خانمانسوز افغانستان در چند دهه اخیر در چنین حالتی به مطالعه مشغول است.



نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تتبع
جلال مسینی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

محل فروش:

انتشارات آرش، سوئد؛ شرکت کتاب، لس آنجلس؛ انتشارات مهر، کلن؛
انتشارات فروغ، کلن؛ نشر ارزان، استکهلم

Tudeh Party. In the poem Kasra'i consciously creates his own Arash. His Arash does not sacrifice himself to the creation of the Iranian national boundaries rather he is more in keeping with Kasra'i's own life. According to his version of the story, Amu Nowruz (Uncle New Year) comes in a snowy winter and recounts for his children the story of Arash. This goes against the Iranian tradition that has Uncle New Year coming at the end of winter with the advent of spring. The winter in his poem is that found in the poetry of Akhavan Sales. From the very beginning of the poem Kasra'i tells the reader that in contemporary Iran all the seasons are winters. Kasra'i's Arash is the son of suffering and toil; his was an era of shame when the just were imprisoned and the vile flourished. None of these elements conform to elements in the original story.

Before the poem was published in 1960, it circulated in stencil format. It was widely said that Kasra'i wrote it in honor of Khosrow Ruzbeh, the famous Tudeh Party officer who was arrested and executed. This remained a rumor until 1981, after the Islamic Revolution when communists gained a certain freedom of action and collaborated with the Khomeini government. In that year the poem was republished with an introduction by M. A. Behazin (Mahmud E'temadzadeh) and an essay called an "Encounter with Arash: a Discussion of the poem 'Arash-e Kamangir' by Siavosh Kasra'i" by Rahman Hatefi, a.k.a. Heydar Mehregan. Hatefi's essay is dated 1981 and was republished by Kar in Vienna in 1997. Both Behazin and Hatefi were members of the Tudeh Party; the latter was executed in Islamic Republic of Iran. According to Hatefi, Kasra'i's Arash is none other than Khosrow Ruzbeh. This article quotes extensively from Hatefi's work.

The last part of Matini's essay introduces Hatefi and Ruzbeh. The latter was the author of several works including "Blind Obedience" on the Tudeh Party-affiliated officers in the army of the Shah. He describes how he would stop at nothing—even the murder of the innocent journalist Mohammad Mas'ud—to advance his political goals.

Ahmad Shamlu was a leftist poet, but not a member of the Tudeh Communist Party. Shamlu dedicated one of his poems to Ruzbeh. Before he learned about Ruzbeh's murderous activities, and took the dedication back after he learned about Ruzbeh's role in the killing of Mohammad Masoud, a famous journalist.

group of tribes; arboreal sites; and general shrines. One of the public shrines is the Aqa Seyyed Ahmad Kabir near Masjed Soleiman, which is devoted to snakes and other creatures that sting or bite. The shrine now sits under the waters of the Karun dam. It is a popular belief that Ahmad Kabir's signet ring contains antidote to snake bites and scorpion stings. Both the winter and summer Bakhtiari lands are filled with snakes, which they divide into two groups: the Muslims and the Infidels. The Seyyeds of the shrine travel with the tribes and go from house to house, tent to tent, immunizing people against bites and stings.

Though the Bakhtiaris believe some snakes to be Muslim, folklore about snake worship predates Islam going back to the time of the Elamites. In Aryan mythology, snakes are creatures of the devil. It is these contradictory traditions probably led to the division of snakes into believers and infidels in Islam.

Bakhtiaris call the keepers of the shrines Pirun (Piran) or Sheykhun (Sheykhhan) and call all of them Seyyeds. These Seyyeds have no other job than to look after the shrines and carry out the rites associated with them. They maintain their livelihoods with donations of money and goods the people make.

On Siavosh Kasra'i's Poem "Arash-e Kamangir" (Arash the Archer)

Jalal Matini

According to legend, at the end of a war between Turan and Iran, the Turanians to complete the humiliation of their Iranian enemies called on them to shoot an arrow northwards from Mt. Damavand (the heart of the Iranian territory). This shot would determine the boundary between the two nations. Arash, a gifted archer, fired his arrow and with divine help it flew for hours all the way to the Oxus River, thus securing a vast amount of land for the Iranians. This topic does not come up in Ferdowsi's *Shahnameh*.

Until 1957, when Professor Yar Shater published his "Dastan'ha-ye Iran-e Bastan," very few people were familiar with Arash as an Iranian hero. But after that, according to research by Professor William Hanaway, four works in Persian prose and poetry were devoted to Arash. One of those works, a poem in free verse by Siavosh Kasra'i (1939-2002) is the subject of this article.

Kasra'i was a poet and a committed member of the Communist

She also examines erotic poetry. Though there are examples of such poetry in domestic writing, it is in exile that it takes on a serious form. She notes that women poets like Roya Hakkakian and Parto Nuri Ala have written some of the best examples.

An Examination of the Poetry of Mirza Aqa Khan Kermani

Chahin Seraj

This article will be published in two parts. Mirza Aqa Khan Kermani (1853-1896) was pioneer to the Constitutional Revolution in Iran, a writer of prose and poetry, and a philosopher. He is more known for his prose than his poetry despite the fact that his poems contain subtle discussions of his beliefs. Most of the poetry still exists in manuscript form. The contents of his poems influenced some of the famous Persian poets of the Constitutional period like Adib al-Mamalek Eshghi, Aref, and the Poet Laureate Bahar. The poetry comes in two forms: as part of his prose and as separate works. There are a number of poems attributed to him that have circulated in an oral tradition. The books "Rezvan" and "Reyhan" contain the poems with prose, while the work "Nameh-ye Bastan" or "Salarnameh" is a collection of poetry. "Rezvan" (1887) was begun in Kerman and finished in Istanbul. It is an imitation of Sa'di's "Golestan" and like that book contains instructive tales as well as political and social criticism and philosophical points. It also informs readers about the life of the author. The style is not uniform, beginning with the labored and ornate prose of the old school and ending with a more simple prose. This suggests that the latter part may contain translations from Western works. There are 1385 lines of poetry in the work in the so-called "baz-gasht" style.

Bakhtiari Pilgrimage Places: a Cultural Anthropological Study

Bijan Shahmoradi

Bakhtiari pilgrimages, like most others, comprise two basic elements: the shrine itself and the rites associated with the pilgrimage. There are three types of shrines: tribal sites belonging to one tribe or

ergative construction), while the old present stems survived as such with elimination of final vowels and other sound changes. Typical developments are **wâf-a-* > *wâf-* (pres.), **wâf-ta-* > *wâft-* (past) 'weave', and **xwar-a-* > *xwar-*, **xwar-ta-* > *xward-* 'eat', where the intervocalic stop *-*t-* is voiced in Middle Persian. More complexities arise when the present stem is not thematic, e.g. the root *vda* 'give' yields the duplicate pres. stem **dadâ-* > MPers. *dah-* > (non-etymological) NPers. *dih-*, while the p.p. **dâ-ta-* > *dâd-*; from *vèai* 'gather' the nasal pres. stem **èi-nau-* > *èin-*, p.p. **èi-ta-* > *èid-*; and the inchoative stem **xwaf-s-a-* > *xufs-* ? (metathesis) *xusp-* (pres.), p.p. **xwaf-ta-* > *xuft-* (past) 'sleep'. Ablaut plays its part in irregularization processes, e.g. *vsaw* 'rub' has the strong grade in **sâw-aya-* > *sây-* (pres.) and the weak grade in **sû-ta-* > *sûd-* (past). Systematic phonological developments lead to various classes of stems, such as the class with presents ending in -*z-* and pasts in -*xt-*, e.g. *paz-/puxt-* 'cook' < OIr. **paèa-/paxta-* < IE **pek^w-a-/pek^w-to-*, hence the OIr. root \sqrt{pak} . There are three Persian verbs with stems derived from distinct roots: 'see' \sqrt{wain} , *dai*, 'go' \sqrt{ai} , *gam*, 'be' \sqrt{ah} , *baw*.

The modern Persian verb inventory consists of relatively few (a few dozen) stems formed at the Old Iranian stage. Most simple stems carry the marker -*îd-*, added to the present stem in the Middle or New stages of the language. But this process of regularization discontinued centuries ago. Compounding is now the norm in coining new verbs in Persian and compound verbs already outnumber simple verbs by far. Thus, for 'lick', with the pres. stem *lis-*, three successive forms of the past stem have been used in New Persian: *lišt-* (no more intelligible), *lisîd-* (old fashioned), and *lis zad-* (current).

Love in the Poetry of Exile

Nasrin Ranjbar Irani

It is unlikely that love would be found in the poetry of exile, which dwells more on rootlessness, hopelessness, and freedom. Given these concerns, it may not be impossible to find love themes in exile poetry, but it is awfully rare. Even in the modern Persian poetry of such poets as Akhavan-e Sales, Sepehri, and Shafii Kadkani, love and emotion in their most general terms are not found. In one of the collections of the poetry of Ahmad Shamlu, love comprises less than half the corpus.

In this article, the author gathers love poetry from such exile authors as Kho'i, Aqa Asgari and Esmail Nuri Ala and analyzes them.

It was announced to the Shah that on his next visit to Mashhad he would be able to inspect an emergency room at the Shah Reza Center equipped with 300 beds, but because of the Islamic Revolution this never took place.

Several weeks after the visit graduation ceremonies for the University were held. The author describes a speech he gave at the ceremonies in which he outlined the progress made in University funding, i.e. in 1969 the budget was 14.4 million Tomans, our medical school didn't have hospital therefor medical student had to use the Astan-e Qods facilities, and there was no budget for student services. After 8 years, the budge rose to 280 million Tomans and the number of available hospitable beds reached 1050, not to mention that budget for student services was 26 million Tomans and the dormitories were expanded. Colleges of agriculture, engineering, and pharmacy were opened.

A number of listeners were surprised and gratified to hear of the progress made at the university, but three or four young assistant professors came to Matini asking him why it was necessary to mentioned such a progress. Matini did not respond. The author writes that these young professors with their opposition to mentioning the positive laid the groundwork for the Islamic Revolution.

The Origins of Irregular Verbs in Persian^{*}

Habib Borjian

A verb is "regular" in Persian when the present stem is deduced by dropping the marker *-id-* from the past stem, e.g. *xand-/xandīd-* 'laugh/laughed'. As for the irregular verbs, the present and past stems, although related, do not lend themselves to predictable rules of derivation from each other, e.g. *rav-/raft-* 'go/went'. The irregularities of the modern stage of the language can be explained within the framework of Old Iranian (OIr.) morphology and the diachronic rules governing sound changes in the successive stages of language development.

This article discusses how the collapse of the OIr. morpho-syntax led to the formation of the binary verb stems in Middle West Iranian: the old past participles (p.p.) in **-ta-* yielded the past stems (through the

^{*} The abstract is prepared by the author.

Abstracts of Persian Articles*

An Account of the Shah's Last Visit to Ferdowsi University and Few Notes About Graduation of Class of 1977

Jalal Matini

This is the third installment of the author's account of his years of service in Iran. He writes that every spring the Shah (at times accompanied by the Queen) would make a pilgrimage to the shrine of Imam Reza in Mashhad. Among those welcoming him at the airport were the chancellor of Ferdowsi University, the deans, and a number of professors. Normally these were one-day visits, however they could last two days on occasion. The last visit occurred in 1977 when the Shah visited the Shah Reza Medical Center. The Shah Reza Hospital, which was opened in 1934, was one of the oldest buildings built under the founder of the Pahlavi's reign. Originally it belonged to the Holy Shrine Authority, but later it was transferred to Ferdowsi University. The Shah was interested in totally refurbishing buildings built during the reign of his father. The task of rebuilding the structure and re-equipping the hospital fell to the University and a yearly budget was allocated for it. The Final phase of renovations was completed in 1977 when the author was chancellor of the University, and the Shah visited the center to inspect the renovation. In this article the author recalls several points.

Due to the security reasons, it was not clear until a few minutes before the Shah's entrance, whether it would be by car or by helicopter. Five minutes before he came, Matini was told the Shah would arrive by car and leave by helicopter. The Shah's attention to detail during this visit was noteworthy. If he imagined that something was being hidden from him, he would not let the matter drop.

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Bijan Shahmoradi	of Mirza Aqa Khan Kermani Bakhtiari Pilgrimage Places: A Cultural Anthropological Study	4 4
Jalal Matini	On Siavosh Kasra'i's Poem "Arash-e Kamangir" (Arash the Archer)	5

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XIX, No. 1, Spring 2007

Persian

Articles	1
Selections	154
Book Reviews	170
Short Reviews	174
News of Iranian Studies	194
Historical Documents	199
Communications	203

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	An Account of the Shah's Last Visit to Ferdowsi University and Few Notes About Graduation of Class of 1977	1
Habib Borjian	The Origins of Irregular Verbs in Persian	2
Nasrin Ranjbar Irani	Love in the Poetry of Exile	3
Chahin Seraj	An Examination of the Poetry	

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: *Iranshenasi*

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

Internet: www.Iranshenasi.net

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,
\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Habib Borjian

Jalal Matini

Nasrin Ranjbar Irani

Chahin Seraj

Bijan Shahmoradi